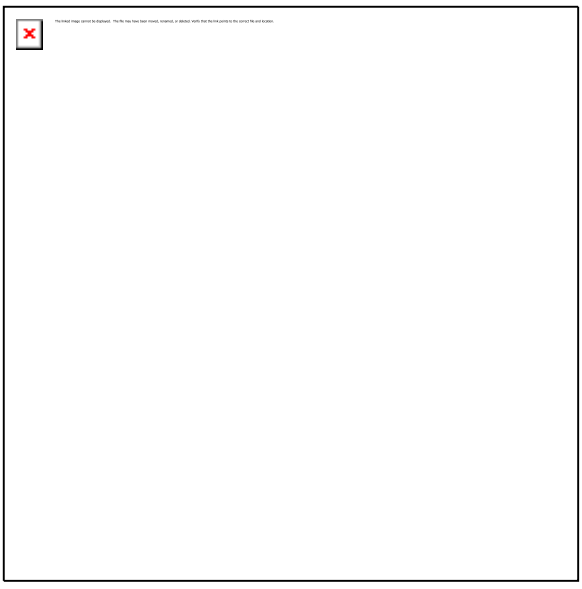
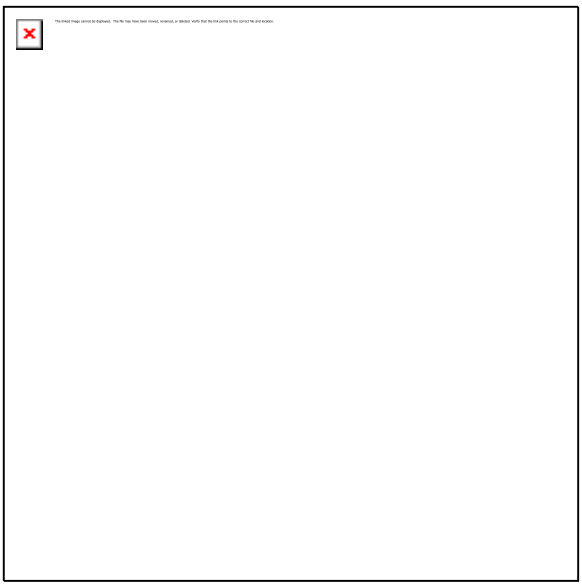

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هو العلیم

نفحات انس

انسان کامل در فرهنگ شیعه

مصاحباتی پیرامون

عارف کامل خضرت خاج سید هاشم حداد

قدس الله سرّه

سید محمد محسن حسینی طهرانی

قال رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم:

«لَولا أنَّ الشّيَاطينَ يَحومونَ عَلىٰ قُلوبِ بَنى آدمَ، لَنَظَرُوا إلىٰ مَلَكوتِ السّماواتِ.»

"اگر شیاطین در اطراف دل بنی‌آدم دور نمی‌زدند، هرآینه آنان به ملکوت آسمان‌ها نظر می‌کردند."

بحار الأنوار، ج ٦٠، ص ٣٣٢

مقدّمه

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و له الحمد و الشّكر

و الصّلاة والسّلام على النبىّ المرسل و سيّد البشر

محمّد المصطفى

و أهل بيته الطاهرين سلام اللَه العلىّ الأعلى عليهم

أجمعين

و لعنة اللَه على أعدائهم إلى يوم الدّين

و بعد چنين گويد بندۀ گناهكار ربّ غفور كه: سخن در احوال اولياء الهى و عرفاء بالله از سعه و ظرفيّتى در خور حال، كه زيبندۀ بزرگان معرفت و ره‌يافتگان عرصۀ توحيد و تجرّد است برمى‌آيد كه گويند: معرِّف بايد أجلىٰ از معرَّف باشد.

مطالعه و تحقيق و تأمّل در حالات و سخنان و روش و منش اولياى خدا از مهم‌ترين و حياتى‌ترين مسائلى است كه بندۀ سالك و راه‌جوى عالم فلاح و سعادت بايد آن را پيوسته مدّ نظر داشته باشد و روح و جان خود را از روائح طيّبۀ آن آثار، معطّر و قلب و فكر خويش را از شراب لايزال نفحات ربّانى ايشان، سرمست و با نشاط گرداند. و هم‌چنان‌كه در مجالس، ذكر

صالحین استجلاب رحمت می‌کند ،[1] مطالعهٔ حالات و کلمات و نصایح اولیای خدا مستوجب و مستجلب رحمت و نور است.

و چه بسا در مسائل دشوار و شبهه‌انگیز و سردرگمی‌ها و تشویش خاطرها، اطّلاع بر داستان و یادآوری سرگذشتی از آنان و یا سخن نغز و کیمیا اثری از آن حضرات، موجب انبساط خاطر و روشنی راه و هدایت طریق و بیرون آمدن از شکّ و شبهه گردد.

قرآن کریم سراسر مشحون از ذکر پاکان و احوال آنها و سخنان و مواعظ ایشان و طرفه‌های سرگذشت انبیا و اولیا است که هر کدام از آنها کلیدی به‌سوی ملکوت و چراغی در ظلمات جهل و غرور می‌باشد.

در داستان و سیر زندگانی حضرت ابراهیم مگر کم نکته و مطلب وجود دارد؟! و یا در جریان حضرت موسی و خضر چه مسائل عمیق و دقیق توحیدی و عرفانی و اسرار و رموز عالم تکوین و تشریع مندرج است که انسان باید پیوسته در آنها به دیدهٔ تعمّق و توجّه بنگرد و از آنها رسم و راه معرفت بیاموزد، و یا در نصایح

---

[1] بحار الأنوار، ج ۹، ص ۳٤۸.

حضرت لقمان چه مطالب عالیه و راقیه‌ای در روش حیات و شیوهٔ عبودیّت وجود دارد که انسان را به شگفتی می‌اندازد؛ و همین‌طور در مورد سایر انبیا و رجال الهی.

امّا آنچه در اینجا مهم است رعایت دقّت و وسواس در نقل مطالب از بزرگان است؛ زیرا درجه و مقام آن بزرگ هرچه رفیع‌تر و والاتر باشد مطالب و سخنان منقوله از او نیز خطیرتر و با اهمّیت‌تر و در نتیجه دارای تبعات و نتایج مهم‌تر و حیاتی‌تر است. استدلال و نقل یک آیهٔ قرآن و تمسّک به آن، قطعاً از استدلال به یک روایت از معصوم علیه السّلام خطیرتر است، و هکذا نقل کلام و روایتی از معصوم نسبت به سخن و کلامی از یک ولیّ الهی دارای این خصوصیّت و امتیاز می‌باشد و بر این قیاس.

لذا این‌جانب به ده‌ها مورد برخورد کرده‌ام که مطالبی را که از بزرگان در تألیفات و خطابه‌ها مطرح می‌کنند برخلاف واقع و صرفاً بر اساس دیدگاه و سلیقه و طرز فکر و ممشای نویسنده و گوینده بوده است و این مطالب خلاف، منتشر و در

اختیار افراد ناآگاه و جاهل به واقع، قرار می‌گیرند و نسبت به آنها ترتیب اثر می‌دهند و عمل می‌کنند. و این مسئله‌ای است بسیار خطیر و دارای عواقبی بس ناگوار.

گاه ممکن است نقل یک کلام خلاف از شخص بزرگی، موجب هلاکت و بوار افرادی گردد؛ و در نقل صحیح و واقعی آن، رستگاری و سعادت شخص تضمین شود.

این‌جانب خود شاهد بودم که از زمان حیات مرحوم علاّمهٔ والد ـ قدّس الله سرّه ـ چگونه افراد و مرتبطین با ایشان، مطالب منقوله را بر خلاف مقصود و منظور ایشان حمل و منتشر می‌کردند و همین مسئله موجب گردید تا پس از وفات ایشان و فراهم شدن بستر مناسب، کذب و جعل احادیث و مکر و نفاق و بروز أحقاد مخفیّه، چه انحراف و فاجعه‌ای برای این مکتب و مدرسه و مرتبطین به ایشان پیش آورد؛ که حقیر بخشی از آن را در قسمت آخر کتاب اسرار ملکوت، جلد دوّم بازگو نموده‌ام.[1]

بزرگان با توجّه به اهمّیت کلام خود و تأثیر آن در افراد جامعه، بیش از هرکسی نسبت به

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ٤٩٦؛ ج ۳، ص ۲۰۸.

عواقب آن هراسناک و خائف‌اند؛ و بدین لحاظ در انتخاب کلمات و واژه‌ها نهایت وسواس و دورنگری را مراعات می‌نمایند و مانند ما همین‌طور بدون ملاحظه و احساس مسئولیت، سخنی بر زبان نمی‌رانند و کلامی که موجب عواقب ناپسند و ناخوشایند شود اظهار نمی‌کنند، گرچه خود معتقد به آن باشند.

از جمله موارد اینکه: مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ نسبت به حوادث و مسائل جاریه در مملکت، فوق‌العاده حسّاس و متأثّر و پیگیر بودند و از ناملایمات و شدائدی که بر مردم به‌واسطهٔ جریانات و دشمنان اسلام وارد می‌شد بسیار نگران بودند، و به آراء و واردات قلبیّهٔ خویش گاه‌گاهی افراد را مطّلع می‌نمودند و راه صلاح و فلاح را گوشزد می‌کردند و از عواقب سوءِ برخی از بی‌تدبیری‌ها و حرکات نامعقول مطالبی بیان می‌کردند.

بارها می‌فرمودند:

ما مثبتات مسائل را تأیید و امضا می‌کنیم و منفیّات را نمی‌پذیریم و در صدد اصلاح و رفع آن إقدام می‌کنیم و تذکّر می‌دهیم، خواه پذیرفته شود و یا نشود.[1]

در مسئلهٔ هجوم حکومت بعث عراق به کشور ایران بسیار متأثّر و نگران بودند، و اخبار ناگوار این جنگ خانمان‌سوز و ددْمنشانه که موجب سفک دماء أبریاء از طرفین و هتک نوامیس و تدمیر بلاد اسلام و ضایعات غیر قابل جبران بوده است، شدیداً ایشان را تحت فشار روحی و جسمی قرار می‌داد و پیوسته در انتظار اختتام آن و رفع غائله و فیصلهٔ امر بسر می‌بردند، و نسبت به ختم این حادثهٔ خانمان‌برانداز در مقاطع مختلف، پیغام‌هایی برای مسئولین می‌فرستادند؛ مخصوصاً پس از فتح خرّمشهر، شدیداً بر خاتمهٔ جنگ اصرار می‌ورزیدند و حتّی روزی به بنده فرمودند:

اگر الآن این مسئله تمام نشود، دیگر فرصتی پیش نخواهد آمد و مسئله به صورت دیگری درخواهد آمد.[2]

و در عین حال می‌فرمودند:

---

[1] رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۷۱.

[2] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۸۰.

ما از مجاهدان و رزمندگان اسلام و مدافعان حریم تشیّع حمایت می‌کنیم و نیّت خالص و همّت والای آنان را ارج می‌نهیم، و اگر خدمتی از دست برآید دریغ نمی‌ورزیم و آسیب‌دیدگان آنها را اگر بتوانیم مداوا می‌کنیم.

ولی با تمام این اوصاف در تمام مدّت جنگ، حتّی یک جمله که جنبهٔ تشویق و ترغیب به رفتن به جبهه را داشته باشد از ایشان ابراز نشد و به یک نفر از اطرافیان و غیرهم، پیشنهاد و ترغیب رفتن به جبهه را ننمودند. این حقیر بارها شاهد بودم که وقتی چشمشان به مصدومین جنگ می‌افتاد، اشک از چشمانشان جاری می‌گشت و مطالبی می‌فرمودند.

امّا مع‌الأسف، امروزه مشاهده می‌کنیم که در برخی از سخنان و یا نوشته‌ها

مطالبی به ایشان نسبت می‌دهند که گویا ایشان خود از مشوّقین و مؤکّدین بر ادامهٔ جنگ و نزاع بودند و با سخنان و روش خود بر این مطلب صحّه گذاشته بودند!!

از جمله شخصیّت‌های ممتاز و نادر عالم اسلام در این ازمنهٔ متأخّره، شخصیّت عارف کامل و سالک متألّه و ولیّ نامدار الهی، حضرت حاج سیّد هاشم موسوی حدّاد ـ قدّس الله سرّه ـ می‌باشد، شاگرد برجسته و رندِ عالم‌سوزِ آیة الحق و التّوحید، مرحوم آیة الله العظمی حاج سیّد علی قاضی ـ رضوان الله علیه ـ که به نقل از علاّمهٔ طباطبائی ـ قدّس الله سرّه ـ:

مرحوم قاضی ایشان را از مجالس و محافل خویش برکنار می‌داشت و در مرأیٰ و منظر سایر تلامذهٔ خود قرار نمی‌داد؛ همچون دُرّ قیمتی که او را درون صندوق، از انظار مخفی نگاه دارند تا بتواند بهتر و بیشتر به حال و سلوک خود بپردازد.[1]

مرحوم والد ما ـ قدّس سرّه ـ به مدت بیست و هشت سال در خدمت و حضور این ولیّ الهی به کسب فیض و سیر معنوی اشتغال داشت.[2]

---

[1] روح مجرّد، ص ۱۱ و ۱۲.

[2] همان، ص ۱۰۱ و ٤٧١.

عبارات و جملاتی که دربارهٔ ایشان از مرحوم والد شنیده شده است، دربارهٔ احدی از اعاظم و اولیا و عرفای الهی از صدر اسلام تا کنون حتّی استاد الکلّ فی الکلّ او، علاّمهٔ طباطبائی ـ قدّس سرّه ـ شنیده نشده است. و تحقیقاً در اداء این بیت از سعدی شیراز در وصف پیر و استاد و مرادش سخن به گزاف و اغراق نگفته است و راه افراط و مَجاز نپیموده است، در آنجا که در روح مجرّد می‌فرماید:

بارها می‌فرمود:

من در قبال حدّاد صفر می‌باشم و از خود چیزی ندارم؛ الحدّاد و ما أدراک ما الحدّاد؟![1] و هکذا.

و هنگامی که کتاب بی‌بدیل روح مجرّد را در شرح حال ایشان نوشتند، بنده به ایشان عرض کردم: بسیاری از مطالب را که در اینجا نگاشته‌اید تا به حال از شما نشنیده بودیم، فرمودند:

تازه اینها مطالبی است که در توصیف ایشان می‌توانم بیان کنم و امّا آنچه از اسرار و رموز و

---

[1] روح مجرّد، ص ۱۳.

خصوصیّات که از آن بزرگ می‌دانم، بخواهم بازگو نمایم، روح مجرّد چند برابر خواهد شد!

متأسّفانه، امروزه در بعضی نوشته‌جات و سخنان، ارتباط مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ با مرحوم حدّاد به نحوی مطرح شده است که گویا اصلاً ایشان شاگرد سلوکی و تربیتی مرحوم حدّاد نبوده‌اند و ارتباط آن دو با یکدیگر بر اساس رفاقت و صداقت بوده است؛ و چه بسا مرحوم حدّاد از ایشان استفاده و کسب فیض می‌نموده است![1] که عموم این مطالب ناشی از عدم فهم و ابتعاد از ادراک حقائق و رقائق سلوک می‌باشد.[2]

عجبا! مگر رفاقت و صداقت منافاتی با ارتباط شاگرد و استادی دارد؟! مگر امیرالمؤمنین علیه السّلام با عبارت: «أخ» و «برادر» از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم یاد نمی‌فرمود[3] و در عین حال می‌فرمود: «من بنده‌ای از بندگان رسول خدا هستم»[4]؟! و چرا رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم این جمله را دربارهٔ

---

[1] نور مجرّد، ص ۲۷۰ و ۲۷٤ و ۲۸۱.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون نظر مؤلّف محترم بر مطلب مطرح شده در کتاب مذکور، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲٤٤.

[3] من لایحضره الفقیه، ج ٤، ص ٤۱۹.

[4] الکافی، ج ۱، ص ۹۰.

علی نفرمود؟! و چرا مرحوم حدّاد نفرمود: من در قبال سیّد محمّدحسین صفر می‌باشم؟![1]

باید به این قلم‌ها خطاب نمود و گفت: شناخت و معرفت شما از حریم و حرمت عرفان و ولایت فقط در چند کلمه و تلفّظ آن می‌گنجد! پس چرا پا از حدود خویش فراتر می‌نهید و در عرصه‌ای که حتّی تخیّل آن برای شما و امثال شما ناممکن و محال است، قدم می‌گذارید و عِرض و آبروی خویش به باد می‌دهید و موجب اغواء و سرگشتگی و حیرت و ضلالت دیگران می‌شوید؟!

مرحوم حدّاد، استاد منحصر به فرد و شاخص والد ما ـ رضوان الله علیهما ـ بودند و ایشان هرچه دارند از او بوده است، و انکار این فضیلت جز عناد و ضلالت چیز دیگری نخواهد بود!

ایشان در اواخر عمر می‌فرمودند:

مدّت‌ها بود که این مسئله در سینهٔ من عقده شده بود که چرا نباید این شخصیّت بی‌بدیل الهی، در معرض شناخت و معرفت مردم و دردمندانِ در جستجوی چشمهٔ فیض و نور، قرار گیرد و از احوال و اوصاف او مطّلع شوند و آنها را سرلوحهٔ

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۱۸۹؛ ج ٤، ص ۱۷۲.

امور زندگی و سیر و سلوک خویش قرار دهند، و از آن منبع لایزالِ فیض قدسی، مشام جان و قلب و ضمیر خویش را مصفّا کنند و در مسیر و منهج او قدم بگذارند؟! و تا کی باید به ملاحظات و مصالح گذرا ترتیب اثر داد و مردم را از این نعمت عظمیٰ محروم ساخت؟ و تا چه زمان باید این درّ مکنون هم‌چنان در پس پردهٔ غیبت مستور بماند؟

آن بزرگ که در زمان حیاتش اجازه نمی‌داد اسمی از او در ملأ به میان آید و سخنی از او در انظار به زبان رانده شود و شدیداً و اکیداً رفقا و شاگردان خود را نهی می‌فرمود که یاد و ذکری از او در میان مردم کنند و این ربط و تعلّق را برملا سازند، و می‌فرمود:

ارتباط بین ما حکم ناموس ما را دارد و انسان نباید ناموس خود را در انظار بیاورد و مردم را به تماشا و نظارهٔ به او فراخواند.

و لذا در تمام طول حیات مرحوم حدّاد، هیچ دیده و شنیده نشد که حتّی یک بار مرحوم والد در مجالس عام و بر بالای منبر و یا حتّی در جلسات شب‌های سه‌شنبه و جمعهٔ مسجد قائم، ذکری از مرحوم حدّاد به میان آورند![1] و اگر مطلبی از آن بزرگ نقل می‌کردند، می‌فرمودند: «یکی از بزرگان چنین فرموده است»؛[2] امّا شاگردان و مرتبطین با ایشان به خوبی می‌دانستند که شراشر وجود مرحوم والد را نفحات انس و جذبات جلال و جمال و بارقه‌های نفس ملکوتی استاد فراگرفته است و جز او چیزی در سراچهٔ دل باقی نمانده و یادی جز یاد او، و ذکری جز ذکر او، و خاطره‌ای جز خاطرهٔ او، و روش و منهاجی جز روش و منهاج او، و حیات و بقائی جز حیات و بقای او وجود نداشته است.

وقتی که نام حدّاد را بر زبان می‌راند تمام وجودش به سوی عالم قدس و ملأ اعلای او پَر می‌کشید، و اگر اسم او را کسی به زبان می‌آورد،

---

[1] روح مجرّد، ص ١٤.

[2] از باب نمونه رجوع شود به امام شناسی، ج ٣، ص ٣٤.

چنان تغییر و تحوّلی در سیما و وجناتش آشکار می‌گشت که اطرافیان را متوجّه می‌ساخت. در هر مجلس خصوصی و یا در صحبت با افراد خاص، سعی می‌کرد از استادش سخنی به میان آورد و تا در این زمینه از او مطلبی به یاد داشت، از خود چیزی نمی‌گفت. هنگامی که در مقابل استادش می‌نشست، سراپا چشم و گوش و قلب و فکر بود و از حرکات و وجنات صورت استاد، مطلب را درمی‌یافت، و خود به ما می‌فرمود:

وقتی در مجلس حدّاد هستید باید تمام وجودتان را برای تلقّی مطالب و فهم مقصود و منظور استاد به کار گیرید و لحظه‌ای از توجّه به ایشان غفلت نورزید، شاید در همان لحظه مطلبی را القا کنند که از سمع و توجّه شما

مختفی گردد و از دست برود.[1]

این بنده پس از تألیف کتاب بی‌نظیر روح مجرّد در احوال و تبیین زوایای ناشناختهٔ حضرت استاد، توسط مرحوم والد ـ قُدّس سرّهما ـ و مطالعهٔ آن، پیوسته در این فکر و احساس بسر می‌بردم که بتوانم روزی در حدّ وُسع خویش، مطالب و نکات مجمل و ظریفی را که شاگرد بی‌بدیل او در این کتاب بدان پرداخته و اشاره نموده است، توضیح و تفسیر نمایم؛ و نیز برخی از مسائلی را که خود از نزدیک شاهد و ناظر بودم بر آنها بیفزایم و به پیشگاه اهل معرفت تقدیم نمایم؛ ولی به‌واسطهٔ شواغل و مشاغل صارفه در مدّت زمان پس از ارتحال مرحوم والد، این توفیق رفیق نگردید تا اینکه در سال‌های گذشته مؤسّسهٔ محترم شمس‌الشّموس در صدد برگزاری مجلس تجلیل و تکریم این عارف بالله، از این حقیر تقاضای مصاحبه در احوال و شخصیّت این بزرگوار را نمود. بنده نیز دعوت و درخواست اخوان مکرّم و أعزّه را پاس داشتم و مطلوب ایشان را مشروط به عدم تحریف حتّی یک کلمه، به دیدهٔ منّت گذاردم.

---

[1] انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۹.

این مصاحبه در طیّ سه جلسه که هر کدام بیش از دو ساعت به طول می‌انجامید برگزار شد و حقیر بنا داشتم که در مجلس چهارم به بعد، به زوایای مبانی معرفتی و دیدگاه‌های توحیدی و اصول اخلاقی و قواعد اجتماعی و مسائل خانوادگی و ربط سالک به افق تجرّد و معرفت از منظر و مرآی ایشان بپردازم، ولی به جهت ضیق مجال و کاستی بلاغ از ناحیهٔ حقیر، این مجالس دیگر ادامه نیافتند و به همان سه جلسه که در دسترس عموم قرار گرفت، محدود گردیدند.

مطالب این مجموعه توسّط اخلاّی ایمانی از نوار پیاده گشت و از این حقیر درخواست انتشار آن را نمودند، حقیر که این مجموعه را به عنوان مقدّمه و پیش‌قراول مطالب اصلی و حیاتی مغفولٌ عنها تلقّی می‌نماید، در نشر آن مردّد

ماندم، ولی بالأخره بنا بر این شد که در صورت توفیق، مطالب اصلی در آتیهٔ نزدیک به صورت استمرار همان مصاحبات در اختیار أحبّه و أعزّه قرار گیرند، إن‌شاءالله.

در خاتمه نگارنده معترف است: جایی که عقاب بلند پرواز عرصهٔ توحید و عرفان همچون والد معظّم، علاّمه طهرانی در وصف او چنین سراید: «ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم»[1] دیگر از امثال بی‌مایگانی همچو من، چه انتظار می‌توان داشت که حقّ مطلب ادا کنند و سخن به صدق و صواب گویند و متاعی در خور شأن و ارزش این‌چنین بزرگان و رادمردانی به بازار معرفت‌فروشی عرضه بدارند.

از خداوند منّان توفیق سیر و متابعت در منهج و ممشای اولیای گرامش را خواستاریم؛ بمنّه و کرمه و صلّی اللَه علی محمّدٍ و آله الطاهرین و سلّم تسلیمًا کثیراً.

مشهد مقدّس رضوی، علی ثاویه آلاف التّحیّة و الثّناء من اللَه الملك المنّان

شب یک‌شنبه، بیست و دوّم شوّال المکرّم

---

[1] روح مجرّد، ص ٦٨٦ و ٦٨٧.

۱٤۳۳ هجری قمری

سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی

جلسه اوّل

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

سؤال: ... آیا ممکن است بعضی از مطالب و خاطراتی که در کتاب روح مجرّد ذکر نشده است، مثلاً در مورد اخلاق خانوادگی مرحوم حدّاد ـ که شاید اصلاً کمتر در آن کتاب موضوعیّت داشته است ـ مطرح کنید تا دوستان بتوانند مطالبی گردآوری کنند که در عین اینکه از کتاب روح مجرّد استفاده می‌شود، از بعضی جهات تکملهٔ آن کتاب هم به حساب آید؟

البته کار هم برای ما سخت است، چون همایش قبلی در مورد مرحوم الهی طباطبائی بود و تقریباً در مورد ایشان هیچ کار مستقلّی صورت نگرفته بود و خیلی عرصه برای ما تنگ و سخت نبود؛ امّا چون در مورد مرحوم حدّاد یک کار قوی وجود دارد، برای همین تلاش دوستان این بوده که تا جایی که میسّر است قوّت کار را بالا ببرند و آن را حفظ کنند؛ از این جهت که هم شأن مرحوم حدّاد پایین نیاید ـ یعنی در قالب کاری که دوستان انجام می‌دهند ایشان بد معرّفی نشوند ـ و هم اینکه به آن کتاب روح مجرّد آسیبی نرسد، چون اگر کاری که دوستان ارائه می‌کنند ضعیف باشد، به‌هرحال می‌تواند آن کتاب را هم تضعیف کند و به آن ضرر بزند. این

است که دوستان برآن شدند که کار را تا جایی که برایشان میسّر است، با قوّت خاصّی جلو ببرند.

جواب: حالا مقدّمتاً خدمتتان مطالبی عرض کنم تا بعد نسبت به آنچه که مورد نظر دوستان است در خدمتتان باشم.

ادراک مقام اولیای الهی، خارج از دائرهٔ فکر و طاقت بشر عادی

مسئلهٔ مربوط به مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ یک مسئلهٔ عادی نیست، چون ایشان یک ولیّ الهی و یک رَجُل الهی بوده است! نه به آن معنای الهیِ مصطلح فعلی که امروزه به هر شخصی و با هر سِمَت و صفتی، و لو متناقضاً و متعارضاً و متضادّاً، این عناوین و القاب گفته می‌شود. ایشان یک ولیّ الهی بوده و در یک جمله می‌توانم این مسئله را عرض کنم که اصلاً موقعیّت ایشان از دائرهٔ فکر بشری خارج است! و بحث راجع به احوال ایشان از عهدهٔ بنده برنمی‌آید! و وقتی من شنیدم که آن دوست و سرور ما هم‌چنین مطلبی را مطرح کردند، گفتم: آخر بنده و امثال بنده قابل این نیستیم که راجع به آقای حدّاد صحبت کنیم! و این تواضع نیست. بله، شاید بنده نسبت به افراد عادی از علما، صلحا و زهّاد اطّلاعاتی داشته باشم؛ چون مطالب آنها را دیده‌ام، شنیده‌ام، تجربه کرده‌ام و در کتب خوانده‌ام و ممکن است مثل سایر افراد، برداشتی

مطابق با ذهنیّت و با سعهٔ وجودی و مدرکات خود نسبت به آنها داشته باشم. ولی به‌طور کلّی مسئلهٔ امثال مرحوم آقای حدّاد یا مرحوم قاضی یا مرحوم والد ـ رضوان الله علیهم ـ مسائلی نیست که یک فرد عادی با معلومات عادی و محدود خود بخواهد از عهدهٔ آن برآید.

کتاب روح مجرّدی که ایشان نوشتند، کتابی است که یک ولیّ الهی همانند استاد خود نوشته و شرح کرده است؛ و از قلم ایشان این مطلب پیداست که چطور نسبت به ایشان و حالاتشان إشراف داشتند و واقعیّت را ادراک کردند و به کُنه مسئلهٔ ایشان رسیدند. چنانچه خود مرحوم آقای حدّاد در مجلسی در منزل ایشان، به من فرمودند:

آنچه را که من کسب کرده بودم، سیّد محمّدحسین از من گرفت.

و ایشان در صحبت‌هایشان مجامله نداشت و در مطلب مزاح نمی‌کرد. خُب یک هم‌چنین فردی می‌تواند از عهدهٔ یک هم‌چنین مهمّی بربیاید، ولی بنده نه. اینکه شما

می‌فرمایید که کتابی تدوین بشود که بتواند عهده‌دار نکات مبهم و نگفتهٔ اطوار حیات ایشان باشد و بخواهد ادوار مختلفهٔ زندگی ایشان و شخصیّت ایشان را بیان بکند، ما باید این را در چهارچوب همان شناخت قرار بدهیم؛ یعنی می‌بایستی که دوباره مرحوم آقایی باشد و ایشان نسبت به مطالب ناگفته‌ای که هست پاسخ‌گو باشند.

ولی از باب اینکه ما لا یُدرَك کلُّه لا یُترَك کلُّه،[1]

من فقط این مقدار می‌توانم خدمتتان عرض کنم. و اطّلاعاتی که می‌توانم خدمتتان ارائه بدهم اوّلاً: باید در محدوده‌ای باشد که جامعه و افراد تحمّل پذیرش آن را داشته باشند؛ ثانیاً: باید عرض کنم که تحقیقاً حقّ مطلب نسبت به تقاضای شما محقّق نشده است، امّا از آنجایی که بیان حالات اولیای الهی می‌تواند اسوه و الگو باشد در زندگی افرادی که به دنبال درمان دردهای خود و به دنبال گم‌شده هستند و مطلب را سرسری نمی‌گیرند و با تفنّن به مطلب برخورد نمی‌کنند ـ نه اینکه حالا یک

---

[1] عوالی اللآلی، ج ٤، ص ٥٨.

حکایت و امر غیر عادی هم بدانیم، مجلسی را هم با ذکر بعضی از مسائل طی کنیم و حال خوشی به‌دست بیاوریم، یک لذّت نفسانی و کیف نفسانی هم داشته باشیم، در تخیّلات خود یک جایگاهی هم برای اینها داشته باشیم؛ صرف نظر از این‌گونه افراد که از مطالعه و شنیدن صحبت و مجالست و بحث و تحقیق، نتیجه و بهره‌ای غیر از همین گذران وقت به‌دست نمی‌آورند ـ شاید بیان حالات اولیای الهی بتواند برای افرادی که به دنبال مطلوبی هستند و گمشده‌ای دارند تغییر اساسی داشته باشد؛ إن‌شاءالله.

کیفیّت ملاقات و آشنایی حضرت آیة الله طهرانی با مرحوم حدّاد رضوان الله علیه

سؤال: بسم اللَه الرّحمن الرحیم. مقدّمتاً از این باب که دوستانمان راحت‌تر فضا را بشناسند، بفرمایید که اوّلین برخورد و آشنایی شما با مرحوم حدّاد کجا بود؟ و حضرت‌عالی در طیّ دوران مختلف زندگی چه زمان‌هایی به صورت حضوری یا به هر ترتیب دیگری با ایشان مراوده و ارتباط داشتید؟

جواب: بسم اللَه الرّحمن الرحیم. و صلّی اللَه علی سیّدنا و نبیّنا محمدٍ و آله الطّاهرین و لعنة اللَه علی أعدائهم أجمعین.

اوّلین ملاقاتی که خداوند توفیق داد که بنده با مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ پیدا کنم در سفری بود که ایشان به ایران تشریف آوردند. سنّ من در آن موقع حدود دوازده سال بود[1] و طبعاً در جریان ارتباطات ایشان و رفت و آمدها، مجالس و صحبت‌هایی که می‌شد، کم و بیش قرار می‌گرفتم، ولی با توجّه به صغر سن

---

[1] روح مجرّد، ص ۱۹۵.

طبیعتاً آن استفاده‌ای که سایر دوستان از صحبت‌ها و مجالس ایشان داشتند، بنده نداشتم.

ایشان به طهران تشریف آوردند و به مشهد و قم هم مشرّف شدند و به اصفهان و همدان هم تشریف بردند. در این مسافرت‌ها پیوسته دوستان و ملازمین ایشان و رفقای مرحوم آقا صحبت‌ها و مجالس و سؤالاتی از ایشان داشتند و من هم در آن مجالس حضور داشتم و آن موقع در حدود سعهٔ فهم خودم استفاده می‌کردم. این اوّلین باری بود که ما در سنّ دوازده سالگی خدمت ایشان مشرّف شدیم.

ملاقات دوّم در سفری بود که دو سال بعد یعنی در سنّ چهارده سالگی به اتّفاق مرحوم آقا و والده و أخوان به عتبات مشرّف شدیم که مجموعاً یک ماه طول کشید.[1] در آن سفر ما در منزل مرحوم آقای حدّاد بودیم و طبعاً بسیاری از دوستان ایرانی هم در آن سال که مصادف با ایّام محرّم و عاشورا بود به عتبات مشرّف شده

بودند و منزل ایشان همیشه از جمعیّت پر بود، مضافاً به اینکه بسیاری از آقایان و علمای نجف هم در بسیاری از روزها خدمت ایشان می‌آمدند.

---

[1] همان، ص ۳۰۹.

ارادت و خضوع مرحوم آیة الله سیّد مصطفی خمینی نسبت به مرحوم حدّاد

از جمله مرحوم آیة الله سیّد مصطفی خمینی که بارها بنده دیدم از نجف برای زیارت و ملاقات ایشان می‌آمد[1] و سؤالاتی داشت و ایشان پاسخ می‌گفتند و در همهٔ این موارد ایشان همین‌طور ساکت و سراپاگوش بود. ایشان نسبت به مرحوم آقای حدّاد خیلی ارادت می‌ورزید و از کیفیّت نشستن، نگاه کردن و استماعشان این مرتبهٔ ارادت کاملاً هویدا و پیدا بود.

در همان ایّام افرادی دیگر از بزرگان هم از نجف به خدمت ایشان می‌آمدند، مخصوصاً برای اینکه مرحوم والد هم مشرّف شده بودند، لذا برای دیدن ایشان هم به منزل مرحوم آقای حدّاد می‌آمدند. این سفر، ملاقات دوّم بود.

سفر سوّم و آخرین ملاقاتی که توفیقش برای بنده دست داد، در سنّ هفده سالگی بود که به اتّفاق مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ و اخوی بزرگترمان که الآن در مشهد هستند، پس از مراجعت از سفر حج به عتبات مشرّف شدیم؛

---

[1] همان، ص ۶۳ و ۳۰۹.

یعنی دیگر از جدّه به ایران برنگشتیم، بلکه به عراق آمدیم و یک ماه در آنجا بودیم،[1] و می‌توانم بگویم سفری بود که ما خیلی بیشتر از ایشان محظوظ شدیم و استفاده کردیم؛ در آن سفر مجالسی بین الإثنین بود و مطالبی ایشان می‌فرمودند که آن مجالس برای تعیین سرنوشت من و انتخاب این مسیر و این طریق جنبهٔ حیاتی داشت و تعیین کننده بود.

این سه ملاقاتی بود که در طول زندگی برای بنده دست داد، و به خاطر همین مناسباتی که بین ایران و عراق پیش آمد، دیگر ما را از زیارت ایشان محروم کردند تا اینکه ایشان به رحمت خدا رفتند.

[1] همان، ص ٤٩٩.

وصول به مرتبهٔ اجتهاد از جمله شرایط مرحوم قاضی برای پذیرفتن شاگرد سلوکی

سؤال: مرحوم قاضی از جمله شرایطی که برای پذیرفتن شاگردانشان قرار می‌دادند، این بود که شاگردان باید به درجهٔ اجتهاد رسیده باشند،[1] امّا این شرط در مورد مرحوم حدّاد استثناء می‌شود. این قضیّه چه وجهی می‌تواند داشته باشد که مرحوم قاضی با آن اصراری که روی شرطشان داشتند ولی مرحوم حدّاد را به عنوان یکی از شاگردانشان می‌پذیرند و ایشان را تربیت می‌کنند؟

جواب: البته مرحوم قاضی غیر از مرحوم آقای حدّاد هم شاگردانی داشتند که اینها در زیّ اهل علم نبودند و یا تا حدودی اطّلاعات مختصری نسبت به مسائل فقهی و مسائل علمی داشتند. این‌طور نبوده که شاگردانشان منحصراً در اهل علم باشند.[2] مطلبی که از مرحوم قاضی نقل شده و صحیح هم هست و از غیر ایشان همچون مرحوم آقای انصاری هم نقل شده است،[3] این است که راه

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به مهر تابناک، ج ۱، ص ۳۶.

[2] آیین رستگاری، ص ۵۹ ـ ۶۱.

[3] مهر تابناک، ج ۱، ص ۳۷.

سلوک إلی الله و عبور از نفس و مهالک نفس، راه بسیار مشکلی است و اشکالش هم ناشی از این مسئله می‌شود که علی کلّ حال نفس یک پدیدۀ بسیار پیچیده‌ای است که به‌واسطۀ تعلّقات به دنیا و به زخارف دنیا و حجاب‌هایی که به دور خود انداخته است از مبدأ خودش دور شده، و این تعلّقات و حجاب‌ها او را از مسئلۀ تجرّد و مسئلۀ قرب دور کرده است. برای برطرف کردن این مسئله و کنار زدن اینها انسان باید اهتمام بلیغ داشته باشد، باید نسبت به مطالبی که برای او مهم و حیاتی است توجّه کامل داشته باشد، و باید از مهالک و موبقات و قاطعین طریق برحذر باشد و طبعاً باید اوّل آنها را بشناسد و نسبت به آنها معرفت داشته باشد؛ همان‌طوری که امام سجّاد علیه السّلام به أبی‌حمزۀ ثمالی می‌فرمایند:

چطور تو اگر بخواهی به راهی از همین راه‌های دنیوی بروی برای خودت

دلیلی می‌طلبی، درحالتی‌که تو به راه‌های آسمان أجهَل هستی و نادانی‌ات بیشتر است؛ پس برای راه‌های آسمان هم باید به دنبال دلیل و راهنما بگردی.[1]

اینجاست که معرفت انسان هرچه نسبت به قوانین و لوازم طریق و شئونات آن بیشتر باشد، بهتر می‌تواند راه را طی کند و بهتر می‌تواند از خطرات محفوظ باشد.

در بسیاری از موارد استاد همراه انسان نیست؛ استاد در یک کشور و یا شهر دیگری است. در زمان خود ائمّه علیهم السّلام امام در مدینه تشریف داشتند، درحالتی‌که اصحاب آنها در ری، قم، کاشان، خراسان و... بودند، و اینها همیشه به امام دسترسی نداشتند. در بسیاری از موارد ائمّه علیهم السّلام در حصر بودند و ارتباط با آنها ممنوع بود. سال‌ها موسی بن جعفر علیهما السّلام در زندان بودند؛ در زمان عسکریّین علیهما السّلام آنها محصور بودند و ارتباط با آنها بسیار بسیار مشکل بود.

تأکید بزرگان بر لزوم اطّلاع و آگاهی سالک نسبت به راه و مسیر سیر و سلوک

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۱۸٤. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۹۵.

لذا مشاهده می‌شود بزرگان که می‌فرمایند: انسان و سالک خودش باید نسبت به راه آشنایی داشته باشد و باید نسبت به مسائل دینی وارد باشد و مطالب را بداند.[1]

برای همین نکته است که بسیاری از خطراتی که ممکن است برای افراد عامّی پیش بیاید، به‌واسطهٔ تقلید کورکورانه و به‌واسطهٔ این است که تحت تأثیر القائات و وسوسهٔ خنّاسان و تبلیغات سوء و نشر مَجازات و تخیّلات و توهمّات قرار می‌گیرند.[2] ما می‌بینیم که مردم از این امور متأثّر می‌شوند و با آن ذهنیّت بسیط و ساذج و عدم ادراک کافی، بسیاری از مطالب خلاف را می‌پذیرند.[3] حالا تا کِی از این مطلب خلاف بیرون بیایند و کشف واقع بشود، خدا می‌داند! ممکن است سال‌ها بگذرد و

اینها همین‌طور در آن وادی جهل، پیرو و به دنبال آن مطالب خلاف باشند و ببینند که عجب، ده سال یا پانزده سال گذشت و اینها مسئله را نفهمیدند!

---

[1] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۶۹.

[2] رجوع شود به مهر فروزان، ص ۵۷.

[3] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۸۳ ـ ۱۱۶؛ ولایت فقیه، ج ۳، ص ۱۹۵؛ اجماع از منظر نقد و نظر، ص ۱۸ ـ ۲۷.

توسّع معنای اجتهاد در دیدگاه مرحوم قاضی به همهٔ مبانی شریعت، و عدم انحصار آن در مسائل فقهی

اگر مسئلهٔ غرض‌ورزی و عناد و دخالت نفس را در حقایق کنار بگذاریم، آن فردی که نسبت به مسائل دینی و مسائل فقهی و شرعی اطّلاع کافی دارد، خیلی کمتر می‌تواند به این اوهام و تخیّلات گرفتار بشود. و مسئله فقط مسئلهٔ اجتهاد نیست و منظور مرحوم قاضی فقط اجتهاد نسبت به مسائل فقهی نیست؛ مجتهد یعنی کسی که بتواند از نقطهٔ نظر ادراک حقایق تشریعی و فقهی اصطلاحی و همین‌طور نسبت به کلّ مبانی اعتقادی خود را از تقلید بیرون بیاورد، نسبت به مسائل فلسفی مجتهد باشد و پیرو نباشد، نسبت به مسائل تاریخی مجتهد باشد، نسبت به مسائل تفسیر مجتهد باشد، نسبت به مسائل فقهی باید مجتهد باشد![1]

در بسیاری از موارد مشاهده می‌کنیم افرادی که مجتهد نیستند، ممکن است از نقطهٔ نظر کیفیّت انجام عبادات و همین‌طور نسبت به رفتار

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون شاخص‌های اجتهاد و استنباط از منظر عرفای الهی، رجوع شود به اجتهاد و تقلید، بخش خاتمه، فصل اوّل، شاخص‌های اجتهاد و استنباط.

شخصی، با آن مطالبی که استاد مطرح می‌کند در تعارض قرار بگیرند؛ و ما حتّی این مطلب را در خودِ زمان مرحوم پدرمان نسبت به بعضی از تلامذهٔ ایشان که مقلِّد بعضی از آقایان بودند مشاهده می‌کردیم. چون از مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در تمام مدّت عمرشان شنیده نشد که بگویند: «باید از من تقلید کنید!» حتّی به خود ما یک چنین مطلبی را نگفتند؛ با اینکه ما با ملاکات و برداشتی که خودمان داریم، ایشان را در آن زمان و حتّی الآن هم، نسبت به تمام افرادی که در آن موقع بودند، أعلم می‌دانیم.

ایشان از نقطهٔ نظر ظاهر، فردی بود که علمای نجف در همان موقع اذعان داشتند که اگر ایشان در نجف بماند، مرجعیّت شیعه منحصر به ایشان خواهد شد و از ایشان تقاضا کرده بودند که در نجف بمانند و به مرحوم آقا سیّد عبدالهادی شیرازی این

مطلب را گفته بودند؛[1] و لیکن چون دستور استاد ایشان، مرحوم آقای حدّاد بود،[2] لذا ایشان نسبت به این قضیّه بنای دیگری داشتند و جور دیگری به مسئله فکر می‌کردند.

علّت تأکید اولیای الهی بر اتقان در خواندن دروس طلبگی

روی این جهت، نه تنها مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ بلکه تمام اولیای الهی این واقعیّت را متذکّر شده‌اند. حتّی اولیای الهی که اصلاً در زیّ روحانیّت هم نبودند، همچون مرحوم آقای حدّاد، همان‌طوری‌که عرض شد، آن نکته‌ای که در تمام آن سه جلسهٔ خصوصی که با بنده داشتند روی آن تأکید می‌کردند این بود که می‌فرمودند:

سیّد محسن! روی درس‌هایی که می‌خوانی اتقان داشته باش! اتقان داشته باش! اتقان داشته باش!

خُب، آقای حدّاد که اهل این حرف‌ها نبودند، پس چرا ایشان چنین حرفی می‌زدند؟ آیا مصلحتی از این مصالح ظاهری در نظرشان است؟! یا می‌خواهد ـ خدایی نکرده ـ از همین

---

[1] مهر فروزان، ص ۵۳؛ افق وحی، ص ۵۳۶.

[2] روح مجرّد، ص ۳۶.

تعارفات و این‌گونه امور عقب نیفتد؟! یا اینکه نه، ولیّ الهی، حق و واقعیّت را می‌بیند، همان‌طوری‌که من شما را می‌بینم و شما هم من را می‌بینید. الآن که من شما را می‌بینم، آیا تصوّر می‌کنم که این خواب است و چشمم اشتباه می‌بیند؟! شما که این مطالب ما را استماع می‌کنید آیا در تصوّرتان هست که الآن شما را خواب فراگرفته؟! این یک واقعیّت ملموس است.

تفاوت میان اولیاء و عرفای الهی با سایر افراد

اولیای الهی بر اساس تقلید و بر اساس گمانه‌زنی و بر اساس شیوع و انتشار بعضی از جریانات که خیلی از افراد مسحور آن قرارمی‌گیرند و مقلِّد آن جریانات می‌شوند، مطلبی نمی‌گفتند؛ این کار ما و امثال ما است. ما وقتی ببینیم جریانی رشد پیدا می‌کند به طرف آن تمایل پیدا می‌کنیم؛ و وقتی دیدیم آن جریان، آن ظهور و بروز واقعی را از خود نشان نداد، عقب می‌کشیم. این مربوط به افراد عادی است، امّا ولیّ الهی حقیقت مطلب را کما هی هی ادراک و مشاهده می‌کند و می‌بیند و

می‌گوید بِکُن یا نکن! این فرق اوست! لذا بنده عرض کردم که بیان احوال این اولیای الهی تعیین کننده است.

ما مطالب را ـ درست یا غلط ـ در کتاب‌ها می‌خوانیم و چیزی به ذهنمان می‌رسد و برای مردم می‌گوییم. خیلی بتوانیم کار انجام بدهیم، هنر ما همین قدر است که در ادای یافته‌های خود خیانت نکنیم. امّا آیا یافته‌های ما صحیح و مطابق با واقع است، آن دیگر بر عهدهٔ ما نیست. مسئله این است! امّا ولیّ الهی، حق را مشاهده می‌کند و می‌گوید این کار را بکن!

آقای حدّاد که در این سه جلسه به من فرمودند: «سیّد محسن، در دَرست اتقان داشته باش!» این واقعیّت و حقیقت را لمس می‌کردند و مشهود ایشان بود که من با وجود اینکه پسر فلان عالم هستم و با وجود اینکه پدرم این‌طور است و با وجود اینکه در آن بیت هستم و با وجود اینکه مطالب ایشان را می‌شنوم، ولی اینها کافی نیست؛ خودم باید به یک نقطهٔ از ادراک و اجتهاد و فهم برسم تا در آن مواردی که ممکن است به‌واسطهٔ تخیّلات و توهّمات دیگران، بقیّه دست‌خوش نابسامانی‌هایی بشوند، این علم و دانش و این اندوخته مرا نجات بدهد. و من این

مسئله را بالعیان بارها در زندگی خودم تجربه کرده‌ام که این مسئله واقعیّت دارد. و لذا مرحوم آقای حدّاد هم به شاگردانشان ـ آنهایی که قابلیّت برای فراگیری این علوم را داشتند ـ توصیه می‌کردند و می‌فرمودند که: «به بهترین نحو و بهترین وجه باید انجام بدهید.» مسئله این است!

عالم دینی فقط باید امام صادق علیه السّلام را در مقابل خود قرار دهد و به او پاسخ‌گو باشد

طلبه‌ای که وارد مکتب امام صادق علیه السّلام می‌شود، غیر از امام صادق علیه السّلام نباید کس دیگری را بشناسد، هر کسی که می‌خواهد باشد؛ می‌خواهد شیخ طوسی یا ابن‌بابویه یا علاّمه حلّی باشد، هر کسی می‌خواهد باشد. یک عالم دینی فقط باید امام صادق علیه السّلام را در مقابل خودش قرار بدهد و به او پاسخ‌گو باشد![1] بده بستان‌های دنیوی، داد و ستدهای دنیوی، مصالح و منافع

دنیوی، رعایت مصالح و جوّ و اشاعات و شایعات، در مکتب امام صادق علیه السّلام راهی

---

[1] امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۲۰.

ندارد؛ این مسئله است! طلبه‌ای که می‌خواهد وارد مسیر علوم اسلامی بشود، باید از اوّل که می‌خواهد کتاب را باز کند فقط به این فکر کند که او باید به امام زمان علیه السّلام پاسخ‌گو باشد، همین! و نه به هیچ‌کس دیگر. همه باید این کار را انجام بدهند تا موفّق باشند. امّا ما تا وقتی که همه چیز را در نظر بیاوریم و از این نکته غفلت کنیم، نمی‌توانیم یک مبلّغ واقعی و یک راهنما و مرشد به سوی حقیقت و ولایت و توحید و مکتب ائمّه علیهم السّلام باشیم. این نکته آن چیزی بود که مرحوم قاضی نسبت به آن تأکید داشتند.

تقاضای برخی شاگردان مرحوم قاضی برای تأخیر انداختن نماز جماعت مغرب

مرحوم قاضی قائل به دخول وقت نماز مغرب به مجرّد استتار قرص هستند؛ یعنی وقتی که قرص خورشید غروب می‌کند، موقع نماز مغرب می‌رسد.[1] ما مشاهده می‌کنیم افرادی که همان‌جا هستند، چون مقلّد مرحوم آقا سیّد

---

[1] رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۳۰؛ مهر تابان، ص ۲۶؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۸۹ به بعد.

ابوالحسن اصفهانی ـ رحمة الله علیه ـ می‌باشند، از مرحوم قاضی تقاضا می‌کنند که نماز را یک ربع، بیست دقیقه به تأخیر بیندازند؛ این مسئله چرا باید این‌طور باشد؟ اینجاست که ایشان می‌گویند: «خودت برو مجتهد بشو!» مسئله این است. اینها به این مطلب فکر نکرده‌اند که آیا می‌شود این مرد الهی نمازش را زودتر از وقت بخواند؟! مگر می‌شود یک‌چنین چیزی نسبت به مرحوم قاضی قائل شویم؟!

مشاهده نزول ملائکهٔ صبح توسّط مرحوم حاج هادی ابهری

مرحوم حاج هادی ابهری که سواد امضا کردن هم نداشت ـ خدا رحمتش کند، ما با ایشان از همان دوران طفولیّت خاطراتی داشتیم،[1] و در سنّ هفده سالگی

بودیم که ایشان به رحمت خدا رفت؛ مطالبی از ایشان داشتیم مانند إخبار از مسائل گذشته و آینده، حالات و مکاشفاتی داشت؛ مردی بود که سواد

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون احوالات و خاطرات مرحوم حاج هادی ابهری رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۰۸؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۱٤٥ ـ ۱٤۷؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۰۰؛ افق وحی، ص ۱۱٤.

نداشت و وقتی می‌خواست امضا کند مهرش را از جیبش درمی‌آورد و به‌جای امضا، مهر می‌کرد ـ چطور ایشان دخول وقت را ادراک می‌کند؟ نزول ملائکه را ادراک می‌کرد؛ از او راجع به وقت نماز صبح سؤال می‌کنند، می‌گوید: «هنوز نماز صبح نشده، چون هنوز ملائکهٔ صبح نیامده‌اند!» و قبل از اینکه اذان بگویند، بلند می‌شود و نماز می‌خواند و می‌گوید: «الآن دیدم ملائکهٔ صبح آمدند و ملائکهٔ شب رفتند!» و بعد معلوم می‌شود که درست بوده، دروغ نگفته و اشتباه نکرده است.

ما نسبت به این فرد این مطالب را بالعیان مشاهده می‌کنیم؛ امّا یک شخصیّت مثل مرحوم قاضی که اصلاً قابل مقایسه با این‌گونه افراد نیست و در یک عالمی است که هزار سال حاج هادی خانصنمی اصلاً نمی‌تواند بفهمد که او در کجا هست، آن‌وقت آیا می‌شود که ایشان نماز را قبل از وقت بخواند؟! یک‌چنین مسئله‌ای قابل تصوّر است؟! لذا مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ می‌خواستند شاگردان خودشان را به این نکته توجّه بدهند که هر کس در راه خدا می‌آید نمی‌تواند برنامهٔ زندگی خودش را بر اساس

تقلید از افرادی قرار بدهد که آنها صرفاً بر اساس مطالعاتی چند ساله و علوم ظاهری، با وجود این همه خطاها و اشتباهات، حکم می‌کنند.

برداشت نادرست برخی از فقها در رابطه با کیفیّت طواف کعبه

شما تصوّر کنید یک نفر از مجتهدی تقلید می‌کند و او می‌خواهد به سفر حج برود، مجتهدش می‌گوید: «در سفر حج وقتی که به دور کعبه می‌گردی باید تمام حواست به این باشد که شانه‌ات از سمت کعبه تجاوز نکند.» دیگر این فرد چطور می‌تواند طواف انجام بدهد؟! چطور می‌تواند آن معنویّت را بفهمد و آن حقایق را ادراک کند؟! چطور می‌تواند توجّه داشته باشد؟ تمام ذهنش باید به این باشد که چه زاویهٔ هندسی را تنظیم کند که شانه‌اش، مخصوصاً در آن وقتی که می‌خواهد دور بزند، مصادف با بیت باشد. آیا این همان طوافی است که پیغمبر انجام می‌داد؟! آیا

این همان طوافی است که امام حسن و امام حسین انجام می‌دادند؟! اینکه به ما گفتند: باید از سمت چپ طواف کنید یعنی وقتی که می‌خواهید طواف کنید از سمت راست طواف نکنید، همین! کجا داریم که شانه باید دقیقاً مماس باشد؟ پیغمبر با شتر طواف می‌کردند،[1] آیا شتر خودش را تنظیم هندسی می‌کرد؟ یا پیغمبر خودشان را تنظیم می‌کردند؟ اینها را ما نداریم.

انسان باید دور کعبه طواف کند، کتفش به این‌طرف یا آن‌طرف هم رفت ایرادی ندارد. از سمت چپ باید طواف کند، و فقط باید متوجّه خدا باشد و ذکر خدا را به یاد داشته باشد. باید متوجّه باشد اینجایی که دارد طواف می‌کند و پا در آن می‌گذارد، ائمّه علیهم السّلام طواف کرده‌اند و اولیای الهی آمده‌اند. این طواف به دور این سنگ‌ها برای چه بوده است؟ این چه ظاهری است که این‌چنین اثری معنوی دارد! باطن این مسئله چه بوده است؟[2] حالا شخص به‌جای

---

[1] مستدرک الوسائل، ج ۹، ص ۳۹٤ و ۳۹۵؛ المغازی، ج ۲، ص ۸۳۱.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون روح و حقیقت حج و کیفیّت حجّ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رجوع شود به روح مجرّد، ص ۱٤۲؛ امام شناسی، ج ٦، ص ۲۳ ـ ۱۰۵؛ اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱٦۵.

اینکه در این مطالب فکر کند و تمام ذهنش در این‌گونه مسائل باشد، فقط باید مواظب باشد که زوایهٔ هندسی‌اش را در طواف از دست ندهد!

آن وقت شما ببینید که «میان ماه من تا ماه گردون» می‌شود؛ آن ولیّ الهی در فتوا و در مطالبش چه می‌گوید، و آن افرادی که نصیب و حظّی از آن مسئله ندارند و بر اساس تخیّل و فکر ظاهری خودشان روایات را دیده و معنا کرده‌اند چه می‌گویند! خُب بنده هم همین روایات را دیده‌ام و همین درس‌هایی که بقیّه خوانده‌اند خوانده‌ام، پس چطور ما یک طور دیگر برداشت می‌کنیم؟ چطور خود مجتهدین برداشت‌های متفاوت دارند؟ با اینکه روایت یکی است و کتاب هم یکی است.

این مسئله، دغدغهٔ بزرگان و عرفای الهی بوده که آنها می‌خواستند در وضعیّتشان و در کیفیّت سیر و در انطباق مطالبی که از ناحیهٔ آنها گفته می‌شود، تعارضی پیش نیاید. اگر شاگردی مجتهد باشد، آن عارف خیلی راحت می‌تواند با او صحبت کند؛ امّا اگر مقلّد باشد، چه باید کرد؟ اینجاست که آن مشکل پیش می‌آید.

مرحوم آقا هم قائل به کفایت استتار قرص بودند،[1] بنده هم با توجّه به محفوظات و ذُکرَیات خودمان همین‌طور برایمان روشن شده است. در جلساتی که مرحوم آقا داشتند، بعضی از مسئولین آن جلسه موقع نماز که می‌شد به انحاء مختلف نماز جماعت را یک ربع، بیست دقیقه به تأخیر می‌انداختند؛ مثلاً بروند وضو بگیرند یا چیزی را از اندرونی منزلشان بیاورند یا کارهای دیگری انجام دهند. و علّت کارشان هم مشخص بود. مرحوم آقا به شاگردانشان دستور می‌دهند که نماز را در اوّل وقت بخوانید؛ ولی خود همین افراد به خاطر تقلید از شخص دیگری، خواندن نماز را تأخیر می‌اندازند. این مشکل و مسئله است!

ما در أعمال و افعال و عبادات و امور دیگر،

---

[1] مهر فروزان، ص ۱۷۱ و ۱۷۲.

موارد عدیده‌ای داریم که سالک نباید یک هم‌چنین مسئله‌ای داشته باشد. حالا اگر سالک خودش مقلّد همان استاد باشد، در آنجا مشکلی پیش نمی‌آید؛ ولی وقتی که افرادی مثل مرحوم آقا راه را باز گذاشته‌اند و به کسی نگفته‌اند که از ایشان تقلید کند، بسیاری از افراد تا آخر عمر ایشان از اشخاص دیگر تقلید می‌کردند. لذا توصیهٔ این بزرگان بر اجتهاد به خاطر این مسئله است، و الاّ هم مرحوم قاضی و هم مرحوم آقای انصاری و هم مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله علیهم ـ تلامذه و شاگردانی داشتند که مجتهد نبودند بلکه افراد عادی بودند.[1]

دیدگاه و بینش مرحوم حدّاد دربارهٔ واقعهٔ عاشورا و نهضت حضرت أباعبدالله علیه السّلام

سؤال: جمله‌ای از مرحوم حدّاد در کتاب العارف فی الرّحاب القدسیّه نقل شده است که ایشان فرموده بودند: «در روز عاشورا توحید طغیان می‌کند»، ما توضیح این جمله را از حضرت‌عالی می‌خواستیم و اینکه به صورت

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۸۹.

کلّی نگاهی که می‌شود از ایشان در مورد واقعهٔ عاشورا فراگرفت چه بوده است؟ با توجّه به اینکه لایه‌های مختلف نگاه در مورد واقعهٔ عاشورا وجود دارد و هر قدر که انسان‌ها معرفت بیشتری در وجودشان تجلّی کند، چه بسا آن نگاهی هم که به واقعهٔ عاشورا دارند کامل‌تر، زیباتر و عجیب‌تر می‌شود.

جواب: البته این مسئله را من تا حدودی در جلد دوّم اسرار ملکوت توضیح داده‌ام. مسئلهٔ عاشورا یک مسئله دیگری است. اوّلاً: ما باید بدانیم که عاشورا یک جریانی است که مدیریت آن را امام معصوم به عهده گرفته و این نکته، نکتهٔ اساسی است؛ یعنی عبارتی را من به شما گفتم که هرچه راجع به آن فکر کنید، باز هم کم فکر کرده‌اید. امامی که قبل از جریان عاشورا هم امام بود.[1] و این مسئله، مسئلهٔ اساسی است. از این نکته ما غافلیم؛ یعنی در فرهنگ شیعه این مسئله آن‌طوری که باید و شاید هنوز باز نشده است.

جنگ‌های زیادی در تاریخ اتّفاق افتاده است،

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون احوال و دیدگاه‌های مرحوم حدّاد نسبت به مسئلهٔ عاشورا، رجوع شود به روح مجرّد، ص ۷۸ ـ ۹۰؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱٦٥ ـ ۲۰٤.

ظلم‌های زیادی بر افراد بشر روا رفته، خیلی از افراد و خیلی از اطفال کشته شده‌اند، حتّی ممکن است طفل شیرخواره هم در بسیاری از این قضایا و وقایع، مظلوم واقع شده باشد؛ امّا جریانی که عاشورا را عاشورا کرده، اینها نیست. در همین جنگ بین ایران و عراق واقعاً این بعثی‌ها چه جنایتی بود که نکردند! یک مشت افراد قسیّ القلب و حیوان و وحشی که ـ اگر همهٔ آنها را نگوییم، خیلی از آنها ـ واقعاً هیچ بویی از انسانیّت نبرده بودند. چند هواپیما یک شهر یا یک دِه را مسموم کنند و بچهٔ شیرخواره، پیرزن و پیرمرد

چندین ساله، و افراد بی‌گناه همه را از بین ببرند و بکشند؛ آخر این چه حسابی است؟ این مسئله در چه قانونی می‌تواند قرار بگیرد؟!

تفاوت واقعهٔ عاشورا با سایر جنگ‌های زمان پیامبر اکرم و امیرالمؤمنین علیهما السّلام

در جریان عاشورا مسئله خیلی فرق داشت. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم هم جنگ‌هایی داشتند ـ مُسلّماً رسول خدا از سیّدالشّهدا که بالاتر است ـ و امیرالمؤمنین علیه السّلام هم جنگ صفّین و جنگ جمل و نهروان داشتند؛ ولی مسئلهٔ عاشورا باز با تمام اینها تفاوت دارد! در مسئلهٔ عاشورا تمام افراد می‌دانستند که شهید می‌شوند؛ این است مسئله! تمام افراد می‌دانستند که زنده نمی‌مانند، با این حال، عبارت آنها این بود که اگر هزار بار ما را قطعه قطعه کنند و دوباره زنده کنند، ما دست برنمی‌داریم![1] خب این یک لقلقهٔ لسان و عبارتی نیست که همین‌طور بر زبان یک شخص بیاید؛ یعنی این چه واقعیّتی است که یک فرد آن را ادراک می‌کند و می‌فهمد و تا آخر می‌ایستد، و

[1] بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٩٢؛ الارشاد، ج ٢، ص ٩١.

مسئله به هرجا که می‌خواهد برسد، برسد! انسان خیلی راحت می‌تواند مطالب احساسی را بیان کند، ولی بین آن مطالب تا واقعیّت خیلی تفاوت است، خیلی تفاوت است!

سخن طلبه‌ای به مرحوم علاّمه طهرانی در ارتباط با عدم خلوص نیّت او در جنگ

به عنوان نمونه مسئله‌ای را عرض می‌کنم: یک روز طلبه‌ای در همان زمان جنگ در مشهد خدمت مرحوم آقا آمده بود و ایشان هم او را پذیرفته بودند. او گفت:

«آقا برای من قضیّه‌ای اتّفاق افتاده که ملزم شدم به اینکه خدمت شما برسم؛ چون واقعاً من را خیلی مضطرب کرده و به فکر انداخته، و آن این است: من چند سال است که در جبهه هستم و در تمام این مدّت یک ذهنیّت و حال و هوایی داشتم؛ میلم، علاقه‌ام و عشقم نسبت به این مسئله به نحو دیگری بود. تا اینکه یک روز در همان حینی که برای تجدید وضو رفته بودم، سر و صدایی احساس کردم. متوجّه شدم که شاید جریانی می‌خواهد اتّفاق بیفتد. همان موقع با خود گفتم: اگر من در اینجا باشم و قضیّه‌ای

بخواهد اتّفاق بیفتد، این که خیلی بد است! فرض کنید بگویند که فلان شخص رفته در آن مکان و در یک هم‌چنین وضعیّتی حادثه‌ای بخواهد انجام شود. دیدم که نفس من نسبت به این مسئله تثاقل دارد و برایش گران است. زود بیرون آمدم که اگر قرار بر این است که شهید بشویم، شهادت در میان جمع دوستان نصیبمان بشود.

وقتی که این قضیّه برایم اتّفاق افتاد، فهمیدم این چند سال من در نفس گرفتار بودم. اگر قرار بر این است که انسان تسلیم رضای الهی باشد، دیگر جا با جا برای او فرقی نمی‌کند، هرجا که می‌خواهد باشد؛ آمدم خدمت شما تا این مشکل را مطرح کنم.

در جریان عاشورا هم‌چنین مسائلی را اصلاً ما نمی‌بینیم؛ یعنی ذهنیّت اصحاب نسبت به سیّدالشّهدا علیه السّلام ذهنیّتی بود که اگر هزار بار هم این قضیّه اتّفاق می‌افتاد، آن ذهنیّت عوض نمی‌شد. اگر شکست می‌خوردند نمی‌آمدند خدمت امام حسین علیه السّلام و بگویند: «مگر تو امام نبودی، مگر تو قول و وعده ندادی؛ پس چرا این‌طور شد؟!» اگر تیری به آنها می‌خورد این حرف را نمی‌زدند، و اگر قضیّه‌ای خلاف توقّع آنها اتّفاق می‌افتاد این حرف را نمی‌زدند.

فانی بودن اصحاب سیّدالشّهدا علیه السّلام در روز عاشورا در ولایت آن حضرت

اصحاب سیّدالشّهدا در روز عاشورا فانی در ولایت بودند و کسی که فانی در ولایت است دیگر خود را نمی‌بیند؛ دیگر نمی‌بیند با چه کسی می‌خواهد بجنگد یا برخورد کند، زیرا دیگر خودی نیست. یعنی در قضیّهٔ عاشورا فقط یک نفر وجود داشت و آن سیّدالشّهدا علیه السّلام بود؛ حضرت اباالفضل فانی در سیّدالشّهدا بود، حضرت علی‌اکبر فانی در سیّدالشّهدا بود، اصحاب سیّدالشّهدا همه فانی بودند و هیچ اختیاری از خود نداشتند. اگر حضرت می‌فرمود: برو، می‌رفت؛ صبر کن، صبر می‌کرد.[1]

مدیریّت روز عاشورا و جریاناتی که در آن روز اتّفاق افتاده، همهٔ اینها به دست امام معصوم بوده است؛ امامی که به عکس ائمّهٔ قبل که مکلّف بودند تمام

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۹۷ ـ ۳۹۹.

افراد را به سوی جهاد دعوت کنند ـ امیرالمؤمنین علیه السّلام مکلّف بود افراد را به سوی جهاد با بصره و معاویه دعوت کند، پیغمبر هم همین‌طور؛ هر کسی بیاید، منافقین هم بیایند. در جنگ صفّین یکی از فرماندهان لشکر امیرالمؤمنین همین شمر بن ذی‌الجوشن بود، و اتّفاقاً ضربتی هم به او خورده بود.[1] چه منافقینی در میان اینها بودند! مانند اشعث بن قیس‌ها که در همین جنگ صفّین منجرّ به شکست امیرالمؤمنین علیه السّلام شدند[2] ـ سیّدالشّهدا علیه السّلام در روز عاشورا همه را از خودش می‌راند و می‌فرمودند: برای چه اینجا هستید؟ اینجا فقط شهادت است، و پیروزی در کار نیست!

کلام سیّدالشّهدا علیه السّلام: «من کان فینا باذلًا مُهجَتَه، و مُوَطِّنًا علی لقاءِ اللهِ نفسَه، فَلْیَرحَلْ معَنا»

امیرالمؤمنین مردم را دعوت می‌کردند که برویم معاویه را سرنگون کنیم، ولی سیّدالشّهدا

---

[1] وقعة صفین، ص ۲۶۸.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۸۰.

می‌فرمودند: سرنگونی در کار نیست ـ سرنگونی ظاهری در کار نیست ـ بلکه مسئله، مسئلهٔ شهادت است و من هم این راه را می‌روم؛ «**من کان فینا باذلًا مُهجَتَه، و مُوَطِّنًا علی لقاءِ اللهِ نفسَه، فَلْیَرحَلْ معَنا.**»[1]

راه حضرت این بود؛ و در منازلی که می‌ایستادند، تمام صحبت از شهادت بود؛ در إخباراتی که می‌دادند، همه حرف از شهادت بود؛ حتّی در شب عاشورا بیعت خود را از برادر و از پسر خودشان هم برداشتند. یعنی این‌قدر قضیّهٔ عاشورا آزاد و حر و بدون هیچ گیری بود که حتّی حضرت چراغ را هم خاموش کردند و فرمودند: «این مردم با من کار دارند، با شما که کاری ندارند؛ من اینجا مطرح هستم.» حتّی به برادر و پسرشان هم گفتند.[2] ولی آنها زبان حالشان این بود که: «عیب ندارد ما می‌رویم، ولی شما جایی را معرّفی بکن، ما هم می‌رویم، ما حرفی

نداریم. کجا برویم غیر از اینجا؟ شما بگو کجا برویم ما می‌رویم!» البته بعضی‌ها هم به نحوی مطرح

---

[1] کشف الغمة، ج ۲، ص ۲۹؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٦٦؛ لمعات الحسین، ص ۳۸.

[2] الارشاد، ج ۲، ص ۹۲؛ لمعات الحسین، ص ۵۹؛ اللهوف، ۹۰.

کردند. یعنی شناخت آنها نسبت به مسئله این‌گونه بود! و این مسئله‌ای است که به همین آسانی در هر جایی نیست.

صد در صد باطل بودن مقایسهٔ سایر وقایع و حوادث در طول تاریخ با قضیّهٔ عاشورا

لذا اینکه ما سایر معرکه‌ها را با عاشورا مقایسه کنیم، این صد در صد غلط است و اهانت به امام علیه السّلام و اهانت به مکتب است. سیّدالشّهدا از اوّل خلقتِ آدم تا روز قیامت یک نفر بود؛ ما دو حسین نداریم، ما حسین زمان نداریم.[1] حسین زمان ما امام زمان علیه السّلام است. اگر همین روحیّه، همین ادراک، همین مشاعر و همین مظهریّت تجلّیات اسماء و صفات کلیّهٔ حضرت حق در قالب انسان به همین کیفیّت و بدون سر مویی تفاوت، بخواهد انجام بشود فرزندش امام زمان است و بس! بقیّه همه پیرو و شیعه و دنباله‌رو هستیم به مقدار فهممان. ولی امام حسین یکی بود، امیرالمؤمنین یکی بود؛ دو علی نداریم، علی واحد بود و دویی نخواهد آمد مگر آن امامی که بعد از او هست که او می‌شود

---

[1] مجموعه آثار شهید مطهّری، ج ۳، ص ٤٣٥؛ ج ٢٤، ص ٧٩.

علیّ زمان؛ یعنی الآن علیّ زمان ما حضرت بقیّة الله أرواحنا فداه هست و بس! حسین زمان ما الآن امام زمان است و بس! و این مسائل را خطبا و مبلّغین و وعّاظ باید رعایت کنند.[1] انسان هر چیزی و هر مطلبی را نمی‌تواند بگوید؛ زیرا گاهی رعایت شخصیّت افراد جنبهٔ حیاتی دارد و ما باید خیلی رعایت این مطالب را بکنیم، خیلی دقّت دارد!

عدم دخالت مسئلهٔ انتساب و خویشاوندی در مسئلهٔ امامت

هر شخص به هر میزان از معرفت که رسیده باشد، باز مقام امام علیه السّلام مقام دیگری است. مسئلهٔ امامت مسئلهٔ انتساب نیست. فرزندان ائمّه علیهم السّلام مراتب مختلفی داشتند، درحالی‌که همهٔ اینها فرزند امام بودند. در میان اینها فقها، صلحا و اولیای الهی وجود داشتند؛ ولی چه بسا ممکن است افرادی هم بودند که با

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۵۱ و ۱۹۲؛ ج ۳، ص ۱۴۳ ـ ۱۴۶؛ مهر فروزان، ص ۴۰.

امام زمان خودشان معارضه کنند؛[1] مگر برادران و عموهای امام رضا علیه السّلام همان‌هایی نبودند که حضرت را به محکمهٔ مدینه کشاندند؟![2] مگر اینها پسر امام نبودند؟! وقتی بعضی از فرزندان ائمّه به دنیا می‌آمدند، اصحاب آثار کراهت را در وجه و صورت ائمّه می‌دیدند؛ وقتی که جعفر به دنیا آمد و خبر به دنیا آمدنش را به امام هادی علیه السّلام دادند، حضرت متأثّر شدند و صورتشان گرفته شد، اصحاب گفتند: که یا بن رسول الله! چرا وقتی خبر ولادت فرزند را دادند این‌طور شدید؟ ایشان فرمودند: «شما نمی‌دانید که از این فرزند چه گرفتاری‌هایی نصیب شیعیان ما خواهد شد.»[3] اینها فرزند امام بودند یا نبودند؟ امّا از میان همهٔ اینها یکی امام رضا علیه السّلام می‌شود؛ از میان این همه فرزندان موسی بن جعفر علیهما السّلام آن کسی که جای موسی بن جعفر است، فقط علیّ بن موسی الرّضا است. ممکن است بقیّه هم افراد خوبی باشند، حتّی از اولیاء هم باشند، ولی امام آن است. ما نباید جای امام رضا را به کس دیگر بدهیم و دیگری را

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرّد، ص ۲۲۹ ـ ۲۳٤.

[2] الکافی، ج ۱، ص ۳۱٦ و ۳۲۲.

[3] کمال الدین و اتمام النعمة، ج ۱، ص ۳۲۱، کشف الغمة، ج ۲، ص ۳۸۵.

جای امام رضا بگذاریم؛ این است مطلب!

مکتب شیعه این است؛ یعنی آن معرفت، آن حقیقت و آن موقعیّتی را که شیعه برای امام علیه السّلام در نظر می‌گیرد و ادراک می‌کند، جایز نیست کسی را در آن حریم و در آن موقعیّت راه بدهد. بله، ما به مقتضای فهممان به دنبال آنها هستیم ـ چه غلط، چه درست ـ و إن‌شاءالله خدا از تقصیراتمان می‌گذرد. اگر صحیح انجام دادیم خدا ثواب می‌دهد، و اگر خطا کردیم و غرض نداشتیم در آن صورت إن‌شاءالله خدا از خطایمان می‌گذرد.

در جریان عاشورا مسئله فقط مسئلهٔ شهادت نبود، مسئله عبارت بود از: قیام

به همهٔ آنچه که یک فرد باید در قبال نزول مشیّت و تقدیر الهی نسبت به اسماء و صفات الهی انجام بدهد.

در روز عاشورا افراد عادی از اصحاب که خدمت سیّدالشّهدا علیه السّلام می‌آمدند و اذن جنگ می‌گرفتند، حضرت به خاطر رعایت برخی مسائل، مانند رعایت مسئلهٔ ضیافت ـ مثل جریان حرّ بن یزید ـ می‌فرمودند: فعلاً صبر کنید، الآن نروید! اصحاب می‌آمدند و به‌زور اصرار می‌کردند که: «آخر ما تا کی باید صبر کنیم؟» اصلاً شخص در وجود خود نبود، می‌خواست خودش را سریع به آن حقیقتی که ادراک می‌کرد برساند، و نگران این بود که مبادا بدائی پیش بیاید![1]

ولی در قضیّهٔ حضرت علی‌اکبر می‌بینیم وقتی که حضرت می‌آیند تا اجازه بگیرند فوراً سیّدالشّهدا می‌فرمایند: «برو!»[2] این چه مسئله‌ای است؟ واقعاً عجیب است! کیفیّت برخورد سیّدالشّهدا با اصحاب به آن نحو، امّا با فرزند خودش ـ که تمام عالم فدای یک مویش هم

---

[1] بحار الأنوار، ج ٥٠، ص ١٧٦؛ الزام الناصب، ص ١١٤.

[2] اللهوف، ص ١١٢؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٤٣.

نمی‌تواند بشود و اصلاً قابل نیست! ـ به این نحو! حضرت علی‌اکبر می‌دانید که بود؟ حضرت علی‌اکبر کسی بود که وقتی به سمت میدان حرکت کرد، سیّدالشّهدا علیه السّلام همان آیهٔ ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ﴾[1] را که ائمّه ـ مانند حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام ـ برای اثبات امامت خودشان می‌خواندند، راجع به حضرت علی‌اکبر خواندند.[2] یعنی اگر واقعاً مشیّت الهی تعلّق نمی‌گرفت بر امامت حضرت سجّاد علیه السّلام قطعاً حضرت علی‌اکبر امام بعد از سیّدالشّهدا بود. بین حضرت علی‌اکبر و امام سجّاد فقط رتبهٔ امامت بود؛ او امام بود و این نبود. تمام شرایط امامت را داشت، استعداد امامت، قابلیّت امامت و فهم و ادراک آن را داشت.

سخن نادرست یکی از معروفین راجع به مقایسهٔ سایر شهدا با حضرت علی‌اکبر علیه السّلام

روزی خدمت مرحوم آقا در مشهد به نماز جمعه رفته بودیم و در صحن موزه نشسته

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۳٤.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۱۸.

بودیم. یک نفر که در همان موقع هم یک مسئولیّتی داشت ـ خدا رحمتش کند ـ و منافقین بالأخره او را به شهادت رساندند، صحبت می‌کرد. این عبارت یادم است که می‌گفت: «ای حسین! اگر تو یک علی‌اکبر دادی ما هزاران علی‌اکبر در این جنگ دادیم! و اگر تو یک حبیب بن مظاهر دادی ما هزاران حبیب دادیم!» یک‌مرتبه مرحوم آقا فرمودند ـ البته بلند نگفتند و من از کنار شنیدم ـ: «خدا دهانت را از خاک پر کند!» ما هزاران علی‌اکبر دادیم؟! اگر تو یکی دادی ما هزار تا دادیم؟! این است؟!

این جوان‌هایی که برای جبهه رفتند، همه مشمول رحمت الهی می‌شوند و همه با اصحاب سیّدالشّهدا قرین هستند، و خدا همه را رحمت کند. اینها جان و سرمایهٔشان را گذاشتند! واقعاً ما چه افراد صاف و پاک و بی‌غلّ و غشی را از دست دادیم و دشمن اینها را از ما گرفت؛ ولی حضرت علی‌اکبر چیز دیگری است. ما باید متوجّه این مسئله باشیم. بله، یک وقت همین‌طوری حرف می‌زنیم و شعر می‌خوانیم، در اینجا دیگر به همان مقدار اعتبار شعر و خطابه باید به آن کلمات توجّه کرد؛ امّا یک وقت می‌خواهیم یک قضیّه و واقعیّتی را بیان کنیم، آنجا دیگر نمی‌شود در حریم ولایت شوخی

کرد.

تجلّی توحید با تمام بروزات و ظهورات خود در عالم مظاهر، در وجود سیّدالشّهدا علیه السّلام در روز عاشورا

مسئله این است که سیّدالشّهدا در روز عاشورا مظهر همهٔ اسماء و صفات الهی بود؛ هنگامی که از اسب افتاد، هنگامی که اصحابش شهید می‌شدند و... . رعایت تمام قوانین و تمام مسائل ظاهر به حدّ اعلی و اکمل در جای خود، و رعایت حیثیّت باطن و توجّه به حق و تسلیم در برابر حق و اتّکاء به حق صد در صد در جای خود؛ هر کدام از اینها در مرتبهٔ خودش بود.

به کار و وضعیّت حضرت اباالفضل نگاه کنید. حضرت اباالفضل منتظر شد تا سه‌تا برادرانش یکی‌یکی شهید بشوند و با چشم خود ببیند تا خیالش جمع باشد. این حال، حال عجیبی است. مسئلهٔ حضرت اباالفضل، حضرت علی‌اکبر، خود سیّدالشّهدا علیه السّلام و استمرار مسئله توسّط حضرت سجّاد و حضرت زینب

سلام الله علیهما نکته‌ای بود که قضیّهٔ عاشورا را از سایر قضایا جدا کرد؛ در روز عاشورا توحید با تمام بروزات و ظهورات خودش در عالم مظاهر، و اسماء جمالیّه و جلالیّه در وجود سیّدالشّهدا علیه السّلام تجلّی کرد! و این کلام اگر از مرحوم آقای حدّاد هم نقل شده است، اشاره به همین مطلب است.

سؤال: در کتاب روح مجرّد مرحوم علاّمه بحثی مطرح می‌کنند که ولایت مندکّ در توحید است و نمی‌شود به توحید رسید مگر از راه ولایت،[1] که در ضمن فرمایشاتتان به‌طور جانبی به این بحث اشاره فرمودید. آیا می‌شود گفت: «فنای در ولایت ائمّه علیهم السّلام همان فنای در توحید است»؟

تبیین حقیقت معنای ولایت ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام

جواب: بله، ولایت عبارت است از: مشیّت و ارادهٔ قاهرهٔ پروردگار برای ابراز و اظهار حقیقت وجود بسیط و تنزّل ذات از آن مبدأ هوهویّتِ

---

[1] روح مجرّد، ص ۳۴۳.

خودش به مظاهر اسماء و صفات جزئیّه؛ یعنی ذات خدای متعال ـ که عبارت است از وجود بحت و بسیط و بلاتعیّن و بدون هیچ‌گونه شائبهٔ زائد بر خود ذات ـ وقتی می‌خواهد تنزّل پیدا بکند و به عبارت دیگر: شکل بگیرد و مظاهر جزئیّه را در عالم تشکیل بدهد، آن اراده و آن نیرو و آن إعمالی که ذات در این مسئله انجام می‌دهد، عبارت است از ولایت.

پس ولایت عبارت است از: جریانی که به‌وجود آورندهٔ عالم وجود است؛ اعمّ از مجرّدات، ملائکه، عقول، عالم ارواح، عالم اشباح، عالم صور و همین‌طور عالم ماده و مادّیات.

فلاسفه و عرفا و همین‌طور لسان روایات در این زمینه تعابیر مختلفی دارند؛ گاهی در روایات تعبیر به «أوّلُ ما خلَق اللهُ نورُ نبیِّك یا جابر»[1] **و یا** «أوَّل ما خلَق اللهُ العقل»[2] شده است. و یا اوّل ما خلق اللَه عبارت

---

[1] بحار الأنوار، ج ١٥، ص ٢٤؛ ج ٢٥، ص ٢١؛ ج ٥٤، ص ١٧٠: «عن جابر بن عبداللَه قال: قلت لرسول‌اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: أوّلُ شیءٍ خَلَقَ اللَه تعالى ما هو؟ فقال: "نورُ نبیِّك یا جابر!"»

[2] بحار الأنوار، ج ١، ص ٩٧.

است از: همان نفوس قدسی ائمّه علیهم‌السّلام.[1] ولی همه اشاره به یك حقیقت است که آن حقیقت عبارت است از: آن جنبه‌ای که ذات پروردگار به خود می‌گیرد و به‌واسطهٔ آن جنبه، تمام این عوالم خارجی همه به منصّهٔ ظهور و تشخّص و تعیّن در می‌آید. بدون این جهت، ذات در مقام ذات خودش هست، ذات در همان هوهویّت خودش هیچ دست نخورده باقی می‌ماند ـ و در آنجا هم نه رنگی هست و نه شکلی، نه کمّی هست و نه کیفی و نه محدودیّتی ـ که فلاسفه از آن به صِرف الوجود تعبیر می‌کنند و کلام معروف «صرف الوجود کلّ الأشیاء»[2] همین مقام هوهویّت است، که عرفا از آن تعبیر به مقام «عِماء»[3] و فلاسفه از آن تعبیر به «انّیت ذات

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون روایات «اوّل ما خَلَق الله» و مسانید آن رجوع شود به الله شناسی، ج ۱، ص ۵۳؛ ج ۳، ص ۹۹؛ امام شناسی، ج ۵، ص ۱۲۹؛ ج ۱۲، ص ۲۳۸؛ معاد شناسی، ج ۳، ص ۱٤۹؛ ج ٦، ص ۲۰۳؛ ج ۹، ص ٤۵۲؛ مهر تابان، ص ۳٤۹؛ روح مجرّد، ص ٤۱۸؛ تفسیر آیهٔ نور، ص ۲٤۷ و ۱٤۸.

[2] الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیّة الأربعة، ج ٦، ص ۱۱۰؛ ج ۷، ص ۳۳؛ مجموعه مصنّفات شیخ اشراق، ج ۱، ص ۳۵.

[3] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱٦و۱۷، ص ۲٤۱؛ معاد شناسی، ج ۹، ص ٤۱۵؛ توحید علمی و عینی، ص ۱٤۵؛ لبّ اللّباب، ص ۱۵٤.

حق» می‌کنند؛ و اگر ذات حضرت احدیّت بخواهد در آن مرتبهٔ هوهویّت خودش و در همان تشخّص و تعیّن خودش بدون مقام اظهار و بدون مقام ابراز باقی بماند، هیچ اثری در عالم وجود به منصّهٔ ظهور نمی‌رسید، و ما دیگر در اینجا نبودیم و عالَم و ملائکه دیگر وجود نداشتند.

ولایت یعنی ظهور ارادهٔ پروردگار

پس آن حقیقتی که به‌واسطهٔ آن حقیقت، پروردگار متعال ارادهٔ خود را إعمال کرده، «ولایت» است؛ پس ولایت عبارت است از: حقیقتی که تمام مظاهر عالم در آن حقیقت منطوی است و همان مسیری است که از نفس ذات احدیّت نشئت

گرفته ـ منتها خود ذات احدیّت بدون شکل و بدون تعیّن و بدون حدّ، و در مقام اطلاق خودش باقی است ـ و همان اطلاق حق را به صورت متعیّن و محدود در خارج بسط و گسترش و توسعه داده است.[1]

کیفیّت ایجاد شیر از صورت روی پرده در معجزهٔ امام رضا علیه السّلام

اینکه می‌بینیم نفس امام رضا و موسی بن جعفر علیهم السّلام إعمال ولایت می‌کند و با اشاره به صورت شیر روی پرده، شیر وجود خارجی پیدا می‌کند، یا پیغمبر شقّ القمر می‌کند[2] یا چیزی به وجود می‌آورد؛ تمام اینها به جهت اتّصال به همان حقیقت موجِده است، همان حقیقتی که وجود صرف و بسیط و اطلاقی حضرت حق را صورت می‌دهد، که ما از او به عالم ماهیّات تعبیر می‌کنیم؛ چون وجود حضرت حق ماهیّتی ندارد و ماهیّت پروردگار نفس وجود اوست، و آنچه که در خارج لباس وجود می‌پوشد ماهیّاتی است که به‌واسطهٔ

---

[1] جهت اطّلاع بر بحث «ولایت» رجوع شود به امام شناسی، ج ۵؛ روح مجرّد، ص ۲۶۲؛ مهر فروزان، ص ۱۴۱ ـ ۱۲۱.

[2] معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۲۸.

صورت‌پذیری آن وجود در خارج تعیّن پیدا می‌کند. آن وجود وقتی که می‌خواهد در خارج بیاید، به‌واسطهٔ یک اراده و یک مشیّت و به‌واسطهٔ مسیری تکوینی است که آن مسیر موجب خلق اشیاء و پدید آمدن آنها است، آن مسیر و اراده عبارت است از: «نفس امام علیه السّلام».

نفس امام معصوم علیه السّلام صورت حقیقی تمام عالم وجود

و لذا امام علیه السّلام واقعیّتی است که نه تنها از آنچه که در عالم وجود است اطّلاع و خبر دارد، بلکه نفس او صورت حقیقیِ تمام عالم وجود است. ما خیال می‌کنیم امام علیه السّلام مانند این دوربینی است که عکس ما را می‌گیرد و بعد در یک جا محفوظ می‌کند، یا مانند این ضبطی است که صدا را ضبط می‌کند و بعد در محفظه‌ای نگه می‌دارد. این مسئله‌ای عادی است که افراد عادی هم ممکن است این را متوجّه شوند. شما خواب که می‌بینید ممکن است از مسائلی که در هفته یا ماه بعد اتّفاق می‌افتد مطّلع شوید؛ آن افرادی که اهل مکاشفه هستند به‌واسطهٔ

اتّصالشان به عالم مثال و ملکوت، وقایعی که در گذشته اتّفاق افتاده یا در آینده ممکن است اتّفاق بیفتد را مطّلع می‌شوند. این افراد به خود آن عالم وصل می‌شوند؛ چون آنجا عالم ثابتات است و قبل و بعد در آنجا معنا ندارد، اتّصال به آن عالم ـ چه در خواب و چه در مکاشفه ـ موجب اطّلاع نسبت به جریاناتی است که ممکن است بعداً در این عالم به نحو تدریج و با گذشت زمان تحقّق پیدا کند.

ولی امام علیه‌السّلام که این‌طور نیست. آن حقیقتی که الآن ما در آن حقیقت واقع شدیم؛ مثلاً همین آمدن شما در قم و ملاقاتی که بین ما انجام گرفته و همین وضعیّتی که شما الآن دارید می‌بینید، آیا این وضعیّت عکس و صورت است، یا یك واقعیّت خارجی است؟ عکس و صورت این تصویری است که دستگاه از ما می‌اندازد، ضبطِ همین دستگاه است که مطالب ما را ضبط می‌کند. امّا این واقعیّتی که الآن هست، دیگر عکس نیست؛ این واقعیّت در نفس امام وجود دارد، نه اینکه امام بر صورت این واقعیّت مطّلع می‌شود.

مرتبهٔ امام علیه‌السّلام که بر اعمال ما اطّلاع پیدا می‌کند، همان آیهٔ شریفه است که می‌فرماید: ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِيَ إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾،[1] أحصَیْناهُ یعنی ما جمع کردیم، نه اینکه عکس‌برداری کردیم؛ عکسشان را نینداختیم و فیلمشان را نگرفتیم، بلکه ما اینها را از تفرّق و تشتّت بیرون آوردیم و همه را در یك جا جمع‌آوری کردیم که آنجا ولایت است و آنجا نفس امام است.[2]

کیفیّت ارتباط امام علیه السّلام با عالم وجود

پس ولایت عبارت است از: ایجاد وجود اوّل و وجود ثانی، خودِ شخص و عوارض مترتبهٔ بر شخص، در عالم وجود. نفس وجود ما به‌واسطهٔ ارادهٔ امام علیه السّلام در عالم خارج تحقّق پیدا کرده است؛ علومی که ما کسب می‌کنیم به‌واسطهٔ او در ذهن ما پیدا شده است، مکارمی که پیدا می‌کنیم به‌واسطهٔ ارادهٔ او

---

[1] سوره یس (٣٦) آیه ١٢.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به البرهان فی تفسیر القرآن، ج ٤، ص ٥٦٨؛ امام شناسی، ج ١، ص ٢٦٣؛ معاد شناسی، ج ٧، ص ٣٧ و ٤٥؛ عنوان بصری، ج ١، ص ١٠٦ ـ ١٠٩.

پیدا شده است، تا امام علیه السّلام نخواهد امری انجام نخواهد شد، تا او نخواهد من الآن نمی‌توانم صحبت کنم، تا او نخواهد من نمی‌توانم به شما نگاه کنم.

ولایت امام علیه السّلام در طول ولایت پروردگار متعال می باشد نه در عرض آن

آیهٔ ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾[1] که راجع به ذات پروردگار به‌واسطهٔ إشراف عِلّی نسبت به موجودات است، همین آیه بدون یک سر سوزن تفاوت نسبت به امام زمان علیه السّلام صادق است؛ یعنی امام علیه السّلام نه تنها در کنار ماست بلکه او از خود ما به ما و از خود ما به مشاعر و افکار ما نزدیک‌تر است و این در عرض ولایت پروردگار نیست؛ زیرا این کفر و شرک است، بلکه نفس ولایت پروردگار ـ که یک ولایت بیشتر نیست ـ در نفس امام است. پس خود امام علیه السّلام هم به صورت ظاهر فانی در همان ولایت است. هر دو یک ولایت است منتها از نقطهٔ نظر ظاهر چون آن ولایت قالب و مظهر می‌خواهد، آن ولایت در نفس امام

---

[1] سوره ق (۵۰) آیه ۱۶.

علیه السّلام است.[1]

پس ما یک ظاهری از امام را می‌بینیم که دارد به ما نگاه می‌کند، با ما صحبت می‌کند، با ما می‌خندد و غذا می‌خورد؛ ولی از آنچه که الآن در باطن او و در حقیقت او هست، اطّلاع نداریم؛ لذا من عرض کردم که امام علیه السّلام با غیر امام تفاوت دارد. ممکن است بعضی افراد هم از غیب خبر بدهند و کارهایی انجام بدهند، ولی تمام اینها با ارادهٔ امام دارد انجام می‌شود؛ آن مرتاض هندی که کارهایی انجام می‌دهد، خیال می‌کند خودش دارد انجام می‌دهد، ولی در واقع ارادهٔ امام زمان علیه السّلام است که آن مرتاض کافر و مشرک می‌تواند آن کار غیرعادی را انجام دهد. آن عمل خیری که مؤمن انجام می‌دهد به ارادهٔ امام زمان است؛ نمازی که شما می‌خوانید و روزه‌ای که می‌گیرید، تا امام زمان نمی‌خواست شما نماز نمی‌خواندید و می‌خوابیدید، و روزه هم نمی‌گرفتید. تا امام علیه السّلام اجازهٔ صدور امری را ندهد، هیچ‌کس نمی‌تواند به اندازهٔ بال پشه‌ای قدرت داشته باشد.

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۲۵ ـ ۱۳۲.

عینیّت حقیقت مقام ولایت و توحید پروردگار متعال

پس ولایت عبارت است از: آن جنبه‌ای که تمام اشیاء را در عالم وجود خلق می‌کند و جمع می‌کند، این معنای ولایت است. اینکه فرموده‌اند: «توحید عین ولایت است و بدون ولایت انسان به توحید نمی‌رسد» دیگر خیلی قضیّه روشن می‌شود؛ با این معنا و تفسیر و توجیهی که ذکر شد، مگر ولایت غیر از ذات پروردگار در مقام ابراز و در مقام ظهور است؟! همان ذات پروردگار است که در این عالم تجلّی و ظهور پیدا می‌کند! مگر انسان بدون ولایت می‌تواند به خدا برسد؟! و مگر می‌تواند به معرفت او و به اسماء و صفات او برسد؟!

چگونگی وصول به توحید پروردگار

شناخت پروردگار در مراتب مادون عبارت است از شناخت فعل، بالاتر شناخت صفات، و بالاتر شناخت اسماء، و بالاتر شناخت خود ذات. تا ما حقیقت فعل پروردگار را ندانیم، چطور می‌توانیم به خالقیّت، رازقیّت و فاعلیّت او اطّلاع پیدا کنیم؟! آن حقیقت فعل وقتی برای انسان مشخّص می‌شود که مجرای این فعل را بشناسد، و آن مجرا ولایت است. تا ما ندانیم که

صفات پروردگار به چه نحو است، علم پروردگار به چه نحو است، قدرت پروردگار به چه نحو است ـ آیا مثل همین قدرت‌های ظاهری است یا اینکه اصلاً قدرت در آنجا معنای دیگری دارد ـ [چطور می‌توانیم به صفات و علم و قدرت پروردگار اطّلاع پیدا کنیم؟!]

به قول عارف معروف، ابن‌فارض که در قصیدهٔ تائیهٔ خودش ـ که واقعاً قصیدهٔ بسیار عجیبی است و تمام اطوار عالم وجود و سیر و سلوک، و کیفیّت نزول ذات حق را در اسماء و صفات جزئیّه بیان می‌کند ـ می‌گوید:

من احساس کردم تمام قدرتی که اشیاء خارجی با آن قدرت دارند اظهار وجود می‌کنند، آن قدرت از نفس من دارد بیرون می‌آید.[1]

یعنی به‌واسطهٔ اتّصال به ولایت امام علیه السّلام، ایشان آن حقیقت ولایت

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۰۰ ـ ۱۰۶؛ نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۷۲؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۷۳ ـ ۳۷۸.

امام را به این کیفیّت ادراک کرده است.

امام علیه السّلام إعمال ولایت می‌کند؛ اعطاء وجود و اعطاء علم و اعطاء رزق می‌کند، این اعطا به چه نحو است؟ و چطور می‌شود انسان به این ادراک برسد؟ وقتی انسان همان حالی را ادراک بکند که امام نسبت به آن جنبهٔ خودش دارد؛ و الاّ در غیر این صورت فقط کتابی خوانده و مطالبی شنیده است!

من به شما حق می‌دهم که نسبت به این مطالب با تأمّل [نگاه کنید]؛ چون خود من هم مثل شما، همگی محتاج به دستگیری هستیم و امیدواریم که عنایت و فیض امام علیه السّلام شامل حال ما بشود.

لذا عرفا فرمودند: «بدون ولایت (یعنی تا داخل در ولایت امام علیه السّلام نشویم) انسان به توحید نمی‌رسد.» نه اینکه منظور از داخل در ولایت شدن این است که مجلس تشکیل بدهیم و سینه‌زنی کنیم، اینها همه به جای خودش؛ بلکه داخل شدن در آن ولایت یعنی: انسان همان ادراکی را پیدا کند که امام علیه السّلام با همان ادراک در این عالم وجود اثر می‌گذارد؛[1] مقصود

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرّد، ص ٥٤٥؛ اسرار ملکوت، ج ٢، ص ١٨٧.

این است و این مسئله بدون جنبهٔ عملی و بدون وادی شهود و وجدان و بدون اتّحاد نفس سالک با نفس ولیّ الهی که امام علیه السّلام است، امکان ندارد. آن حقیقت با خواندن کتاب به‌دست نمی‌آید؛ اگر هزار کتاب هم بخوانیم این مسئله را نمی‌فهمیم. بله، ممکن است یک مبهمات و مجملاتی به نظر انسان برسد؛ مثلاً هرچه من برای شما راجع به شیرینی این میوه‌ای که در اینجا است صحبت کنم، ممکن است شما برداشتی از شیرینی پیدا کنید، ولی ما چند نوع شیرینی داریم: عسل شیرین است، نبات شیرین است، شکر شیرین است، چغندر شیرین است، سیب شیرین است؛ ولی هر کدام از اینها مزّهٔ خاص به خودش را دارد، لذا این شیرینی برای شما مبهم می‌ماند. وقتی این ابهام از بین می‌رود که شما قدری از این میوه را تناول کنید، آن‌وقت حال

خودتان را مقایسه کنید با حالت قبلی که فقط برای شما توصیف شده بود؛ فرق نمی‌کند؟!

مطلبی که عرفا می‌گویند همین است؛ یعنی انسان به نحوی در جریان ولایت امام علیه السّلام قرار بگیرد و به‌واسطهٔ ریاضات،

مجاهدات، عبور از نفس و از مهالک، عبور از دنیا و دنیایی‌ها، و عبور از ریاسات، اعتبارات، توهمات، تخیلات و مجازات، و پاگذاشتن در سلک سیر الی الله و انطباق همهٔ اعمال و رفتار و افکار بر اساس مکتب عرفا و اولیای الهی، کم‌کم با یک نوع دگردیسی و تغییر و تبدّل نفسانی، کم‌کم به مرتبه‌ای برسد که همان ادراک و شعور و واقعیّتی را که امام علیه السّلام به عنوان افاضهٔ از ناحیهٔ پروردگار در این عالم وجود اعمال می‌کند، انسان هم با اتّصال به امام علیه السّلام این معنا را بفهمد. و این مسئله جز با سلوک عملی امکان پذیر نیست و ممتنع است.

صد هزار جلد کتاب هم بخوانید به آنجا نمی‌رسید، صد هزار منبر هم گوش بدهید به آنجا نمی‌رسید، و صد هزار از حالات اولیای الهی را هم بدانید فایده‌ای ندارد؛ مگر وقتی که انسان همان کاری را که آنها انجام دادند، انجام بدهد! اگر هزار خروار میوه در کنار شما باشد، تا از آنها نخورید گرسنه هستید و هرچه به آنها نگاه کنید، سیر نمی‌شوید.

امتناع وصول اهل تسنّن به مقام توحید پروردگار متعال

بنابراین، ولایت عبارت است از: تنها مسیری که انسان با اتّحاد با آن مسیر ـ نه فقط شناخت؛

بلکه با وارد شدن در آن مسیر و متّحد شدن با آن ـ به ذات پروردگار متّصل می‌شود و توحید بر او کشف می‌شود. لذا اهل تسنّن هیچ‌وقت نمی‌توانند به مقام توحید برسند، چون ولایت را قبول ندارند و خودشان را در آن قرار نمی‌دهند و جلو نمی‌آیند و به آن تمایل پیدا نمی‌کنند، و تا مسئله می‌خواهد به ولایت برسد برای خودش حریم می‌گذارد و مقابله می‌کند. وقتی که مسئله می‌خواهد به خلفای غاصب برگردد یک‌دفعه حریم می‌گذارد و می‌گوید: «ما اینها را قبول داریم، اینها هم افراد خوبی هستند.» همین‌جا جلوی خودش را بسته است.

امّا امام بسته ندارد، امام باز است؛ وقتی که می‌خواهی داخل ولایت شوی دیگر هیچ اعتباری نمی‌تواند مانع شما بشود. هر کجا که آن اعتبار، داد و ستد، آن مصالح و منافع بخواهد مقداری جلو بیاید، همان‌جا امام مسیر را می‌بندد و اینجا دیگر قضیّه تمام است، و به همان مقدار انسان خاسر شده و از دستش رفته است. بنابراین، ولایت عبارت است از: همان راه و مسیر معرفت و شناخت توحید که عبارت است از ذات پروردگار. و هیچ‌گونه بینونیّتی بین آنها وجود ندارد.

سؤال: این نوع نگاه و معرفت نسبت به ولایت طبیعتاً در حالات و روحیّات افراد هم بروزِ ظاهری پیدا می‌کند. حضرت‌عالی فرمودید که یک سال در ایّام عاشورا در خدمت آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ بودید. طبیعتاً انسان باید بتواند تا حدّی ظهوراتی را در رفتار این افراد از حالاتی که در روزهای مصیبت دارند ببیند. آیا مصادیقی مدّ نظرتان هست که ظهورات همین نوع نگاه و معرفت نسبت به مقام ولایت باشد؟

نقد دیدگاه احساسی نسبت به واقعهٔ عاشورا

جواب: بله، اتّفاقاً خیلی سؤال پرمعنایی

است، و در همین صحبتی که خدمتتان داشتم تا حدودی بنده به این مسئله اشاراتی داشتم. مسئلهٔ دیدگاه ما نسبت به مصائب ائمّه علیهم السّلام و به‌خصوص نسبت به قضیّهٔ عاشورا یک دیدگاه احساسی است، و این دیدگاه خیلی ضعیف است. ما فقط به سیّدالشّهدا نگاه می‌کنیم چون به حضرت تیرخورده و این وضعیّت فجیع و واقعاً غیر قابل تصوّر به این نحو و با این کیفیّت به وجود آمده است! نگاه ما همیشه نگاه احساسی و عاطفی است. همیشه به ائمّه علیهم السّلام از این دیدگاه نگاه می‌کنیم که امام علیه السّلام چند سال زندان رفته و تبعید شده است، امام علیه السّلام را سَمّ دادند و یا زیر ضربات شمشیر قطعه قطعه کردند؛ امّا تا به حال هیچ فکر کردیم: این امام که دارای این مصائب و این مشکلات و گرفتاری‌ها بوده، در قبال این مطلب چه برکات و خیرات و چه عوالمی خدا به او داده است؟

واقعهٔ عاشورا لازمهٔ وصول سیّدالشّهدا به مقامی بالاتر از امامت

روایتی راجع به سیّدالشّهدا علیه السّلام هست که «إنّ لَکَ فی الجنّة درجاتٍ

لا تنالُها إلّا بِالشّهادة.»[1] امام علیه السّلام قبل از جریان عاشورا هم امام بودند. امام ناموس عالم خلقت و حقیقت عالم وجود و منشأ همهٔ افاعیل و مفاعیل، هم مؤثِّرات هم متأثِّرات، در عالم کون است. امام مظهر اسماء و صفات کلّیهٔ پروردگار است؛ ولی صحبت در اینجاست که مطالب دیگری هم هست که آن مطالب از امامت بالاتر است، که خداوند به سیّدالشّهدا خطاب می‌کند و می‌فرماید: «اگر بخواهی ـ با وجود مقام امامت ـ به آنجا برسی باید این راه را بروی!» با وجودی که امام هستی و به مقام عصمت مطلقه رسیدی، با این وجود یک چیزهای دیگری در چَنْتِه‌مان داریم که لازمهٔ رسیدن به آنها، این است که باید در این مسیر بروی و باید این خصوصیّات طی بشود.[2]

روی این جهت است که اگر سیّدالشّهدا علیه السّلام در روز عاشورا مانند یک تکّه چوب یا یک تکّه آهن بود که نه ناراحت می‌شد، نه متأثّر می‌شد، نه دچار این زحمات می‌شد و نه دچار این دردها می‌شد، [دیگر به آن مطالب نمی‌رسید.]

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۵۲؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ۳۱۳.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۸۹.

کیفیّت جمع میان مقام وحدت و کثرت در افعال و اطوار سیّدالشّهدا در روز عاشورا

راجع به بعضی از اصحاب سیّدالشّهدا مانند عابس بن أبی‌شبیب شاکری داریم که: «**لا یَمَسُّونَ أَلَمَ الحدید.**»[1] اصلاً اینها ناراحتی شمشیر را حس نمی‌کردند؛ یعنی عابس در یک حالتی بود که می‌توانیم بگوییم: حالت، حالت فناء بود؛ یعنی در آن حالت، نفس نسبت به بدن آن طوری که باید و شاید تعلّق ندارد، و شمشیر می‌زدند امّا نمی‌فهمید! ولی سیّدالشّهدا این‌طور نبود و می‌فهمید. نه اینکه مقام عابس از سیّدالشّهدا برتر است، سیّدالشّهدا درد را می‌فهمید، مثل ما هم می‌فهمید و هیچ تفاوتی از این نقطه نظر نیست؛ و این مقام است و این مسئله است![2]

علّت به آسمان پاشیدن خون گلوی حضرت علی‌اصغر توسّط امام حسین علیه السّلام

شما قضیّهٔ حضرت علی‌اصغر را تصوّر کنید، پدر واقعاً نسبت به این فرزند چند ماهه چه احساسی

---

[1] بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٨٠.

[2] جهت اطّلاع بر مقام جمع‌الجمعی حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام رجوع شود به امام شناسی، ج ١٥، ص ٣١٢.

دارد؟ خیلی عجیب است دیگر! خیلی مسائل مسائل عجیبی بوده است، آدم روی کدام واقعه بخواهد دست بگذارد؟ حضرت علی‌اصغر، عبدالله رضیع، این فرزند چند ماهه را با این وضعیّت می‌آورند ـ که واقعاً تمام دنیا فدای یک مویش، و اگر بزرگ می‌شد خودش یک حضرت علی‌اکبری می‌شد؛ منتها در آن سن تقدیر الهی بر شهادت بود و آن فرد قسیّ‌القلب و نادان و معاند، آن عمل فجیع را انجام داده و او را هدف قرار می‌دهد! حضرت در یک هم‌چنین حالی دست می‌گذارد و این خون‌ها را می‌گیرد و به آسمان می‌پاشد و می‌گوید: «نباید قطره‌ای از این خون به زمین بیاید و الاّ عذاب الهی می‌آید!»[1] این است مسئله که در یک هم‌چنین وضعیّتی، این چه حقیقت عظیمی بوده است؟! واقعاً این چه قضیّهٔ عجیبی بوده است؟! چه واقعیّتی در حضرت تجلّی کرده که حتّی در آن موقعی که بچّه‌اش در حال شهادت است، باز به فکر مردم است که عذاب نیاید و مردم از بین نروند. این جمع بین مقام وحدت و مقام کثرت است که صد در صد نظر به ارادهٔ پروردگار، و رسیدن به

---

[1] تسمية من قتل مع الحسين عليه السّلام، ص ۱۵۰؛ ذخيرة الدارين، ص ۳۰۵؛ مقتل جامع، ج ۱، ص ۸۵٤:
«أنّه سمع أباجعفر يقول: "لو وقعت منه إلى الأرض قطرةً، لنزل العذاب!"»

آن مقامی که خدا در نظر داشته و تحصیل رضای او و تسلیم در برابر او دارد، به‌نحوی‌که به اندازهٔ سرسوزنی از مسیرش برنمی‌گردد. تمام دنیا یک حرفی را بزند، او می‌ایستد و می‌گوید: مطلب این است. عارف این است؛ او که دیگر امام العارفین است! در عین حال مقتضای جنبهٔ امامت و ولایت، رعایت حال دیگران هم هست؛ یعنی در همان حال که عمر سعد دارد با او معارضه می‌کند، ولی امام رعایت او را هم می‌کند، رعایت شمر و یزید را هم می‌کند، و در همان موقعی که این قضایا یکی‌یکی اتّفاق می‌افتد و بچه‌اش را جلوی دستش می‌زنند، به

تمام دنیا و عالم مُلک و ملکوت توجّه دارد و هیچ غافل از سایر مسائل نیست، و از اینکه الآن در فلان کوه مورچه‌ای باید دانهٔ گندمش را بردارد و زندگیش را بکُند، غافل نیست و در روز عاشورا و در همان موقع آنجا را هم نگاه می‌کند! ما امام را شوخی گرفته‌ایم! شوخی است؟ آنچه که به ما گفتند، شوخی بوده است!

دیدگاه اولیای الهی دربارهٔ قضیّهٔ عاشورا

اولیای الهی در قضیّهٔ عاشورا به این جنبهٔ

سیّدالشّهدا علیه السّلام نگاه می‌کنند، نه صرفاً به تیر خوردن! او نگاه می‌کند به اینکه سیّدالشّهدا در کجا این خون را به بالا می‌ریزد و در چه عالمی این مسئله را انجام می‌دهد، و نگاه می‌کند به آن حالت عشق و توجّه و به آن حالتی که این حقایق و مسائل دارد. چون قضیّه، یک قضیّه‌ای است! خب من این قضیّه را می‌خوانم، شما و دیگران این قضیّه را می‌خوانید؛ ولی اهل نکته، نکته را می‌یابند که در پی قضیّه‌ای که در اینجا نقل شده است، چه بوده است.

آقای حدّاد در روز عاشورا به این مسائل توجّه داشت. اشارهٔ اولیای الهی و مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ در روز عاشورا و آن قضایا و وقایع به این مسائل بود، نه اینکه حالا شمر آمده و سر سیّدالشّهدا را بریده است. مگر سیّدالشّهدا فوقش چقدر اذیّت شد؟ بریده شدن سر خیلی اذیّت است و مسئله آسان نیست، ولی بالأخره ده دقیقه، یک ربع است، چند دقیقه بعد دیگر تمام می‌شود؛ بالأخره این ناراحتی که إلی الأبد نمی‌ماند. یا وقتی به انسان تیر می‌خورد، خُب خیلی ناراحت می‌شود، خون می‌آید، پاره می‌شود و...، ولی بالأخره یک روز بخیه و پانسمان می‌کنند و این جوش می‌خورد و تمام می‌شود. صحبت در ارتباط با آن حال و هوایی

است که سیّدالشّهدا در روز عاشورا در آن حال و هوا بوده است؛ این مسئله مورد نظرِ اولیای الهی بوده است و ما باید نسبت به این نکته خیلی توجّه کنیم. لذا باید به یک‌یک صحبت‌ها و کارهای سیّدالشّهدا نگاه کنیم؛ به کیفیّت ارتباطش با زن و بچه‌اش نگاه کنیم و توجّه کنیم حضرت به آنها چه گفته است، در کجا گریه کرده، در کجا خنده کرده، کجا این را استمالت کرده، او را دلجویی کرده، به این قوّت قلب داده و در کجا تصرّف کرده است؛ اینها مسئله است!

إشراف ولایت و ارادهٔ سیّدالشّهدا علیه السّلام حتّی بر أعمال معاندین در روز عاشورا

واقعاً اگر ارادهٔ خود سیّدالشّهدا در قضیّهٔ روز عاشورا نبود، مگر اینها می‌توانستند قدم از قدم بردارند؟! آن شمر که الآن دارد سر امام حسین را می‌بُرَد، خواستِ سیّدالشّهدا است که او می‌تواند این کار را انجام دهد. آن تیری که الآن حرمله رها کرده و دارد به گلوی حضرت علی‌اصغر می‌خورد، حضرت دارد این تیر را هدایت می‌کند. ما تا حالا به این مطلب فکر کرده‌ایم؟! آن امام علیه السّلام که ولیّ است و متحقّق به ولایت است و تمام آثار در عالم وجود از این ولایت نشئت می‌گیرد، پس تیر را هم او هدایت می‌کند. اگر بادی می‌آمد و آن تیر ده سانتی متر منحرف می‌شد، حضرت علی‌اصغر هم شهید نمی‌شد؛ پس امام است که آن تیر را هدایت می‌کند. امام مشیّت الهی را بر اینکه فرزند چند ماههٔ تو هم باید شهید بشود، هدایت می‌کند؛ حال که این‌طور است، پس خود امام هم می‌آید و مسئله را اجرا می‌کند. ما خیال می‌کنیم برحسب صُدفه و اتّفاق این قضایا انجام می‌شود و امام حسین هم فقط به عنوان یک نفر تماشاچی به این قضایا می‌نگرد که خیلی خب، حالا که

مشیّت الهی بر این است، خب بیاید بخورد، سرمان را ببرند، تیر بزنند، بچۀمان را این‌طور کنند، برادرمان را آن‌طور کنند؛ مشیّت دارد انجام می‌شود. نخیر! تمام این جریانات دارد با ارادۀ سیّدالشّهدا انجام می‌شود، چون ارادۀ پروردگار در اینجا به این کیفیّت است.

البته این مسئله اختیار دشمنان را هم سلب نمی‌کند، مقام اختیار معاندین و کفّار و ضد ولایتی‌ها به جای خودش محفوظ است؛ ولی صحبت در این است که سر طناب در دست کیست؟ همان‌طور که خدمتتان عرض کردم، این‌طور نیست که امام علیه السّلام با ولایت همه کار بکند امّا در قضیّۀ عاشورا کنار بنشیند. قضیّۀ عاشورا جدای از ولایت نیست، آن هم خلق حوادث است؛ بنابراین تمام تیرهایی که آمده و به اصحاب خورده و تمام شمشیرهایی که زده شده است و تمام این جریانات و بعد از آن را امام انجام می‌دهد. عرفا به این نکته توجّه دارند.

گریۀ غیر احساسی و از روی عشق و شوق یک عارف بر سیّدالشّهدا علیه السّلام

ما فقط به این توجّه داریم که به حضرت تیر و شمشیر خورد و از اسب افتاد و تیر سه شعبه به قلب حضرت خورد. امّا عارف به آن حقیقتی نگاه می‌کند که امام

علیه السّلام با آن حقیقت دارد تمام این جریانات و کارها را انجام می‌دهد؛ آن‌وقت گریه‌اش می‌گیرد. آن گریه‌ای که او می‌کند با این گریهٔ احساسی ما خیلی تفاوت دارد.[1] آن اشکی که او می‌ریزد، اشک شوق است؛ نه به خاطر تحت تأثیر احساسات قرارگرفتن.

در مجالسی که مردم گریهٔشان نمی‌آید، کسی که روضه می‌خواند، به هر وسیله‌ای و با هر جان‌کندنی می‌خواهد گریهٔ مردم را درآورد. اگر مردم گریه نمی‌کنند، خب نکنند؛ دیگر رها کن، بگذار بروند خانهٔشان. بعد هم به خاطر اینکه مجلس خودشان گرم‌تر بشود و... می‌گویند: هر کس بیشتر امام حسین را دوست دارد بیشتر بر سرش بزند! نه آقاجان، با بر سر زدن و سرشکستن و خون آوردن، کسی ولایت آنها را پیدا نمی‌کند؛ با یک جو عقل و فهم، ولایت آنها پیدا می‌شود. در روز عاشورا همه بر سر می‌زنند. در روز اربعین که ما توفیق پیدا کردیم و عتبات مشرّف بودیم، چقدر آمدند و قمه می‌زدند و... ، خیلی از همین ایرانی‌هایی که آمده بودند قمه

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرّد، ص ٥٤٦؛ اسرار ملکوت، ج ٢، ص ١٩٠ ـ ١٩٣.

می‌زدند؛ در روز قمه می‌زدند ولی من شب در حرم می‌دیدم که چه حرف‌های رکیکی که واقعاً شایستهٔ یک نفر شیعه در خیابان هم نیست، در حرم به همدیگر می‌زنند! حالا اینها چون قمه زدند و زخم سرشان پیداست، مسئله تمام است؟! این احساسی برخورد کردن است.

مرحوم حاج هادی ابهری نمونه‌ای از شیفتگان أباعبدالله الحسین علیه السّلام

امام حسین خودش را به این روز انداخت که فهم ما را زیاد کند. همان کلامی که مرحوم آقا به حاج هادی ابهری فرمودند. مرحوم حاج هادی ابهری ـ خدا رحمتش کند ـ خیلی برای سیّدالشّهدا گریه می‌کرد، دوازده سال روزی چند ساعت گریه می‌کرد؛ سواد هم که نداشت و ذکرش هم این بود: آقا حسین! خانم زینب! در همان حال ابتهال و گریه، این ذکر را می‌گفت و چون اهل صدق و صفا

بود، حالات و مکاشفاتی هم پیدا می‌کرد.[1] علمائی که خدمتش می‌رسیدند و می‌خواستند جلویش بازی دربیاورند، تمام نفس آنها را بیرون می‌ریخت. این‌طور بود و با کسی شوخی نمی‌کرد! بنده در مجالسی بودم که بعضی‌ها می‌آمدند و تُرک هم بودند، و می‌گفتند: «حاجی مخلصتیم، چُخ مخلصیم.» ایشان هم می‌گفت: «چُخ دروغ می‌گویی! یادت می‌آید در مجلس فلان شب، پشت سر من چه گفتی!» حالا چیزی که اصلاً کسی اطّلاع ندارد «یادت می‌آید پریروز در خیابان راجع به فلان کس چه خیالی داشتی، آن‌وقت می‌گویی: چُخ مخلصیم!» خلاصه کسی جرئت نداشت با او شوخی کند. خیلی صریح‌اللهجه بود و ملاحظه‌ای نداشت.

او حالاتی به‌دست آورده بود و جریاناتی را مشاهده می‌کرد. این قضیّه را من از خودش شنیدم که می‌گفت:

وقتی که من در یک سفر به شام رفتم، سؤال کردم: آن دروازه‌ای که اسراء وارد شدند کجاست؟ من را راهنمایی کردند. بالأخره رفتم

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۰۰ و ۲۰۱.

آنجا نشستم. (خدا رحمتش کند، همیشه کیسهٔ توتونی همراهش بود و چپق می‌کشید) چپقم را درآوردم و کشیدم. یک‌مرتبه تمام جریانات را دیدم؛ اوّل چه کسانی آمدند، سرها را آوردند، ارتش و لشکری‌ها آمدند، اهل بیت آمدند، بچه‌ها روی زمین چطور... .

خیلی عجیب! و تمام آنچه را که گفت، با آنچه ما خوانده بودیم تطبیق می‌کرد.

اینها واقعیّت دارد، ولی دیدگاه یک عارف بالاتر است؛ لذا مرحوم آقا به او می‌فرمایند:

شما که این حقیقتِ در آقای حدّاد را قبول نداری، باید بدانی جای خطرناکی دست گذاشتی! واقعیّت یک ولیّ الهی متّحد با واقعیّت امام علیه السّلام و سیّدالشّهدا است. روزی نرسد که همان کسی که برای او سی سال به گریه و زاری می‌پرداختی، خصم تو و در مقابل تو در روز محشر

بایستد و از تو بازخواست کند که برای چه مقابله کردی؟! برای چه در مقابل آقای حدّاد ایستادی؟! برای چه مخالفت کردی؟![1]

البته مرحوم حاج هادی دیگر در این اواخر یک تنبّهی پیدا کرده بود. همین مخالفین و معاندین اشکالات و شبهاتی در او ایجاد کرده بودند و مسائلی را به وجود آورده بودند که بعضی از اینها را مرحوم آقا در روح مجرّد ـ اگر مطالعه کرده باشید ـ آورده‌اند.[2] خیلی عجیب! حتّی قضیّه جوری بود که اینها اصلاً آقای حدّاد را ولایتی نمی‌دانستند! ببینید واقعاً دشمن چه می‌کند، و عناد و نفس به کجا می‌رسد؟! می‌گفتند: «اینها اصلاً اهل ولایت نیستند! اینها اصلاً روضه نمی‌خوانند، اینها فقط قرآن می‌خوانند.»

ذکر مداوم «یا صاحب الزّمان» مرحوم حدّاد رضوان الله علیه در هنگام قیام

آقای حدّاد ذکرش در موقع بلند شدن «یا صاحب الزّمان» بود؛[3] آن‌وقت آنها می‌گفتند: «اینها ولایت ندارند!» واقعاً چقدر انسان باید در

---

[1] جهت اطّلاع بر مضمون این نامه رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۰۶.

[2] روح مجرّد، ص ۵۲٤.

[3] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۵۱۳.

جهل باشد! من در این سفر اخیر که دو سه هفته پیش مشرّف شدیم از فرزند ایشان سؤال کردم، او گفت: «هر روز صبح بلااستثناء ایشان اوّل می‌رفت زیارت سیّدالشّهدا، بعد زیارت حضرت ابوالفضل علیهما السّلام[1] و بعد برمی‌گشت در منزل و صبحانه می‌خورد.» این کار هر روز ایشان بود، آن‌وقت می‌گفتند: «اینها اهل ولایت نیستند!» این عناد تا کجا انسان را می‌برد!

مرحوم حاج هادی دیگر در این سال‌های آخر متنبّه می‌شود و توبه می‌کند و با آن مخالفین درمی‌افتد و دیگر وضعیّتش فرق می‌کند، و وضعیّتشان با مرحوم آقا هم عوض می‌شود.

رغبت و شوق فوق‌العادهٔ عرفا و اولیای الهی نسبت به احیای ذکر اهل بیت

این اولیای الهی نسبت به جریاناتی که انجام می‌شود نه اینکه بی‌تفاوت‌اند،

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون کیفیّت زیارت رفتن مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ مراجعه شود به روح مجرّد، ص ۳٤ و ۳۵ و ۱۹٦.

هزار بار از ما نسبت به احیای ذکر اهل بیت راغب‌تر و شائق‌تر هستند. مرحوم آقا به عنوان یک تکلیف به ما توصیه می‌کردند که در ایّام محرّم وظیفهٔ شما این است که بروید و از مقاتل برای مردم بگویید. حتّی می‌گفتند:

در دههٔ عاشورا درس نخوانید، میمنت ندارد. مقتل بخوانید، تاریخ عاشورا را بخوانید و اینها را بروید برای مردم بگویید!

در برگزاری مجالس همه به اتّفاق می‌گفتند: آن‌قدر که اخلاص در مجالس آقای طهرانی وجود دارد، در خود ما وجود ندارد. بنده از آقایانی که در همان موطن ایشان، خودشان هم مجلس داشتند شنیدم که گفتند: «این را ما می‌دانیم که آن اخلاصی که در اینجا هست، در میان ما نیست.» اولیای الهی این‌طور بودند؛ خودشان بلند می‌شدند و سینه می‌زدند، خودشان مدّاح و ذاکر را دعوت می‌کردند و اگر روضه می‌خواند و کم سینه می‌زد او را توبیخ می‌کردند که چرا امروز کم سینه زدی؟! چرا کم روضه خواندی؟! اگر ما منبر می‌رفتیم و با صدا روضه نمی‌خواندیم یا اینکه کم روضه می‌خواندیم، ما را توبیخ می‌کردند. حال و وضعیّت خودشان در آن منبرهایی که سابقاً در طهران می‌رفتند این‌طور

بود.

مرحوم علاّمه طهرانی: «منبری که در او روضه نباشد مانند غذایی است که نمک ندارد!»

ایشان می‌فرمودند: «منبری که در او روضه نباشد، مثل غذایی است که نمک ندارد!» و نسبت به بعضی از افراد اعتراض داشتند.

یادم است یک دفعه که مرحوم آقای مطهّری آمده بودند خدمت ایشان ـ چون هر هفته آقای مطهّری خدمت ایشان می‌رسیدند ـ من هم اتّفاقاً چند دقیقه‌ای در آنجا بودم ـ چون می‌آمدم و چایی می‌گذاشتم و می‌رفتم ـ صحبت راجع به کتاب معادشناسی ایشان شد.[1] اگر ملاحظه کرده باشید ایشان در پایان هر مجلس یک روضه هم به مناسبت آورده‌اند؛ آقای مطهّری به ایشان پیشنهاد می‌کرد: «آقا خوب است این روضه‌ها حذف شود و این کتاب به صورت یک‌پارچه مطرح بشود!» ایشان فرمودند:

تمام آثار آن مجلس در همین روضه ظاهر می‌شود، و یک کلمه از این روضه نباید حذف

---

[1] لازم به ذکر است که در آن وقت هنوز کتاب معاد شناسی چاپ و منتشر نشده بود، و نسخهٔ خطّی آن را مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ به مرحوم مطهّری نشان داده بودند.

شود.

التفات کردید؟! این خیلی عجیب است! یعنی ایشان این مطلبی را که آقای مطهّری گفتند، نمی‌فهمید؟! این چیزی است که به ذهن همهٔ ما می‌رسد؛ ولی ایشان چه واقعیّتی را ادراک کرده که گفته است: «آن اثری که این مجلس دارد با این روضه تثبیت می‌شود»؟ لذا به ما می‌گفتند: وقتی که مجلس مرا می‌خوانید، نروید به مجلس بعد؛ دنباله و روضه‌اش و آن چند کلمه‌ای را هم که من به عنوان ذکر مصیبت در پایان آن مسئله آوردم، تا آخر مطالعه کنید، بعد بروید سراغ مجلس بعد!

یعنی این روضه‌ای که در پایان مجلس است، عبارت است از: آن نورانیّت و حقیقتی که انسان را به مبدأ این نورانیّت، که سیّدالشّهدا علیه السّلام است، متّصل می‌کند. لذا وقتی متّصل شد آن مطالب علمی که قبلاً خوانده و صحبت‌هایی که در آن مجلس شده است اثر خودش را می‌گذارد. این‌قدر ایشان نسبت به واقعهٔ کربلا و آثار و برکاتش عجیب بودند که می‌فرمودند:

زنده باشم یا مرده، یک کلمه از این کتاب‌های من نباید حذف بشود، حتّی بعد از فوتم دست به این کتاب‌ها نباید زده شود. عین همین‌ها باید وجود

داشته باشد.

معلوم می‌شود این مطلب صرفاً یک مصیبت ظاهری و احساسات و عواطف نیست، صرفاً یک برانگیختن نیست؛ مسئله، بردنِ در حال و هوای امام حسین علیه السّلام است. ایشان می‌خواهند انسان را در آن حال و در آن وضع ببرند؛ و الاّ این جریانات و قضایا همیشه در طول تاریخ اتّفاق افتاده است، چقدر جنایات توسّط همین ستمگران تاریخ و حاکمان ظالم اتّفاق افتاده است؟! آتش‌ها زدند، افراد را سر بریدند، تیر زدند و تیر باران کردند و چه کردند!

مرحوم قاضی: «بدون توسّل به سیّدالشّهدا انسان هیچ کاری نمی‌تواند بکند!»

لذا دیدگاه و حالت ابتهال و توسّل این بزرگان نسبت به واقعهٔ کربلا عجیب بوده است. مثلاً مرحوم قاضی می‌فرمایند:

بدون توسّل به سیّدالشّهدا انسان هیچ کاری نمی‌تواند بکند.[1]

مرحوم آقای حدّاد هر روز به زیارت سیّدالشّهدا و حرم حضرت ابوالفضل می‌روند. من از مرحوم آقا سؤال کردم، ایشان گفتند: انفتاحی که برای مرحوم آقای حدّاد شده، در حرم حضرت ابوالفضل سلام الله علیه و با توسّل به ایشان بوده است.

مرحوم آقای حدّاد وقتی به کاظمین مشرّف می‌شدند این خاک‌های لای ضریح موسی بن جعفر علیهما السّلام را ـ که آن موقع آمیخته‌ای از فلز و چوب بود ـ را برمی‌داشتند و به سر و بدنشان می‌کشیدند. شما این قضیّه را از چه کسی دیده‌اید؟! این کارها یعنی چه؟ آیا این توسّل واقعی است، یا اینکه بر سرمان بزنیم و داد و هوار بکشیم و در مجالس روضه صدا از خود بلند کنیم و نعره‌ها بکشیم؟! برای چه؟ برای اینکه خودمان را نزدیک‌تر کنیم! نه آقا، اینها همه‌اش تئاتر و بازی است، این مجالس بازی است![2]

اهانت به امام علیه السّلام با خواندن اشعار

---

[1] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۹۵.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون کیفیّت عزاداری و توسّل به اهل بیت علیهم السّلام رجوع شود به حیات جاوید، ص ۹۵.

احساسی و عاطفی دون شأن امام

خواندن اشعار احساسی و عاطفی که در شأن امام علیه السّلام نیست، اهانت به امام است! واعظ و ذاکر باید اشعار متین و سنگین بخواند. انسان باید اشعار بزرگان و علمایی مانند مرحوم کمپانی، مرحوم نیّر، مرحوم فؤاد، مرحوم جودی و یا افرادی را بخواند که با حفظ حریم امامت و ولایت، در این زمینه اشعاری گفته‌اند و مطالب احساسی و عاطفی را هم مطرح کرده‌اند. ولی به‌کار بردن الفاظ رکیک و زشت، الفاظ مادون منزلت و شأن امام علیه السّلام که احساسات جوان‌ها را تحریک کند و آنها را به گریه وادار کند، در شان مجالس اهل بیت نیست.

لذا در مجالس بزرگانی مثل مرحوم آقا یا آقای حدّاد ـ تا آنجایی که بنده

حافظه‌ام اجازه می‌دهد ـ در عین رعایت احیای این مجالس و ذکر مصیبت و خواندن زیارت عاشورا و امثال ذلک، می‌خواستند حضّار را بیشتر به جنبهٔ معنوی و روحانی و مطالب علمی و حقایق مختفیهٔ از اذهان عادی توجّه بدهند.

سؤال: قضیّهٔ انفتاحی را که از مرحوم ابوی نقل فرمودید برای آقای حدّاد رخ داده است، اگر با تفسیر بیشتری در ذهنتان است بفرمایید.

دعوت اولیای الهی به توسّل به معنای واقعی خودش

جواب: البته ایشان به‌نحو اجمال این مسئله را فرموده‌اند. مطلب این‌طور است که بزرگان نسبت به توسّلات به ائمّه علیهم السّلام، آن هم به معنای واقعی خودش و نه صرفاً به معنای روضه و برقراری مجالس، اهتمام داشتند و شاگردانشان را هم خیلی توصیه می‌کردند؛ به خصوص مرحوم قاضی که به شاگردانشان نسبت به این قضیّه خیلی توصیه داشته‌اند و می‌فرمودند که: «من وجب به وجب در صحن سیّدالشّهدا شب‌ها خوابیده‌ام.»[1] و در وصیّتی

---

[1] مطلع انوار، ج ۲، ص ٦٢؛ مهر تابناک، ج ۱، ص ۲۰۵.

که مرحوم قاضی دارند و بنده تمام آن را در جلد دوّم اسرار ملکوت آورده‌ام،[1] خیلی توصیه به برقراری مجالس اهل بیت دارند.

مرحوم آقا سه سال قبل از فوتشان در آن کسالتی که داشتند و من در بیمارستان خدمت ایشان بودم، وصیّتی که به بنده کردند این بود: «حیًّا و میّتًا این مجالس صبح باید تا آخر در این منزل برقرار باشد.»

فاصله گرفتن مجالس اهل بیت از مبانی اصیل خود

دیدگاه اولیای الهی نسبت به این مجالس، صرفاً مثل دیدگاه ما نیست که فقط ثوابی مترتّب شود و یا شعائر دینی احیاء بشود و همین انعقاد این‌گونه مجالس، خودش یکی از شعائر است و چه خوب است که شیعه نسبت به این مسئله اهتمام داشته و اقدام بکند؛[2] اینها به جای خود محفوظ، ولی فرض کنید مجالسی برقرار می‌شود که خود صاحب مجلس نیم ساعت بعد می‌آید، خوب معلوم است که با

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ٤٨٩؛ مهر تابناک، ج ۱، ص ۳۳۷.

[2] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ١٨٦.

قضیّه شوخی می‌کند و فقط می‌خواهد مجلسی در منزلش باشد یا مثلاً یک تبرّکی داشته باشد، یا اینکه فرض کنید مجالس برقرار می‌کنند و آن واعظ باید حتماً مدح و ثنای آن‌چنانی از صاحب مجلس و همهٔ افراد خانواده‌اش بکند و حتّی مرغ و خروس خانه را هم بایستی مشمول دعای خودش قرار بدهد! اینها واقعاً موجب تأسّف است که دامن‌گیر ما شده است.

مرحوم آقا و اولیای خدا این‌طور نبودند؛ اگر کسی بالای منبر از ایشان تعریف می‌کرد دیگر او را دعوت نمی‌کردند؛ و اگر کسی حرفی می‌زد او را توبیخ می کردند، و اگر تکرار می‌کرد دیگر دعوت نمی‌کردند. آنها به دنبال مطالب دیگری بودند، آنها نفس نداشتند و مسائل را از دیدگاه ما نگاه نمی‌کردند. بله، توسّل نسبت به ائمّه علیهم السّلام در روش و منش اولیای الهی، یک واقعیّت بود و هست؛ و آنها این راه را بدون توسّل، یعنی بدون آن توجّه باطن بتمام‌معنی‌الکلمه، نرفتنی می‌بینند، بلکه اصلاً امکان حرکت در این راه وجود ندارد! این مسئله تنها در انعقاد مجالس عزا نیست، بلکه فقط شمّه‌ای از آن است؛ لکن تمام وجود آنها را همین

توسّل به ائمّه علیهم السّلام تشکیل می‌دهد.

توجّه و نظر خاصّ اولیای الهی راجع به حضرت ابوالفضل علیه السّلام

مرحوم آقای حدّاد و همین‌طور مرحوم آقا ـ چون من غیر از این دو نفر از سایر اولیای الهی به‌طور شفهی چیزی نشنیده‌ام ـ نسبت به حضرت ابوالفضل سلام الله علیه یک نظر دیگری داشتند.[1] گویا حضرت ابوالفضل حاجات عرفا و اولیای الهی، و البته حاجات همه را زودتر برآورده و به منصّهٔ ظهور می‌رساند، و در بین عوام هم معروف است که اگر کسی حاجتی دارد پیش حضرت ابوالفضل زودتر حاجت او انجام می‌شود و به منصّهٔ ظهور می‌رسد؛ همین مسئله نسبت به فتح باب برای اولیای الهی هم صدق می‌کند. گرچه حضرت ابوالفضل سلام الله علیه آنچه را که انجام می‌دهد در تحت ولایت سیّدالشّهدا است، و چون حضرت ابوالفضل فانی در سیّدالشّهداست، او را ابوالفضل کرده است. مسئله این است! منتها در اینجا خواست و مشیّت

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۰۵؛ رجوع شود به مهر تابناک، ج ۱، ص ۱۴۱.

الهی بر این تعلّق گرفته است که از دریچهٔ این نفس، افراد زودتر و سریع‌تر بتوانند به مقصود و مطلوب برسند. این مسئله نسبت به فتح باب مرحوم آقای حدّاد هم به همین کیفیّت بوده است.

فتح باب در لسان اهل معرفت

فتح باب در لسان اهل معرفت به انکشاف حقیقت توحید گفته می‌شود. چون انسان ممکن است در طیّ مدارج توحید و در طیّ سیر، نسبت به مسائل افعال و صفات و اسماء الهی فی‌الجمله شناخت و معرفتی پیدا بکند و حالاتی برای او پیدا بشود؛ ولی هیچ‌کدام از اینها کافی و مکفی از معرفت ذات نیست. انسان وقتی می‌تواند به آن معرفت ذاتِ حق برسد که مقام فناء برای او حاصل بشود و هیچ‌گونه انانیّت و انّیّتی در او باقی نماند و نفس او بالمرّة از آن جنبهٔ استقلال خودش حذف و رفض بشود، و شخص سالک حق را به چشم حق ببیند، نه با چشم خود و با چشم نفس؛ گرچه راه‌های طولانی و بسیاری را هم طی کرده باشد.

حقیقت مقام فناء فی الله و انکشاف حقیقت

عبارت و اصطلاح انکشاف حقیقت در لسان عرفا، اشاره به این مسئله است که سالک وقتی مراتب توحید را یکی پس از دیگری طی کرد، به

مرتبه‌ای می‌رسد که هنوز آثاری از وجود را در خود می‌بیند؛ با وجود خود به حق نگاه می‌کند و با وجود خود حق را عبادت می‌کند، گرچه به مراتب اخلاص رسیده باشد که در آیهٔ شریفه از او تعبیر به مخلِصین شده است، نه به مخلَصین.[1] مقام اخلاص که در مخلَصین است عبارت از این است که: انسان به آن مرحله‌ای می‌رسد که دیگر نفس خود را نمی‌بیند؛ یعنی نفسی دیگر نیست که بخواهد او را ببیند. این مرحله، مرحلهٔ تجلّی ذات است که از آن تعبیر به فَناء و عالم تجرّد و عالم توحید صرف و عالم توحید مطلق می‌کنند. عبور از این مرحله احتیاج به توسّل قوی دارد؛ یعنی گویا

خدای متعال انسان را تا اینجا حرکت می‌دهد، ولی اینجا دیگر هر کسی را راه نمی‌دهند و در اینجا و این نقطه است که اولیای الهی آن توسّل عجیب و توسّل خاص و انقطاع خاص را نسبت به ائمّه انجام می‌دهند تا از این مرتبه عبور کنند. برای مرحوم آقای حدّاد هم در اینجا هم‌چنین مشکلی پیش آمده بود و

---

[1] جهت اطّلاع بر مقام مخلصین در آیات و روایات رجوع شود به لبّ اللّباب، ص ٤٢ ـ ٤٧؛ معاد شناسی، ج ٤، ص ٢١٢.

ایشان با عبور از مراتب اسماء و صفات، در این نقطه توقّف داشتند که با توسّل به حضرت اباالفضل از این مرتبه عبور کردند و آن فناء[1] برایشان حاصل شده بود.

احوال مرحوم حدّاد در هنگام اقامهٔ نماز و تلاوت قرآن

سؤال: آیا حالات فنائی را که مرحوم حدّاد در هنگام نماز یا تلاوت قرآن داشتند، حضرت علاّمه یا خودتان مشاهده می‌کردید؟

جواب: آقای حدّاد اصلاً نمازش با نماز ما فرق داشت! اصلاً او یک نحو دیگری بود. ما در نماز در مقام اخلاص و زدودن تخیّلات و اوهام و تفکّرات هستیم و باید همین‌طور باشد، یعنی قاعدتاً برای ما در هم‌چنین مرحله‌ای این‌گونه است؛ گرچه مراتب دیگری هم هست، و مرحوم آقا اشاراتی نسبت به این مسئله داشتند. ما وقتی نماز می‌خوانیم توجّه می‌کنیم که افکار و تخیّلاتمان را کنار بزنیم؛ حالا یا به معانی توجّه می‌کنیم و یا همان‌طوری هستیم که مرحوم آقای حدّاد به آقای مطهّری

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون حقیقت فناء فی الله رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۲۷۸.

فرمودند، حتّی به معانی هم نباید توجّه کرد بلکه توجّه صرفاً باید به حق باشد. این مسئله در ما با اراده و اهتمام و با إعمال است.

حالت فناء مرحوم حدّاد در هنگام اقامهٔ نماز

ولی در آقای حدّاد اصلاً این حرف‌ها نبود، وقتی که ایشان می‌گفت الله اکبر، می‌رفت! دیگر کاری انجام نمی‌داد، دیگر تخیّلی را از خودش دفع نمی‌کرد، اصلاً او نبود که دیگر بخواهد فکر بکند. وقتی که ما نماز ایشان را می‌شنیدیم، می‌دیدیم اصلاً در خودش نیست که دارد می‌گوید ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ اصلاً دیگر توجّه به خودش ندارد، اصلاً فکر نمی‌کرد، اصلاً اهتمامی نداشت تا بخواهد إعمال رویّه بکند و بخواهد

جهت عبودیّتی را از خودش به منصّهٔ ظهور بگذارد. وقتی که می‌گفت الله اکبر، اصلاً دیگر عبد و فانی می‌شد. لذا در نماز اصلاً ایشان حالتشان یک حالت دیگری بود؛ نگاه می‌کرد به مهر ولی انگار نگاه نمی‌کند، سجده می‌کرد ولی انگار یکی دیگر ایشان را دارد به سجده وامی‌دارد، انگار از خودش اراده و اختیار سجده نداشت.

من از مرحوم آقا راجع به یکی از افراد شنیده بودم که می‌فرمودند: «در نماز در بعضی از حالاتش من احساس می‌کنم که ایشان چشمش جایی را نمی‌بیند.» آقای حدّاد وقتی که با شما صحبت می‌کرد، شما یک هم‌چنین مطلبی را احساس می‌کردید که به شما نگاه می‌کند ولی انگار نگاه نمی‌کند. گاهی اوقات بچّه‌ای یا کسی نسبت به یک جا مات می‌شود، یا گاهی اوقات برای انسان یک‌چنین حالتی پیش می‌آید. ایشان هم‌چنین حالتی را حتّی در اوقات عادی داشتند؛ یعنی با شما صحبت می‌کند و شما را هم می‌شناسد، ولی حال ایشان انگار جای دیگری است، ذهن جای دیگری است. دو حالت را دارد رعایت می‌کند: یکی صحبت با شما است و حتّی اگر بعداً شما را ببیند صورت شما را به‌جا می‌آورد؛ دیگر اینکه وقتی صحبت می‌کرد شما

احساس می‌کردید او یک جای دیگر است و این‌طور نیست که الآن با شما دارد گفتگو و مقابله می‌کند.

این حالتی که حالت عادی ایشان بوده ـ که از آن تعبیر به حالت محو می‌آورند و یکی از آثار فناء همین مسئله است ـ و انسان در صحبت و تخاطب با ایشان هم‌چنین مطلبی را احساس می‌کرد. همین حالت را شما چندین و چند برابر کنید، در نماز این‌چنین بودند.

همین قضیّه به‌طور کلّی در مورد نماز به نحو دیگری می‌شد؛ وقتی که ایشان دعای قنوت را می‌خواند، انگار خود حضرت سجّاد است که آن دعای قنوت: «یا مَن تُحَلُّ به عُقَدُ المکاره»[1] را می‌خواند؛ وقتی که ایشان می‌گفت: «سبحان ربّی العظیم و

بحمده» **انگار همان فردی که این معنا بر قلب او القاء شده، این معنای تسبیح و معنای عظمت را به زبان می‌آورد؛ وقتی که ایشان ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ می‌گفت، همان حالت و حیثیّتی که ما در**

---

[1] الصحیفة السجّادیّة، ص ۵۳؛ إقبال الأعمال، ص ۱۲۱.

روایات نسبت به ائمّه می‌دیدیم،[1] احساس می‌کردیم که ایشان در تحت همان حالات قرارگرفته و دارد این عبارت‌ها را با همان زبان و با همان حال می‌گوید، نه با همان فکر و ذهنیّت، با همان حال؛ یعنی ایشان از مرحلهٔ فکر در کلام عبور کرده بودند. وقتی که ایشان کلامی می‌گفت، به آن کلام فکر نمی‌کرد؛ کلامی که ایشان می‌گفت، همان معنای نازلهٔ از حق بود که از زبان درمی‌آمد. التفات می‌کنید که چه می‌خواهم عرض کنم!

کلام مرحوم حدّاد همان معنای نازلهٔ از حق بود بر زبان ایشان

ما وقتی حرفی می‌زنیم، فکر می‌کنیم آیا درست است یا درست نیست، کم کنیم یا زیاد کنیم، چه نحوه بیان کنیم که شخص متأثّر نشود. ایشان از این مطالب گذشته بود؛ اصلاً وقتی با شما صحبت می‌کرد انگار همان آن، آن معنا نازل شده و از جانب حضرت حق و ارادهٔ حق آمده است و از این زبان بیرون می‌آید، لذا ایشان در کلماتش فکر نمی‌کرد. و این همان معنایی است که مرحوم والد نسبت به ایشان می‌گفتند که:

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون حالات ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام در هنگام وضو و نماز رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۵۳.

کلام حدّاد با خودش حق را به وجود می‌آورد، نه اینکه کلامش مطابق با حق است.

یعنی کلام ایشان حق را در خارج ایجاد می‌کرد.

سؤال: مرحوم آقا در کتاب روح مجرّد می‌فرمایند: «مرحوم حدّاد مظهر عبارت "لا هو إلّا هو" بود.»[1] البته اینها برای ما اصلاً قابل فهم نیست؛ منتها از این جهت که واقعاً برای ما نقطهٔ ابهام است و احساس کردم که با مطالبتان می‌تواند ارتباط داشته باشد، اگر توضیح قابل بیانی هست، بفرمایید.

جواب: من خیال می‌کنم دیگر مجلس بیش از این گنجایش ندارد؛ چون سؤالات شما بیشتر دارد از آن مراتب صوری و اشباح، به مراتب معنوی و تجرّد نزدیک می‌شود و اینها توضیح بیشتری را می‌طلبد. حالا بالإجمال خدمتتان راجع به این مسئله عرض کنم:

تفاوت مراتب فناء در اولیای الهی

مراتب فناء در اولیای الهی متفاوت است، این‌طور نیست که فناء مرتبه‌ای باشد که یک فرد

---

[1] روح مجرّد، ص ۱۳۶.

وقتی به آن مرتبه می‌رسد، دیگر از همهٔ شئونات و شوائب نفسانی خارج شده باشد و هیچ‌گونه انانیّت و انّیّتی در او باقی نمانده باشد.

اگر ما افراد را در نظر بگیریم، می‌بینیم در مسائل نفسانی دارای مراتب مختلفی هستند؛ خب بعضی‌ها خیلی قوی هستند، بعضی‌ها ضعیف‌ترند، بعضی‌ها راحت‌تر می‌توانند از مسائل نفسانی دست بردارند و بعضی‌ها برایشان مشکل است و احتیاج به اهتمام دارند. ولی نسبت به سن که نگاه کنیم، می‌بینیم هرچه سن پایین‌تر باشد نفسانیّات در افراد کمتر است. مثلاً یک شخص هفتاد ساله، مراتب نفسانی‌اش خیلی قوی‌تر است تا فردی که پنجاه ساله باشد؛ گرچه از نظر قوای ظاهری رو به ضعف می‌رود، ولی می‌بینیم که به همان موازات نسبت به مسائل نفسانی، انانیّت‌ها، تفرعن و فرعونیّت، خواست‌ها و توقّعاتش ـ به خصوص اگر مصدر کاری باشد ـ بسیار سخت‌تر، و دست برداشتن از آن برای او خیلی مشکل‌تر است از فردی که در سنّ بیست سالگی و سی سالگی باشد، و همین‌طور کسی که در پانزده سالگی یا ده سالگی است.

مثلاً در جنگ‌ها و از خودگذشتگی‌ها، اگر به فردی که ازدواج کرده و متأهّل است و دو یا سه‌تا

بچّه دارد، بگویند که برو به جنگ! چون مسئلهٔ شهادت و از بین رفتن است، برای او خیلی مشکل‌تر است تا یک نوجوان پانزده ساله‌ای که هنوز هیچ تعلّقی ندارد؛ شاید آن نوجوان خودش زودتر حرکت کند و قبل از اینکه بگویند، برود. در اینجا مسائلی هست! آن از خودگذشتگی او با وجود این تعلّقات، خیلی ارزشش بیشتر است از آن کسی که هنوز تعلّقاتی ندارد. به قول معروف که

می‌گویند: بعضی‌ها شجاع هستند، بعضی‌ها شعور ترس را ندارند و اصلاً نمی‌دانند ترس چیست؛ بین شجاعت و بین عدم شعور ترس خیلی فرق است.

و همین‌طور نگاه کنید به یک طفل ده ساله، خب مدرکاتش نسبت به مسئله خیلی پایین است، چون تعلّقاتش پایین‌تر است؛ یا تعلّقاتش پایین‌تر است، چون مدرکاتش پایین‌تر است. و همین‌طور بیایید، بیایید تا یک طفل شیرخوار، بچهٔ پنج ماهه، شش ماهه یا ده ماهه که غیر از مادر و شیری که از مادر می‌خورد هیچ تعلّقی ندارد؛ می‌بینید که اصلاً نفس و تعلّق و نفسانیّات ندارد، فقط یک‌پارچه نور است و صفا و روحانیّت. اتّفاقاً روایت هم داریم که انسان باید این خصال و خصوصیّاتی را که بچّه‌ها دارند، یاد بگیرد؛[1] که یکی از آنها همین عدم تعلّقات است.

کلام مرحوم حدّاد پیرامون عدم تعلّق به خود

مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند:

من گاهی می‌بینم این بچهٔ چند روزه‌ای که به دنیا آمده، کمی و به اندازهٔ سر سوزنی یک حالت

---

[1] المواعظ العددیّة، ص ۳٤۰؛ جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرّد، ص ۵۹۷.

وجود در خودش دارد (به همان مقدار که همین بچهٔ چند روزه برای ارتزاق و شیر خوردن به دنبال مادرش می‌گردد)؛ امّا وقتی من به خودم نگاه می‌کنم، می‌بینم این را هم ندارم!

خیلی عجیب است! بچهٔ چند روزه به اندازهٔ یک میل و یک سانت تعلّق دارد که اصلاً قابل تصوّر نیست! ایشان می‌گویند: من می‌بینم آن هم در من نیست! یعنی یک حقیقت و واقعیّتی که فقط جسمی از او در مقابل ماست، هرچه هست همان وجود مجرّد است که به اینجا آمده، بدون اینکه اصلاً هیچ نفسی و تعلّقی داشته باشد. این همان مسئلهٔ مظهریّت «لا هو إلّا هو» است.

البته من خیلی به اجمال و با تمثیل عرض کردم که: وجود نازلهٔ ذات پروردگار است، بدون هیچ‌گونه تعلّق و تعیّناتی که سایر افراد ـ و لو به مراتب بسیار بالا رسیدند، و لو از خود گذشتند، و لو به مراتب توحید رسیدند ـ دارند. ولی این

نحوهٔ از وجود، یک نحوه‌ای است که اصلاً انگار از آن عالم در این دنیا نیامده، و بدون اختیار الآن در اینجا هست و بدون اینکه خودش بخواهد الآن در هم‌چنین وضعیّتی قرارگرفته است.

تبیین حقیقت مقام «لا هو إلّا هو»

مقام «لا هو إلّا هو» یعنی مقام بدون تعیّن و مقام بدون حدّ و مقام بدون قید؛ یعنی آن ذات و حقیقتی که از آنجا تنازل پیدا کرده و در اینجا پا گذاشته است، بدون اینکه سرسوزنی نسبتِ به آنچه که در دور و برش می‌گذرد و نسبت به تعلّقاتی که دارد، گرفتار این تعلّقات شده باشد.[1] آن‌وقت در یک هم‌چنین وضعیّتی دیگر در کلام و مطلبی که می‌گوید، فکر و تأمّل نمی‌کند.

کلام مرحوم حدّاد نازل کنندهٔ حق است، نه منطبق بر واقع

یکی از دوستان همدانی مرحوم آقا که به رحمت خدا رفته، به ایشان گفته بود:

من مطلبی از مرحوم آقای انصاری به یاد دارم که در کسی ندیده‌ام و آن اینکه: ایشان هر مطلبی که می‌گفتند، بعداً مشخّص می‌شد که مطلب ایشان

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به الله شناسی، ج ۱، ص ۱۱۸؛ مهر تابان، ص ۲۴۵ و ۲۶۵؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۳۸.

کاملاً صدق داشته و صحیح بوده و مطابق با واقعیّت‌های خارجی بوده است.

مرحوم آقا تأمّلی کردند و فرمودند:

بله، بله؛ رضوان الله علیه، رضوان الله علیه! ایشان همین‌طور بودند. ولی آقای حدّاد، کلام ایشان نازل کنندهٔ حق است، نه اینکه مطلب ایشان با واقع منطبق است.[1]

یعنی اصلاً زمین تا آسمان مسئله فرق می‌کند! یک نفر چیزی را می‌بیند و می‌گوید این مطلب انجام خواهد شد؛ مثلاً شما با این فرد رفاقت نکنید و برای شما مناسب نیست، یا شما این غذا را نخورید، یا شما این کار را نکنید! ولی ایشان این‌طور نبود که چیزی را ببیند و بعد بگوید نکن! اصلاً چیزی نمی‌دید؛ بکن و نکن او، بکن و

[1] مطلع انوار، ج ۲، ص ۱٦۷؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۰۳.

نکن حق بود؛ نه اینکه چیزی را ببیند و بخواهد با آن واقعیّت منطبق بکند، که حالا درست در بیاید یا اختلافی در آن باشد. این همان مسئلهٔ نزول «لا هو إلّا هو» است.

سؤال: حضرات عرفا وقتی که در آن عالم فناء هستند، ممکن است در آن حالات وحدتشان، نتوانند حقّ کثرات را ادا کنند؛ آیا این مطلب در آقای حدّاد باعث نمی‌شد که مانع زندگی طبیعی‌شان بشود؟

ذکر برخی از احوال مرحوم حدّاد در حالت فناء فی الله

جواب: البته در بعضی موارد اتّفاق می‌افتد که وقتی انسان هم‌چنین حالاتی پیدا کند، طبعاً احتمال دارد که بدن دچار بعضی ناراحتی‌های غیر اختیاری شود. گاه‌گاهی اتّفاق می‌افتاد که ایشان شب که می‌رفتند برای تجدید وضو، همین‌که وضو می‌گرفتند و می‌خواستند بیایند، می‌افتادند و تا صبح همین‌طور در حال بی‌هوشی بودند؛ خب طبعاً صدماتی متوجّه ایشان می‌شد. یا فرض کنید که روزها می‌گذشت و ایشان در آن حالت محوی که بودند اصلاً یک قطره آب یا یک لقمه غذا نمی‌خوردند، یعنی اصلاً این غذا از گلو پایین

نمی‌رفت؛ و خُب طبعاً بدن آن سیر طبیعی خودش را طی می‌کند.[1] از این موارد ممکن است اتّفاق بیفتد؛ امّا اینکه مثلاً بخواهد نسبت به دیگران مطلبی یا کاری انجام بشود، نه‌خیر هم‌چنین چیزی را بنده از ایشان اطّلاع ندارم و نشنیده‌ام.

سؤال: جمع مطلبی را که از حضرت ابوی نقل فرمودید که: «کلام ایشان حق را نازل می‌کرد»، با این عبارت که عارف بر عین ثابت اطّلاع و اشراف دارد و آن عین ثابت از علم الهی نشئت یافته و محقّق می‌شود، چیست؟ آیا وجود بخشیدن به طریقی و اتّصال به ولایتش باعث این خواهد شد؟ هم‌چنین جمع این مطلب، با راضی بودن به قضای الهی، یا اینکه علم به ارادهٔ الهی پیدا می‌کند، به چه نحو است؟

بیان مراتب احاطه و اشراف اولیای الهی نسبت به حقایق عالم وجود

جواب: در عالم ثابتات که همان عالم ملکوت است ـ البته عالم مثال هم که

---

[1] روح مجرّد، ص ٦٨ و ٥٢٥.

عالم اشباح است، خودش به نحوی متأثّر از عالم ملکوت است، ولی عالم ملکوت به عالم معانی ارتقاء پیدا می‌کند ـ عارف در مراتب مختلفهٔ خودش، گاهی اوقات نسبت به آن حقایق صرفاً اطّلاع پیدا می‌کند و این اطّلاع نه در آن مرتبهٔ اتّحاد است، بلکه ممکن است در مراتب پایین‌تر از اتّحاد، این قضیّه انجام شود؛ مثل اطّلاعی که ما از وقایع خارجی پیدا می‌کنیم. این یک نحوه اطّلاع است؛ و این همان است که من از مرحوم آقای انصاری نقل کردم. این کیفیّت از إشرافِ بر حقایق و امور از خیلی عرفای الهی نیز دیده شده است، و اشراف هم اشرافِ صحیح است و اشرافِ خلاف نیست، واقعاً مطلب را می‌بینند و مسئله را ادراک می‌کنند.

ولی بعضی از اوقات، مسئله مسئلهٔ اشراف نیست؛ بلکه مسئلهٔ اتّحاد با همان حقیقتی است که مطالب از آن حقیقت می‌آیند، اینجا دیگر اشراف نیست. پیغمبر راجع به امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: «علیٌّ مع الحقّ و الحقُّ مع علیٍّ حیثما دار؛[1] **علی**

---

[1] امام شناسی، ج ۱، ص ۲۲۲:
«سیّد هاشم بحرانی در غایة المرام، ص ۵۳۹ و ۵٤۰ پانزده روایت از طریق

عین حق است و حق عین علی است هرجا که علی هست.»[1]

لزوم اطاعت بی‌چون و چرا از رسول الله و ائمّهٔ اطهار و اولیای الهی

اگر امیرالمؤمنین در اینجا بنشیند، ما از حضرت سؤال می‌کنیم: یا علی، چرا اینجا نشستی؟ علّتش را بگو! دیگر علّت نمی‌خواهد؛ اگر حضرت امیرالمؤمنین الآن بر این منبر صحبتی بنمایند، آیا ما باید شک کنیم؟! بله، خب یک وقت انسان می‌خواهد مطلب برای خودش روشن شود؛ ولی یک وقت نه، مثلاً به این حساب که شاید این مطلب خلاف است، سؤال می‌کند که رفع خلاف بشود. چرا یا علی به نبرد و جهاد و جنگ با معاویه رفتی؟ آیا بهتر نبود صبر می‌کردی و یکی دو سه سال دیگر می‌گذشت؟! چرا یا علی به جنگ جمل رفتی؟! چرا یا علی سهم طلحه و زبیر را

عامّه و پانزده روایت از طریق خاصّه روایت می کند مبنی بر اینکه: "علیٌّ مع الحقّ و الحقّ مع علیّ."»

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این حدیث رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۸۹.

ندادی تا اینکه این مسائل پیش بیاید؟! این چراها برای چیست؟ به خاطر این است که ما امیرالمؤمنین را فردی مثل خود می‌پنداریم، منتها با مقداری علم بیشتر. مگر الآن نمی‌گویند؟! الآن در همین حوزه کتاب می‌نویسند و علم امام را انکار می‌کنند؛ می‌گویند: «امام مثل افراد عادی است؛ گاهی اوقات اگر خدا بخواهد، می‌فهمد و گاهی اوقات هم اگر نخواهد، نمی‌فهمد.»[1] میزان تحصیلات ما این‌قدر است!

ولی وقتی که ما کلام رسول خدا را راجع به امیرالمؤمنین می‌شنویم که: «علیٌّ مع الحق»، یعنی وقتی علی را دیدی دیگر نباید چیزی بپرسی. امیرالمؤمنین می‌گوید امشب باید برای جنگ با معاویه حرکت کنیم؛ دیگر تمام شد! «چرا» دیگر یعنی چه؟! حرکت می‌کنیم و یک فرسخ می‌رویم، می‌گوید خب، حالا برگردیم سر جای اوّلمان؛ تمام شد! یا علی، ما از زن و بچۀمان خداحافظی کردیم، ما بار و بُنه برداشتیم، ما ساک و زنبیل برداشتیم دیگر یعنی چه؟!

---

[1] شهید جاوید، ص ۲٤۱، بحث اقوال علما در علم امام.

رسول خدا به مردم وعده داد که مکّه را فتح می‌کند، مردم برای فتح مکّه حرکت کردند. به حدیبیّه که رسیدند آن قضیّه پیش آمد و حضرت فرمودند: «سرتان را بتراشید!» گفتند: ای بابا! ما جواب قوم و خویشمان را چه بدهیم؟! بگوییم: رفتیم و دست از پا درازتر برگشتیم؛ می‌گویند: شما که حج نرفتید! شما که فتح نکردید! مسئله این است که وقتی رسول خدا می‌گوید حرکت کنید به سمت مکّه؛ چشم! وقتی به حدیبیّه می‌رسید بایستید؛ چشم! سرتان را بتراشید؛ چشم! برگردید به مدینه؛ چشم! مطلب این است.[1]

امّا سایر افراد دلیل و علّت را باید بگویند. فلان آقا گفته باید این کار انجام بشود؛ چرا و برای چه؟ چون علم من بیشتر است! درست است که علم شما بیشتر است، ولی ممکن است اشتباه بکنید؛ پس دلیلش را هم باید بگویید. آن کسی که

---

[1] جهت اطّلاع بر صلح حدیبیّه رجوع شود به امام شناسی، ج ۷، ص ۲۸.

بدون دلیل است، امام معصوم است. از امام معصوم دلیل خواستن عین جهل و نادانی و حماقت است؛ اگر از امام زمان دلیل بخواهیم خیلی احمق هستیم، چون ما اصلاً در حیطهٔ فکر او نیستیم تا اینکه دلیل بخواهیم.

یک وقتی ما می‌گوییم امام زمان هم مثل ماست ولی عالم‌تر است، و چون ما احتمال خطا در او می‌دهیم، می‌گوییم: دلیل مطلبی که می‌گویید را هم برای ما بفرمایید! چطور اینکه ما نسبت به همهٔ افراد همین را می‌گوییم. فلان شخص مرجع است، خب باشد، برای حرفی که می‌زند باید دلیل بیاورد، مثلاً بگوید: دلیلم این است که در فلان کتاب، فلان روایت یا فلان مطلب را دیده‌ام و برداشتم این است؛ می‌گوییم: بسیار خُب، روایت شما درست، ولی برداشتتان به این دلیل و به این دلیل غلط است! هیچ اشکالی هم پیش نمی‌آید و شیعه هم همین را می‌گوید.

مکتب شیعه، مکتب تعبّد در برابر حقّ مطلق

مکتب شیعه، مکتب تعبّد در برابر حقّ مطلق است، نه در برابر مطالعات و ذهنیّات و نه در برابر تنسیق‌ها و تطبیق‌ها؛ در آنجا ما تعبّد نداریم،

بلکه دلیل باید اقامه بشود، چه من باشم چه غیر من.

امیرالمؤمنین می‌فرماید: می‌رویم پیش معاویه! اینجا دیگر نباید با معاویه بجنگیم، اینجا باید صلح کنیم! خوارج از کجا پیدا شدند؟ همین احمق‌هایی بودند که این چراها را درآوردند. جنگ صفّین هجده ماه طول کشید،[1] مالک اشتر پیغام داد: «یک ساعت شما به من مهلت بده، من می‌رسم به معاویه!»[2] اگر ما به‌جای مالک اشتر بودیم و توفیق ادراک بیشتر از ناحیهٔ امیرالمؤمنین نصیبمان می‌شد، این سؤال و این پیغام را هم نمی‌دادیم. وقتی امیرالمؤمنین به مالک می‌گوید: «برگرد!» همان‌جا باید شمشیر را غلاف کند، و لو اینکه معاویه در یک متری اوست. همین‌که شمشیر را برمی‌دارد تا به معاویه بزند، یک‌دفعه خبر موثّقی که در توثیقش شکّی

ندارد، می‌آید که امیرالمؤمنین گفته: «دست از جنگ بردار!» وقتی این‌طور باشد، دیگر باید شمشیر را پایین بگذارد. هجده ماه جنگیده‌ایم برای اینکه معاویه را از بین ببریم، ولی هجده ماه را برای چه

---

[1] ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۴۸.

[2] وقعة صفّین، ص ۴۹۰؛ معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۸۱.

کسی جنگیده‌ایم؟ برای علی جنگیده‌ایم یا برای خودمان؟ اگر برای خودمان است برویم به فکر حالِ زار خودمان باشیم؛ و اگر برای علی جنگیده‌ایم، امیرالمؤمنین می‌گوید: این شمشیر دارد می‌آید به معاویه بخورد، امّا من می‌گویم: بایست و نزن!

مگر امیرالمؤمنین نفرمود: «عثمان را نکشید!»[1] الآن بعضی‌ها در کتاب‌ها می‌نویسند: «نه‌خیر! این دروغ و تقیّه بوده است.»[2] کجایش تقیّه است؟! آقا نه‌خیر، حضرت فرمودند: «عثمان را نکشید؛ به صلاح نیست.» و همین افراد رفتند و عثمان را کشتند و این بساط درست شد و بعد معاویه آمد و چه کرد![3] ما نباید این حرف‌ها را توجیه کنیم، باید واقعیّت را بگوییم.

اتّحاد نفس اراده و کلام امام معصوم علیه السّلام با نفس اراده و کلام پروردگار متعال

---

[1] تذکرة، سبط بن جوزی، ص ٤٩.

[2] بحار الأنوار، ج ٣١، ص ٤٩٩: باب تبرّی أمیرالمؤمنین علیه السّلام عن دم عثمان.

[3] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون کیفیّت قتل عثمان و وقایع مقارن با آن، رجوع شود به بحار الأنوار، ج ٣١، ص ٢٩٥ و ٤٨٣؛ ج ٣٢، ص ١٢٥ ـ ١٦٧؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٦، ص ٢١٤؛ ج ٢٠، ص ١٧.

کلام امام علیه السّلام حقّی است که از ناحیهٔ پروردگار به زبان او می‌آید، و امام فکر نمی‌کند. این مطلب را بنده راجع به خصوصیّات عارف الهی، در جلد دوّم اسرار ملکوت آورده و مقداری هم راجع به این قضیّه توضیح داده‌ام.[1] امام علیه السّلام مثل ما در صحبتی که می‌کند فکر نمی‌کند، همان مشیّت الهی است که بیان می‌کند. خدا اگر بخواهد حرف بزند، فکر می‌کند؟ آیا خدا برای قرآنی که بر قلب پیغمبر آمد، فکر کرد؟ این آیه را اوّل به جبرئیل بگویم، آن آیه را دوّم بگویم،

آن آیه را سوّم؟! و این سوره را بعد از آن سوره؟! خدا که فکر نمی‌کند! امام هم همین‌طور است، فکر نمی‌کند؛ لذا کلام امام برای ما حجّت است و کلام امام کلام حق است. کلام امام کلام خداست، منتها خدایی که در صورت است؛ خدا صورت و شکل ندارد، آن حقیقت در صورت آمده، ولی واقعیّتش یکی است.

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، شاخصهٔ پنجم.

وقتی که أنا الحق از درخت می‌آید ما می‌گوییم خدا گفت، درخت که حرف نمی‌زند؛ امّا اگر همان أنا الحق را بندهٔ خدایی بگوید، می‌گوییم: نه‌خیر! این از خودش است. آن أنا الحقّی که از درخت بدون اختیار درخت آمد، همان أنا الحق ممکن است از یک انسان بدون فکر گفته شود، مثل آن درخت.[1] آن کلام، کلام امام است.

بنابراین، کلام اولیای الهی اگر به این نقطه برسند، دیگر این نیست که بر عین ثابت و یا بر علم ثابت إشراف پیدا می‌کنند ـ اگر ما قائل به عین ثابت یا به علم ثابت حق باشیم ـ بلکه اصلاً خود او می‌شوند؛ نه اینکه بخواهند نسبت به حقایقی که در آنجا هست اطّلاع پیدا کنند.

حجّیت کلام اولیای الهی عیناً همانند حجّیت کلام ائمهٔ معصومین

سؤال: آیا إرادة الله از این مجرا جاری می‌شود؟

جواب: بله، از همین جهت است، عین همان مطلبی که در زیارت جامعه، راجع به ائمّه علیهم السّلام است؛ منتها اولیای الهی در تحت

---

[1] گلشن راز، ص ۵۰.

ولایت امام این امر را انجام می‌دهند، نه مستقلاً؛ یعنی آن ولایت در نفس امام زمان می‌آید و از نفس امام زمان همان ولایت در نفس این ولیّ الهی می‌آید، پس این ولیّ الهی جدای از امام زمان کار نمی‌کند ـ این کفر و شرک است ـ و نفس این ولیّ الهی چون با نفس امام علیه السّلام متّحد شده است، لذا همان ولایت در او به این شکل می‌آید. لذا چه

امام مطلبی را بگوید، چه این ولیّ الهی، هر دو یکی است و هر دو حجّیت دارد و هر دو سندیّت دارد.

شناخت حقیقت و موقعیّت اولیای الهی تنها توسّط واصلین به آن حقیقت

من به این مسئله مؤمن و معتقدم که ما نمی‌توانیم راجع به این بزرگان صحبت کنیم ـ مسئله، مسئلهٔ تواضع نیست ـ یعنی موقعیّت مرحوم آقای حدّاد را شخصی مثل والد ما باید تعریف کند، چه اینکه شرح حال والدِ ما کسی مثل خود ایشان را می‌طلبد و بنده نمی‌توانم؛ و آنچه از نوشتجات بنده نسبت به این بزرگان هست، به خاطر این است که ـ علی کلِّ حال ـ آنچه به ذهن قاصر خودمان می‌رسد، بیان کنیم، شاید اهل دلی و اهل فهمی و مستعدّی بتواند از لابه‌لای این مطالب چیزی که برای او مفید باشد، استخراج و استنتاج کند. و حتّی شنیده‌ام بعضی‌ها اخیراً می‌خواهند راجع به مرحوم آقا کتاب و زندگی‌نامهٔ ایشان را بنویسند، توصیهٔ بنده این است که این افراد از این مطالب صرف‌نظر کنند! به جهت اینکه مسئله و موقعیّت ایشان صرفاً مانند یک عالم ظاهری با یک مقام

قدس و زهد و صلاح نبوده است؛ و فرق می‌کند که انسان راجع به فرد عالم و متعبّد و متدیّن و معتقدی بخواهد بنویسد و کنفرانس بدهد و سخنرانی کند و اجتماعاتی داشته باشد، یا راجع به یک شخصیّتی که اگر ما شئونات او را به هزار تقسیم کنیم، نهصد و نود و نه تای آن، همان حقیقت توحید او را تشکیل می‌دهد، و یک در هزارش سایر مسائل و شئونی است که اینها را هم در همان محدوده و حیطهٔ آن محور اساسی قرار داده است. بله، راجع به دیگران از زهّاد، عبّاد، اهل حال، اهل مکاشفه و اهل دل کتاب نوشتن و صحبت کردن خوب است و اشکالی ندارد؛ ولی ـ علی کلٍّ حال ـ رعایت این نکته مناسب است که انجام بشود.

این مطالبی را هم که خدمت رفقا و دوستان عرض می‌کنم، چیزهایی است که مشاهَدِ بنده بوده است و بنده در طول حیات با مرحوم آقا که حدود چهل سال بود، بالأخره مطالبی از ایشان شنیده‌ام و گاهی اوقات بعضی مطالبی دیده‌ام، و بنده شخصاً تجربیّاتی با ایشان داشته‌ام. من مرحوم آقای انصاری را چند مرتبه در سنین چهار، پنج

سالگی و طفولیّت دیدم، لذا از ایشان چیزی به خاطر ندارم. ولی از آقای حدّاد در آن سفری که در سنّ هفده سالگی به کربلا مشرّف شدیم، خاطرات و مطالب تعیین کننده‌ای از ایشان دارم، و بخش مهمّ اطّلاعات بنده نسبت به آقای حدّاد مطالبی است که از مرحوم آقا شنیده‌ام، و خُب حالات ایشان هم مشاهَدِ بنده بوده و تجربیّاتی با ایشان داشته‌ام؛ از این نقطه نظر مطالبی هست، و الاّ ما کجا و شکار عنقا کجا، ما جدّاً نمی‌توانیم! بنده الآن که سال‌های سال از فوت مرحوم آقا می‌گذرد تازه در حدود سعهٔ خودم متوجّه بعضی از مطالبی می‌شوم که ایشان فرمودند، و شاید به بعضی‌هایش هم تا به حال نتوانستم برسم و بعضی از مطالب هنوز برایم مبهم است؛ بعضی از مطالبی که از آن معانی گفتند و هنوز من نتوانستم به آن معنا و به آن مراد ایشان دسترسی پیدا بکنم.

سؤال: آیا کیفیّت ارتباط بین اولیاء و امام علیه السّلام به این نحو است که هریک از اولیای خدا به‌واسطه و از طریق آن اسمی که خودشان به حقیقت آن اسم رسیده‌اند با امام علیه السّلام که

مظهر تمام اسماء و صفات الهی است ارتباط برقرار می‌کنند؟

امام معصوم علیه السّلام مظهر اتمّ همهٔ اسماء و صفات الهی

جواب: البته به نظر می‌رسد در لابه‌لای صحبت‌هایم به این مسئله هم اشاره کردم. امام علیه السّلام مظهر اتمّ همهٔ اسماء است؛ مظهریّت به این معنا که به وجود آورندهٔ حقایق عینی خارجی اسماء و صفات است. مثلاً فرض کنید که مکتشفی مانند ادیسون یا یکی از مخترعین و مکتشفین که می‌خواهد مسئله‌ای را کشف بکند، راهی را طی می‌کند و حرکتی را انجام می‌دهد و به نقطه‌ای می‌رسد که یک‌مرتبه در آنجا توقّف می‌کند. در حینی که دارد فکر می‌کند، جرقّه‌ای به ذهنش می‌زند و آن مشکل برایش حل می‌شود. حلّ آن مشکل، ظهور اسم علیم پروردگار است توسّط امام زمان وقت؛ یعنی امام علیه السّلام آن جرقّه را در آن موقع به سر و قلب ادیسون و مخترعین و مکتشفین وارد کرده است.[1] همین‌طور آن دانشجویی که

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ۱۷۷ و ۳۱۸؛ عنوان بصری، ج ۱، ص ۱۱۶.

کتاب را بازکرده و شب دارد آن را مطالعه می‌کند یا آن طلبه‌ای که درسش را دارد در شب مطالعه می‌کند، چه کسی این نقاط را حل می‌کند؟ چه کسی این گره‌ها را باز می‌کند؟ و چه کسی این کار را انجام می‌دهد؟ من خیال می‌کنم این کتاب را خوانده‌ام و به مطالبش رسیده‌ام و مفتخر هستم بر اینکه توانسته‌ام این مشکل را حل کنم، غافل از اینکه پیچ، دست دیگری است و ما فقط عروسک و رباتی هستیم، او است که دارد إعمال می‌کند؛ بخواهد باز می‌کند، نخواهد می‌بندد، به مقدارش، یکی را زود باز می‌کند و یکی را یک خُرده دیرتر باز می‌کند. اینها همه مربوط به امام علیه السّلام است.

نسبت به مسئلهٔ رزق، آن دکّان‌داری که دکّان خودش را باز می‌کند و منتظر مشتری است، آیا می‌داند این مشتری چطور به مغازه‌اش آمده است؟ این شخص که می‌خواسته از منزلش در بیاید، خانمش گفته: شما که می‌خواهید بروید باید فلان چیز را هم بخرید و بیاورید. او می‌آید اینجا، از مغازهٔ اوّل رد می‌شود و می‌گوید: بخرم، نخرم؟ رد می‌شود، بعد به نظرش می‌آید در این

کوچه بپیچد، یک‌دفعه خود به خود به ذهنش می‌آید که به این مغازه داخل شود. چه کسی او را اینجا آورده؟ ما این مسئله را می‌توانیم در همهٔ شئون زندگی و ارتباطات کاملاً متوجّه بشویم و توسعه و گسترش بدهیم.

کارهایی که در این دنیا انجام می‌شود، کشف‌هایی که می‌شود، گره‌هایی که باز می‌شود و گره‌هایی که زده می‌شود؛ [همه به‌واسطهٔ امام علیه السّلام است.] یک شب من مطالعه می‌کردم و در آن موقع پیش استادی[1] از اساتیدمان قوانین می‌خواندم. یادم است حاشیه‌ای را مطالعه می‌کردم که می‌گفتند قدری مشکل است. یک شب که این حاشیه را مطالعه می‌کردم، اشکالی به نظرم رسیده بود، یک‌مرتبه حالتی برایم پیش آمد که این حاشیه‌ای است که اساتید قوانین هم خودشان

نمی‌فهمند، ولی من که هنوز درس نرفتم، این حاشیه را خواندم و اشکال را متوجّه شدم. تا این قضیّه در ما پیدا شد و ادامه‌اش را مطالعه کردم، یک‌مرتبه دیدم که اصلاً این جمله را نمی‌فهمم!

---

[1] حضرت آیة الله شیخ ابوالقاسم غروی تبریزی، رحمة الله علیه.

هرچه فکر کردم که این لغت چیست، به ذهنم نرسید؛ بسته شد که بسته شد. همان‌جا گذاشتند کف دستمان؛ بفرما! حاشیه‌ای را که اساتید نمی‌فهمند و تو قبل از درس پیش مطالعه می‌کنی، خودت فهمیدی؟! من آن شب تا صبح از این عکس العمل نفسانی که برایم پیش آمد نخوابیدم. عجب! ما که این‌طور، آن‌وقت در این لغت گیر کنیم؟! صبح بلند شدم با لب و لوچهٔ آویزان، با تمام یال و کوپال‌های ریخته، سر به زیر، تا کتاب را بازکردم دیدم نوشته «لکنّه!» یعنی واقعاً کلمه‌ای از این آسان‌تر! فرض کنید ما لَکْنَهُ خواندیم، لگن خواندیم، گفتیم آخر: لکنه و لگن به اینجا چه‌کار؟ همه چیز به نظر ما آمد غیر از لکنّه. این چیست؟ خدا می‌گوید: بفرما، بیا، با این اوضاعت، با این انانیّت‌ها و با این منیّت‌ها، بفرما! و نظایر این قضیّه برای همه اتّفاق افتاده و همه هم می‌دانند.

صورت خارجیّه بخشیدن امام علیه السّلام به اسماء کلّیهٔ پروردگار متعال

امام علیه السّلام اسماء کلّیهٔ الهی را در خارج،

صورت خارجیّه می‌دهد؛ علومی که در خارج است، قدرت‌هایی که در خارج است، خداوند که مقام تکلیم را دارد و این کلام و صحبت‌هایی که در خارج انجام می‌شود، این القائاتی که می‌شود و این رزق‌هایی که برای هر کسی بر حسب خود در خارج پراکنده می‌شود، تمام اینها از دریچهٔ ولایت است. آن مورچه‌ای که سهم خودش را برمی‌دارد، از ناحیهٔ امام است. آن حیوانی که این مورچه را شکار می‌کند، مظهر قدرت شده و آمده این مظهر رزق را شکار کرده است.

اینکه در روایات داریم و در خارج هم مشهود بوده است که در مصیبت سیّدالشّهدا علیه السّلام همهٔ سنگ‌ریزه‌ها گریستند و آسمان گریست، واقعیّت دارد؛ یعنی سنگ‌ریزه‌ها امام را می‌فهمند، سنگ ریزه ادراک می‌کند و می‌فهمد.[1]

اینها ادراک می‌کنند، ما نمی‌فهمیم! ما می‌گوییم: این ضبطی که الآن در اینجا هست، چه شعوری دارد؟ این آهن است و پلاستیک! ولی این ضبط یک موجود خارجی است که علم

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۱۶ و ۱۷.

و شعور و قدرت دارد، و می‌فهمد و ادراک می‌کند. و در این زمینه مطالب خیلی زیادی گفته شده است.

امام علیه السّلام با همین اسامی و صفات است که افراد را راهنمایی و تربیت می‌کند: ﴿وَجَعَلْنَٰهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَآ إِلَيْهِمْ فِعْلَ ٱلْخَيْرَٰتِ﴾،[1] «ما این ائمّه را به وجود آوردیم که به‌واسطهٔ عالم أمر ما هدایت کنند»؛[2] یعنی با همان مقام كُنْ: ﴿إِنَّمَآ أَمْرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيْـًٔا﴾،[3] آنها با آن جهت تکوینی هدایت کنند؛ یعنی آن جهت تشریعی باعث می‌شود که آن جهت تکوینی به ثمر برسد. شما خیال نکنید وقتی که نماز می‌خوانید، این ایستادن و رکوع کردن شما را به نتیجه می‌رساند؛ این عمل ظاهری و جهت تشریعی، آن جهت ملکوتی شما را تغییر می‌دهد و آن صورت واقعی به امر امام علیه السّلام انجام می‌شود، آن تغییر و تحوّلات به اراده و به امر امام علیه السّلام انجام می‌شود.

کیفیّت اتّحاد اولیای الهی با امام معصوم در حقیقت ولایت

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر اوّل.

[2] سوره أنبیاء (۲۱) آیه ۷۳.

[3] جهت اطّلاع بر تفسیر آیهٔ شریفه رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، درس ۱۰ و ۱۱.

بنابراین، این اولیای الهی که جذب امام علیه السّلام می‌شوند، نه به خاطر این است که در تحت یک اسم خاصّی قرار دارند، نه‌خیر! تمام وجود آنها که اسماء و صفات جزئیّه هستند، به‌واسطهٔ اراده و مشیّت امام داخل در آن اسم کلّی می‌شود و بعد شروع می‌کند به رشد و ترقّی تا اینکه با آن اسم کلّی اتّحاد پیدا می‌کند و دیگر در آنجا فرقی بین این اسم و بین آن اسم نیست.

سؤال: آیا این اتّحاد می‌تواند در تمام اسماء و در همه جا و همهٔ ازمنه هم‌زمان اتّفاق افتد؟

جواب: بله، در همه جا. البته من از مرحوم آقا شنیدم که بیش از دو ولیّ الهی در یک زمان، تا به حال نبوده است؛ معمولاً غیر از امام علیه السّلام یکی هست یا دوتا، بیش از دو نبوده یا نمی‌شود باشد. شاید عبارتشان به این کیفیّت بوده است. ولی اگر هم‌زمان باشد چه اشکالی دارد؟! مثل اینکه خود امام علیه السّلام دو بدن بشود، آیا ایرادی دارد! حقیقت امام علیه السّلام یکی است، منتها اگر در دو بدن متحقّق بشود چه اشکالی دارد؟ آن مسئله هم همین است؛ یعنی وجود یک ولیّ الهی در کنار امام علیه السّلام هیچ تغییری به وجود نمی‌آورد و اصلاً اختلافی وجود ندارد.

سؤال: اینکه پنج معصوم مثل امیرالمؤمنین و حضرت صدّیقه و امام حسن و امام حسین علیهم السّلام در روی زمین در زمان حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم بودند، ولایت و امامت و عصمت آنها چگونه بوده است؟

جواب: مرتبهٔ امامت فقط اختصاص به پیغمبر داشته و برای آنها نبوده است.

سؤال: آیا برای آنها مقام امامت نبوده است؟

تفاوت مقام عصمت با مقام امامت

جواب: نه‌خیر، نبوده است؛ وقتی که حضرت از دنیا رفتند، آن مرتبهٔ امامت به امیرالمؤمنین واگذار شد.

مسئلهٔ عصمت به جای خودش محفوظ است. مسئلهٔ عصمت یک مطلب است و آن مقام تنفیذ مشیّت خدا یک مطلب دیگر. ممکن است دو نفر معصوم باشند، مثلاً امام حسن و امام حسین هر دو معصوم‌اند، ولی آن کسی که در این عالم کار انجام می‌دهد، امام حسن است. خود امام حسین در همان موقع به ارادهٔ امام حسن دارد کار انجام می‌دهد؛ اگر امام حسن نخواهد، امام حسین نمی‌تواند غذا بخورد و نمی‌تواند نماز بخواند، امام حسن است که این اراده و این نفوذ مشیّت را در برادر خودش إعمال می‌کند.

سؤال: نقش ولایت مطلقه در رابطه با حضرت صدّیقه سلام الله علیها و حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام چگونه بوده است؟

جواب: در مورد حضرت صدّیقه هم مسئله همین‌طور بوده است. حیثیّت مشیّت و حیثیّت ولایت در وجود امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده و حضرت صدّیقه در مقام کُمون بودند، نه در مقام ابراز و اظهار و إعمال. آن ولیّی که در این عالم کار انجام می‌داد، امیرالمؤمنین بود. در خود حضرت صدّیقه هم او دارد إعمال [ولایت] می‌کند و کار انجام می‌دهد. آن مرتبهٔ عالیِ حضرت صدّیقه سلام الله علیها مربوط به دخل و تصرّف در این دنیا نبوده، آن مرتبه در آن عالم محفوظ بوده است.

سؤال: پس در آن عالم همه‌شان «کُلُّهُم نورٌ واحد»[1] هستند؟

جواب: بله، نور واحد است و تفاوتی ندارد.

سؤال: فرمودید: «می‌تواند تمام اسماء، درونش تحقّق پیدا کند.» برایمان سؤال ایجاد شد که در روایتی داریم که امام باقر و امام صادق

---

[1] بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱ ـ ۲٤؛ ج ۲٦، ص ۱٦ و ۳٤۲؛ ارشاد القلوب، ج ۲، ص ٤۱٥.

علیهماالسّلام می‌رفتند، یك نفر نگاه می‌كرد، دید امام باقر، امام صادق شده و امام صادق، امام باقر شده است. بعد به او فرمودند: «فرقی بین ما نیست و كُلُّنا نورٌ واحد.»

از این روایت و از اینكه شما فرمودید امام در مأموم إعمال ولایت می‌كند، چه چیزی می‌توانیم متوجّه شویم؟

حقیقت واحده بودن ولایت ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام

جواب: در اینجا باز به همان مسئلهٔ قبل برمی‌گردیم. یک وقت می‌خواهیم بگوییم: آن حقیقت ولایت ـ كه واقعیّتی است كه در هر زمان، به یک نفر تعلّق می‌گیرد ـ منتقل می‌شود، آن كه قابل انتقال نیست. امّا یک وقت می‌خواهیم بگوییم: آن حقیقت ولایت واحد است، منتها شخصی با آن حقیقت ولایت متّحد می‌شود؛

اینجا همان جایی است که من خدمتتان عرض کردم که: آن إعمال و آن کیفیّتی را که ما از أعمال و رفتار ائمّه می‌دیدیم، از اولیای الهی و عرفا هم به‌واسطهٔ اتّحاد با نفس امام و ولایت، می‌بینیم. نه اینکه الآن ولایت دوتا شده در دو نفر، حقیقت ولایت یکی است؛ این شخص چون اتّحاد پیدا می‌کند، همان صورت امام علیه السّلام می‌شود. امّا وجود خارجی‌اش ـ که همین وجود جسمی است ـ متمایز از وجود امام علیه السّلام است.

پس اینکه آن شخص امام باقر را امام صادق دیده و امام صادق را امام باقر دیده، اشاره به این واقعیّت است که امام صادق هم بعد از امام باقر همین‌طور خواهد شد. منتها آن صورتی را که بعد خواهد دید، برایش جلو آوردند و گفتند: ببین همین امام باقری که بعداً تبدیل به امام صادق می‌شود، هر دو یکی هستند، ولی الآن ولایت در امام باقر است و در امام صادق نیست. منتها امام باقر علیه السّلام ـ نه امام صادق ـ در ذهن او آمده، و خواسته به او این‌طور بفهماند که امام صادق هم بعد از من، همین من هستم، منتها منی که با این خصوصیّات و این وزن و با این شکل و قیافه است؛ ولی هر دو یکی هستیم، منتها

زمانه مرا مقدّم کرده و فرزندم را مؤخّر کرده است.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

جلسه دوّم

شدّت اهتمام و توجّه مرحوم قاضی نسبت به مرحوم حدّاد رضوان الله علیهما

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

سؤال: دوستان سعی کردند در این جلسه بیشتر سؤالاتشان را حول همان مطالب کتاب روح مجرّد قرار بدهند، یعنی طبق همان مطالبی که آنجا هست و سؤالاتی که ایجاد می‌شود یا حدّاقل برای خودمان توضیح بیشتری راجع به مطلب می‌خواستیم، از خدمتتان بپرسیم. حالا هر طور که صلاح دانستید پاسخ بفرمایید، ممنون می‌شویم.

در کتاب روح مجرّد آمده است که: مرحوم قاضی نسبت به مرحوم سیّد هاشم حدّاد یک حالت ضنّتی داشتند و شاگردان را به ایشان ارجاع نمی‌دادند و در واقع یک نوع محافظتی نسبت به ایشان داشتند.[1] آیا این مسئله دلیل خاصّی داشته و به روحیّات خاصّ مرحوم حدّاد برمی‌گشته یا مطلب دیگری بوده است؟

موجود بودن حقیقت نفس سالک در نزد عارف و ولی کامل الهی، به نحو وجود عینی و نفسی

[1] روح مجرّد، ص ۱۲.

جواب: بسم اللَه الرّحمن الرحيم. و صلّى اللَه على سيِّدنا و نبيِّنا أبىالقاسم محمّدٍ، و لعنةُ اللَه على أعدائهم أجمعين.

مسئلهٔ تربیت و تزکیه در روش عرفانی و روش سلوک خیلی مسئلهٔ پیچیده‌ای است و هر کسی نمی‌تواند از عهدهٔ آن بربیاید. ولیّ الهی و عارف کسی

است که به تمام مصالح و مفاسد انسان إشراف کامل دارد و بلکه إشراف عِلّی دارد؛ یعنی حقیقت نفس سالك در نزد عارف و ولیّ کامل الهی، به نحو وجود عینی و وجود نفسی است، و لا یخفیٰ علیه شیءٌ مِن أُمورِهِ، نسبت به آنچه که برای او ضروری است و یا اموری که ترکش برای او واجب است. پس او بهتر می‌داند که نسبت به شاگرد و سالك چگونه عمل کند.

کیفیّت معاشرت و ارتباط با افراد از منظر اولیای الهی

مسئلهٔ مهمّی که همیشه اولیای الهی از نظر تربیت و تزکیه به آن تذکّر می‌دادند و خیلی تأکید می‌کردند، مسئلهٔ معاشرت و ارتباط با افراد است که در حدیث عنوان بصری هم این مسئله ذکر شده، و در روایات هم نسبت به این مسئله مطالبی آمده است؛ از جمله، روایاتی که می‌گویند: از أصدقائت کم کن و نسبت به ارتباطاتت خیلی ضنین باش و مراقب ارتباطاتت باش.[1] و این مطلب، مطلب خیلی مهمّی است، و

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به مصادقة الإخوان، شیخ صدوق، باب من یجب اجتناب مؤاخاته.

روایاتی که دلالت بر انعزال از خلق می‌کند،[1] همه ناظر به این مسئله است که انسان برای تربیت و تزکیهٔ خود احتیاج به تمرکز دارد، احتیاج به ارتکاز ذهن و ارتکاز نفس دارد، احتیاج به در خود بودن و جمعیّت دارد. ارتباط با مردم انسان را پراکنده می‌کند، صحبت کردن با مردم و اصلاً به‌طور کلّی صحبت کردن، انسان را متشتّت می‌کند.[2] همان‌طور که در حدیثی از جناب لقمان وارد شده: «**یا بُنیَّ! إن کنتَ زعَمتَ أنّ الکلامَ مِن فِضَّةٍ، فإنّ السّکوتَ مِن ذَهبٍ.**»[3] در روایات نسبت به این موضوع خیلی تأکید شده، و در تربیت اولیای الهی و عرفا هم نسبت به زیاد صحبت کردن و لو لغو نباشد ـ در لغو بودن و عبث بودن و امور محرّمه که دیگر جای بحث نیست ـ نهی أکید شده است. به‌طور کلّی آنچه که خیلی برای

سالک مضرّ است عبارت است از ارتباط با مردم، آن هم مردمی که در افکار مختلف و در ظروف

---

[1] مصباح الشّریعة، باب العزلة، ص ۹۹؛ جامع السّعادات، ج ۳، ص ۱۹٤، (العزلة).

[2] آیین رستگاری، ص ۱٦۰ ـ ۱٦۷.

[3] الکافی، ج ۲، ص ۱٦٤؛ بحار الأنوار، ج ٦۸، ص ۲۹۷.

مختلف هستند؛ و این انتقال و ارتباط باعث می‌شود که انسان از آن وضعیّت و استقرار نفسی خودش که بر آن استقرار حرکت می‌کند، متشتّت و پراکنده بشود و آن حالت سکونت و اطمینان و طمأنینه را از دست بدهد، و این خیلی ضرر بزرگی است.[1]

تأکید اولیای الهی بر کم کردن ارتباطات و عدم شهرت

لذا اولیای الهی همیشه به شاگردان توصیه می‌کردند که: تا می‌توانید رفقای خودتان را کم کنید و تا می‌توانید در معاشرت نسبت به این مسئله اهتمام داشته باشید! و نسبت به غیر از مواردی که در شرع آمده، مثل صلهٔ رحم و عیادت مرضیٰ، یا ارتباطات شغلی در حدّ ضرورت، یا امور ضروری که در زندگی برای انسان پیش می‌آید، همیشه این بزرگان به این مطلب و به عدم شهرت تأکید کرده‌اند.[2]

در آن وقتی که من در مشهد مشرّف بودم ـ قبل از اینکه برای اقامت مجدّد به قم بیایم ـ بحثی را با عدّه‌ای از دوستان در شرح قصیدهٔ

---

[1] رجوع شود به لبّ اللّباب، ص ۱۰۳؛ آیین رستگاری، ص ۷۰.

[2] آیین رستگاری، ص ۱۶۹؛ الکافی، ج ٦، ص ٤٤٤، باب کراهیة الشهرة.

خمریهٔ ابن فارض شروع کرده بودم. بعد از شروع اوّلین جلسه، احساس کردم شاید این مسئله برای من صلاح نباشد. اتّفاقاً بعدازظهر همان روز خوابی دیدم که آن خواب اشاره به همین مطلب می‌کرد. معمولاً روزها خدمت مرحوم آقا می‌رفتم و با ایشان دیدار و ملاقاتی می‌کردم، بعد به درس می‌رفتم، و درس‌هایمان در همین مدرسهٔ مرحوم آیة الله خوئی مشهد بود. همین‌که وارد اطاق شدم، بعد از سلام کردن، ایشان روکردند به من و گفتند:

سیّد محسن! اگر خیر دنیا را می‌خواهی ناشناس بمان! اگر خیر آخرت را می‌خواهی ناشناس بمان!

یعنی اشاره کردند به همان خوابی که همین یک ساعت یا دو ساعت قبلش دیده

بودم. و این مسئله را ایشان تذکّر می‌دادند. اولیای الهی همیشه نسبت به این قضیّه تأکید داشتند.

اختلاف مراتب نفوس افراد در رسیدن به جمعیّت خاطر

این از یک طرف، از طرف دیگر خود نفوس در ارتباط با این مسئله متفاوت هستند؛ بعضی از نفوس علاوه بر نحوهٔ کمی از ارتباط، تا حدودی می‌توانند آن جمعیّت خاطر را برای خودشان فراهم کنند، امّا بعضی از نفوس نمی‌توانند.

قطعاً در کیفیّت سیر مرحوم آقای حدّاد این مسئله نقش اساسی داشته است که ایشان از ارتباط با مردم دور باشند. مضافاً به اینکه طبعاً در طول مسیر ممکن بود حالاتی از ایشان بروز و ظهور کند و مورد توجّه دیگران قرار بگیرد و آن حالات باعث شود که افراد به سمت ایشان جذب بشوند و وقت ایشان را بگیرند و به صحبت و معاشرت و جلسات و... بگذرانند و ایشان نتواند آن استفاده‌ای را که باید در انعزال و جمعیّتِ خود داشته باشد، ببرند. و از آنجایی که طبعاً مرحوم قاضی بر آینده و کیفیّت سیر شاگرد إشراف دارند، می‌دانند که این نحوهٔ معاشرت قطعاً برای آیندهٔ او مضر خواهد بود و آن تربیت را به کمال نخواهد رساند؛ لذا ایشان را از ارتباط

با بقیّهٔ افراد برحذر داشتند، مگر اینکه در حدّ خیلی ضروری و بر حسب صدفه و اتّفاق با شاگردان ایشان صحبتی پیش می‌آمد. حتّی مرحوم آقا می‌فرمودند:

در آن زمانی که من با مرحوم علاّمه طباطبائی در قم بودم (قبل از سفر به نجف، که در تحت تربیت مرحوم علاّمه طباطبائی بودند و از ایشان دستور و ذکر می‌گرفتند و الآن هم آن اذکار و دستوراتشان در دفترچهٔ کوچکشان که از آن موقع نوشته‌اند موجود است، که مرحوم علاّمه در فلان روز این مطلب را فرمودند، و مرحوم علاّمه در چند ماه بعد، مطالب را به نحوهٔ دیگری تغییر دادند) مرحوم علاّمه گاه‌گاه اسمی از مرحوم آقای حدّاد می‌آوردند و از علوّ مقام و درجهٔ مرحوم آقای حدّاد یاد می‌کردند، و این را هم می فرمودند که: «ما با ایشان خیلی ارتباط نداشتیم؛ ما در نجف بودیم و

ایشان در کربلا بودند و ما ایشان را نمی‌دیدیم الاّ شذّ و ندر، مثلاً گاهی که برای تشرّف به زیارت نجف مشرّف می‌شدند، بر حسب صُدفه ایشان را در صحن یا در منزل مرحوم قاضی زیارت می‌کردیم.»[1]

سؤال: یکی از مسائلی که از مرحوم سیّد هاشم حدّاد نقل شده این است که: به بعضی از افرادی که ایّامشان را دائماً در سفرهای زیارتی سپری می‌کردند و دائماً از این سفر زیارتی به سفر زیارتی بعدی می‌رفتند، فرموده بودند که:

«این‌قدر نمی‌خواهد به مکّه و کربلا بروی! یک مقدار در خودت بنگر، در خودت تأمّل کن تا خودت را بیابی که آنگاه خدا را هم خواهی یافت!»[2]

آیا این مطلب می‌تواند بیان کنندهٔ یک روش سلوکی و طریقه‌ای باشد که از استادشان فراگرفتند و طبق آن حرکت می‌کردند؟

مسئلهٔ جمعیّت خاطر، از مهمترین مسائل راه تربیت سالک و تزکیهٔ او به شمار می‌رود

جواب: بله، تقریباً می‌توانیم بگوییم که این

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۱۱.

[2] روح مجرّد، ص ٦٧٢.

مطلب هم یکی از فروعات و لوازم همین مسئله‌ای است که خدمتتان عرض کردم. مسئله‌ای که برای تربیت سالک و تزکیه و تجرّد او بسیار ضرورت و اهمیّت دارد، همان مسئلهٔ جمعیّت خاطر است. جمعیّت خاطر به‌واسطهٔ ارتباطات به‌هم می‌خورد و از بین می‌رود و به‌جای او تشتّت و افتراق می‌آید.

شما وقتی که صبح از خواب بلند می‌شوید، نسبت به وقایعی که در آن روز اتّفاق می‌افتد، هیچ اطّلاعی ندارید، ذهن شما کاملاً خالی و بسته است. حالا اگر آن روز را تماماً از صبح تا شب در منزل خودتان باشید و در را هم ببندید و هر کسی در می‌زند در را باز نکنید، از وقایع خارج از منزل هیچ اطّلاعی ندارید که مثلاً در بیرون منزل چه گذشته، تصادف شده، کسی فوت کرده، کسی به دنیا آمده، عزا بوده، شلوغ و تراکم و ازدحام بوده، سر و صدا و أخبارِ مختلف بوده است؛ فرض را

هم بر این بگذارید که رادیویی را روشن نکنید و اخباری هم نشنوید و فقط در درون منزل از صبح تا شب به این کیفیّت بگذرانید. در این‌صورت حال خودتان را نسبت به روز گذشته که از منزل خارج شدید و با افراد ارتباط داشتید مقایسه کنید و ببینید نمازتان با روز گذشته چقدر فرق می‌کند! تخیّلات و تصوّراتتان چقدر تفاوت دارد! افکارتان با روز گذشته چقدر تغییر پیدا کرده است! یک حالتی در خودتان احساس می‌کنید که آن حالت انگار برای شما یک ثقْل و وزنه و مایه‌ای و یک استحکام و استقراری و یک طمأنینه و سکونتی در آن روز به وجود آورده است که در روز گذشته به‌واسطهٔ ارتباطات، این حالت نبود.

لزوم پرهیز سالک از جمیع امور تشدیدکنندهٔ توهّمات و تخیّلات

لذا همان‌طوری‌که عرض کردم، سالک باید ارتباطاتش را به حدّ ضروری برساند. چیزی که برای او مفید نیست نباید گوش بدهد. شما رادیو را باز کنید و بفهمید در فلان جا زلزله آمده، به شما چه ارتباطی دارد؟ مگر شما کاری می‌توانید

انجام دهید؟! یا در فلان جا جنگ شده، حالا من چه کنم؟ فلان رئیس جمهور ساقط شده، فلان دولت سقوط کرده، بنزین گران شده، نفت ارزان شده، چغندر نوسان پیدا کرده، در فلان جا تظاهرات شده، یکی را به محکمه بردند، یکی را به دار آویختند، آن یکی را تبرئه کردند و... . الآن اگر ما أخبار را مشاهده کنیم، نود و پنج درصد از أخبار در اموری است که بیشتر موجب تشدید تخیّلات و توهّمات است، تا اینکه مطلب مفیدی ارائه بدهد. نماز که می‌خواهیم بخوانیم به یاد این هستیم که در فلان کشور تظاهرات است، این نماز به چه درد می‌خورد؟

عدم منافات بین توجّه سالک به مصالح و امور مفید مسلمین و بین دور بودن از أخبار

اینکه بزرگان می‌گفتند: «انسان باید از اخبار دور باشد!» به خاطر این مسئله است. نه اینکه انسان نسبت به حالات و امور مفیدهٔ مسلمین و مصالح آنها بی‌توجّه باشد؛ این، دو مسئله است. بزرگان و اولیای دین بیش از دیگران نسبت به امور مسلمین و مصالح آنها ضنین و مراقب بودند؛ نه تنها کنار نبودند، بلکه مراقب بودند. در ملاقاتی که بین یکی از ارحام ما با مرحوم آقا در سال‌های آخر عمر ایشان

در مشهد صورت گرفت و بنده در آن مجلس حضور داشتم، در بین صحبت، قضیّه‌ای مطرح شد و ایشان در پاسخ فرمودند:

آقا! می‌دانید ما برای چه به مشهد آمدیم؟ ما دیدیم این مردم انقلاب کردند و خون دادند و جان دادند و دنیایشان را دادند و با اخلاص خودشان، آنچه را که داشتند برای دین دادند و عملاً تعهّدات خودشان را اثبات کردند؛ این کاری بود که مردم انجام دادند. خب حالا که این کار انجام شده، ما نباید آنچه را که اینها در پی آن، این از خودگذشتگی‌ها را کردند و این مایه‌ها را گذاشتند، پاس بداریم و آن هدف را برای اینها توجیه کنیم و آن مقصد را برای این مردم بیان کنیم؟! این مردم برای چه این کار را کردند؟ برای اینکه اسلام را به منصّهٔ ظهور برسانند. خب، حالا اسلام کو؟ کدام اسلام؟ چه کسی این اسلام را باید بیان کند؟ معاد در این اسلام است، امامت در این اسلام است، توحید در این اسلام است، عرفان در این اسلام است، فقه در این اسلام است، تفسیر در این اسلام است.

این مردمی که آمدند و گفتند: ما تا این حد جلو آمدیم، تا این قدر آمدیم و مایه گذاشتیم، تا این قدر آمدیم و از سرمایه‌های حیاتی خودمان دست برداشتیم؛ آیا ما نباید در قبال این مسئله

قدمی برای مردم برداریم؟!

من به همین جهت از طهران هجرت کردم به مشهد تا اینکه فراغتی پیدا کنم و بتوانم آن اسلامی را که پیغمبر و ائمّه آوردند، برای مردم بیان کنم و بنویسم. علّت آمدن من به مشهد این بوده است!

شدّت اهتمام و تلاش توصیف‌ناپذیر مرحوم علاّمه طهرانی برای تألیف دورهٔ علوم و معارف اسلام

و بنده شخصی را در طول عمر خودم مثل مرحوم آقا ندیدم که این‌قدر نسبت به هدفش مجدّ و با اهمّیت باشد. بارها می‌شد که من بعد از سه یا چهار ماه که برای زیارت به مشهد می‌رفتم، همین‌که به بیرونی می‌رفتم و می‌خواستم خدمت ایشان برسم، می‌دیدم که پشت میز نشسته‌اند، تا می‌گفتم: سلامٌ علیکم، ایشان سرشان را بلند نکرده می‌گفتند: «هان، سلامٌ علیکم، آمدی؟ برو در اندرونی! وقتی که من نوشتم می‌آیم آنجا.» یعنی حتّی اجازهٔ احوال‌پرسی هم به ما نمی‌دادند، و این در وقتی بود که من سه ماه ایشان را ندیده بودم! التفات می‌کنید!

ایشان می‌فرمودند:

من گاهی آن‌قدر می‌نویسم که دیگر این انگشتم در قلم خشک می‌شود و نمی‌توانم این را جمع کنم.

یک وقت چشم ایشان ناراحتی دِکولْمان و پارگی شبکیّه[1] پیداکرده بود که رفیق صدیق ما آقای دکتر سجّادی چشم ایشان را عمل کرده بود. من وقتی که آن شب با ایشان به طهران می‌آمدم، در طیّاره به ایشان گفتم: آقا می‌گویند این ناراحتی شما به خاطر زیادی مطالعه و اینهاست، می‌شود قدری از مطالعه‌تان کم کنید؟

ایشان فرمودند:

فلانی! تو این مطلب را بدان که اگر تمام بدن مرا قطعه قطعه کنند، یک کلمه از آنچه که نوشتم و خواهم نوشت دست برنمی‌دارم!

این حرف، حرف یک شخص عادی نیست. اگر ما این حرف‌ها را بزنیم، دچار احساسات و تخیّلات و توهّمات شده‌ایم، یا ممکن است در بعضی از موارد تا حدودی رنگ و لعاب دین هم داشته باشد؛ ولی این حرف، حرف یک ولیّ الهی است! دربارهٔ اهتمامی که این مرد برای نشر معارف اسلام از خود نشان داده بود، یکی از

---

[1] Retinal Detachement

دوستان می‌گفت: یک ساعت بود که ایشان را از بیمارستان مرخّص کرده بودند، ما رفتیم برای عیادت، دیدیم ایشان کتاب را برداشتند و دارند می‌نویسند. گفتیم: آخر آقا! قدری، شبی، صبر کنید! ایشان فرمودند: «آقا! خیلی به ما مهلت ندادند، خیلی ما مهلت نداریم!» التفات می‌کنید! این افراد کارشان کار عادی نیست؛ یعنی اینها در توهّم و تخیّل ما نمی‌گنجد، اینها باید مأموریّتشان را انجام بدهند.

غیر قابل قیاس بودن مطالب اولیای الهی با مطالب سایر افراد

قلم اینها با سایر قلم‌ها تفاوت می‌کند و مطالبی که اینها می‌گویند با سایر مطالب فرق می‌کند. ما کتاب‌ها را می‌خوانیم و مطالب را بر طبق آنچه که در کتاب‌ها نوشته، سبک و سنگین می‌کنیم و ترکیب و مونتاژ می‌کنیم؛ و اگر خیلی

امانت‌دار باشیم، در نقل کتاب خیانت نکنیم و حالا خدایی ناکرده نخواهیم کم و زیاد کنیم و بنا به مصالح، بعضی‌ها را حذف و بعضی‌ها را اضافه کنیم.

بعد از فوت مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ یکی از روزنامه‌های مشهد از بنده خواستند مقاله‌ای بدهم، من مقاله‌ای دو صفحه‌ای و خیلی مختصر نوشتم، و شرط کردم درصورتی‌که تحریف و سانسور نکنید من این را به شما می‌دهم؛ و شرعاً متعهّد شدند. وقتی که مقاله را پخش کردند، من دیدم علاوه بر سانسور، تحریف هم شده است! خب این خیانت است! چون ما که نیامدیم سراغ شما و به شما مقاله بدهیم، خودتان آمدید؛ پس این چه رسم دین‌داری و تبلیغ دین است که من در عبارت یک‌جور بنویسم و شما یک‌جور دیگر چاپ کنید؟! خب چاپ نکنید و بگویید: آقا! این عبارت با مذاق و با مصالح ما جور درنمی‌آید و ما این را چاپ نمی‌کنیم. می‌گوییم: خدا خیرتان بدهد، نکنید؛ ما اصراری نداریم! آن کسانی که باید بدانند، می‌دانند. شما که خودتان آمدید و اصرار و درخواست کردید و شرعاً متعهّد شدید، چرا تحریف کردید؟! این اسلام است؟! این همان اسلامی است که ما باید تبلیغ کنیم؟! یا نه،

فرق می‌کند. اولیای الهی این‌طور نیستند.

مبتنی بودن روش اولیای الهی بر اساس حق و عدم لحاظ مصالح و مفاسد اعتباری

روش اولیای الهی بر اساس مصلحت و مفسده نیست، بر اساس حق است. ما هیچ الزامی نداریم برای اینکه مطالبی که می‌گوییم، همه بپذیرند. همه نمی‌پذیرند و نخواهند هم پذیرفت، و همیشه همین‌طور بوده است. هر مطلبی خواهان مخصوصی دارد و هر کسی هر مطلبی را نمی‌پذیرد و ما هم هر مطلبی را نمی‌گوییم. آنچه را که به نظر می‌رسد مطرح می‌کنیم؛ ولی افراد متفاوت هستند و سلیقه‌ها مختلف است، یکی ممکن است به حُسن تلقّی قبول کند، یکی ممکن است بی‌تفاوت بگذرد، و یکی ممکن است با نقد و اعتراض و پرخاش با مسئله برخورد کند. ولی ما نمی‌توانیم دست از حق برداریم؛ دست برداشتن از حق، یعنی مصالحه. این مصالحه از صدر اسلام هم بوده است؛ آنهایی که امیرالمؤمنین را رها کردند، مگر اهل مصالحه نبودند؟! یا علی، بیا مصالحه کن! یا علی، بیا از حقّت

بگذر! یا علی، گذشته دیگر! یا علی... . خب حالا چه کسی ضرر کرد و چه کسی نفع برد؟ بالأخره الآن نه امیرالمؤمنین در میان ماست و نه عمر، هر دو رفتند در آنجا و هر دو دارند به خدا حساب و کتاب پس می‌دهند. حالا معلوم می‌شود چه کسی بُرده و چه کسی ضرر کرده است؟ چه کسی به دنبال مصالح و دنیا بوده، و چه کسی به دنبال خدا بوده و حق را همیشه نصبُ‌العین خودش قرار داده و به دنبال او رفته است؟ این مسئله، مسئلهٔ اساسی است.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

ما آمدیم در مشهد برای اینکه دینی را که مردم جانشان را برای آن دین دادند، برای مردم بیان کنیم؛ بدون قصد و بدون غرض، و خالص و پاک و مطهَّر، از منشأ و منبع و شریعهٔ خودش، همان‌طور که بوده و بر قلب یک عارف‌آمده، همان‌طور آن را عرضه کنیم و بگوییم: این دین است![1]

حالا هرکه خواست بپذیرد، هرکه نخواست نپذیرد. هرکه خواست صد در صد، هرکه خواست نود در صد، هشتاد در صد، هفتاد

---

[1] رجوع شود به مهر فروزان، ص ۱۴۵.

در صد؛ دیگر هر کس بر طبق مصالح و منافعش، و همّت و اراده و خلوصش، خودش می‌داند. این مقصود بود.

توحید یعنی برداشتن اعتبار و قرار دادن واقع به‌جای آن

الغرض، این تشتّت و تردّد به‌واسطهٔ ارتباطات برای انسان پیدا می‌شود و هرچه انسان ارتباطش را کم کند، جمعیّت ذهن او اضافه می‌شود، جمعیّت ضمیر و جمعیّت نفس و استقرار برای او بیشتر می‌شود و سریع‌تر می‌تواند راه را طیّ کند؛ چون راه سلوک، عبور از اعتبارات است. در یک جمله: شما اعتبار را بردارید، به جایش واقع را بگذارید، این می‌شود توحید؛ توحید را بردارید، به جایش اعتبار را بگذارید، این می‌شود دنیا و کثرت. توحید را با دنیا داشته باشید، این می‌شود جمعیّت، مقام جمعیّت.

یکی از چیزهایی که برای سالک مضرّ است، مسافرت کردن است.[1] مسافرت کردن و زیاد این طرف و آن طرف رفتن موجب می‌شود که انسان به تشویش و اضطراب بیفتد.

---

[1] آیین رستگاری، ص ۱۵۹؛ مهر تابناک، ج ۱، ص ۲۵۳.

هرچه انسان، آرام‌تر و سفرش کمتر باشد، آن حالت جمعیّت و استقرار برای او بیشتر است. حالا بعضی‌ها تصوّرمی‌کنند که اگر این طرف و آن طرف بروند و به اماکن مقدّسه زیاد سفر کنند، برایشان کشف و انفتاح طریق و فتح باب می‌شود. درحالتی‌که خدای انسان و پروردگار متعال در همه جا هست، ﴿فَأَيۡنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجۡهُ ٱللَّهِۚ﴾[1] انسان خدا را در این طرف و آن طرف نباید پیدا کند!

لزوم سیر سالک در وجود خویش برای وصول به حقیقت توحید و ولایت ائمّه علیهم السّلام

انسان باید خدا را در ضمیر و نفس خود پیدا کند. اگر انسان به‌جای این طرف و آن طرف رفتن و زیاد مسافرت کردن، در جای خودش بنشیند و به دنبال حقیقت باشد و نیّت و ضمیر خودش را خالص و صاف کند و خود را تسلیم ارادهٔ حق کند ـ نه اینکه برای خود چیزی بردارد ـ خدا در همان‌جا به سراغش می‌آید و در همان نقطه خداست. ما به آن مطالب اساسی توجّه نمی‌کنیم، آن‌وقت مدام به زیارت ائمّه

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۱۵.

می‌رویم و خیال می‌کنیم در آنجا برای ما فتح باب است. زیارت امام رضا علیه السّلام خیلی خوب است و خیلی ثواب دارد و باید هم شیعیان مرتّب به زیارت آن حضرت بروند. نفس زیارت خودش از شعائر است. این اماکن مقدّسهٔ ائمّه علیهم السّلام نباید از زائر خالی باشد؛ مثل حج می‌ماند که چقدر در روایات توصیه داریم که حج را نباید خالی کنید! حتّی اگر در بعضی از سال‌ها حاجی کم است، حاکم اسلام باید به خرج دولت اسلام، عدّه‌ای را برای حج بفرستد تا اینکه حج هیچ وقت خالی نباشد.[1] هیچ وقت حج نباید ترک بشود و در هیچ شرایطی نباید حج تعطیل باشد، در هیچ شرایطی! همیشه باید حج لحاظ بشود.

لزوم اجتناب از صرف نمودن همهٔ وقت و عمر خود فقط در زیارت ظاهری ائمّه

زیارت مراقد مطهّرهٔ ائمّهٔ اطهار سلام الله علیهم مثل حج می‌ماند و باید همیشه در آنجا زائر باشد؛ امّا نه اینکه انسان همهٔ وقت خود را صرف زیارت کند و مکرّر به زیارت برود و

---

[1] الکافی، ج ٤، کتاب الحج، باب الإجبار علی الحج، ص ٢٧٢؛ وسائل الشیعة، ج ١١، کتاب الحج، أبواب وجوبه و شرائطه، باب ٥، ص ٢٣.

برگردد. امام رضا همه جا هست، امام رضا در منزل خود انسان هم هست، امام رضا اختصاص به مشهد و نقطهٔ خاص ندارد؛ ولایت امام علیه السّلام، با خون و گوشت و پوست انسان قرین و عجین است، با نفس و ضمیر و سرّ و روح انسان عجین است.

وابستگی حقیقت و حیات تشیّع به وجود امام زمان علیه السّلام

در جلسهٔ قبل عرض کردم که ولایت امام علیه السّلام، ولایت طبعیّه و علّیه است؛ یعنی وجود همهٔ اشیاء به نحو معلولیّت و متأثّریت در وجود امام علیه السّلام منطوی است.[1] رفتن خدمت امام و رفتن به مراقد مشرّفه، اظهار خلوص و اظهار ارادت به امام علیه السّلام است.[2] شیعه غیر از امام علیه السّلام چه دارد؟! امام را از ما بگیرند ما صفریم، صفر صفر هستیم! امام زمان را از شیعه بگیرند، برای شیعه چه می‌ماند؟ واقعاً چه می‌ماند؟ اگر احکام است، خب اهل تسنّن هم این احکام را دارند، حالا احکامشان فرق می‌کند؛ مثلاً ما وضو را از بالا می‌گیریم، آنها از پایین می‌گیرند. مگر ما این همه

---

[1] رجوع شود به ص ۵۳ ـ ٦١.

[2] معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۲۷؛ ج ٤، ص ۲٦۸.

اختلاف در فقه شیعه نداریم؟! مگر این همه اختلاف در باب نجاسات و طهارات نداریم؟! راجع به مسائل اساسی در طهارات و نجاسات و ابواب مختلفهٔ فقهی، یکی قائل به حرام است و یکی قائل به حلّیت؛ خب اهل تسنّن هم همین‌طور هستند.

اختلاف ما با اهل تسنّن، اختلاف بر سر رسالهٔ فقهیّه و رسالهٔ احکام و توضیح‌المسائل نیست؛ اختلاف این است که ما می‌گوییم: باید بالای سرمان امام معصوم باشد، آنها می‌گویند: نه، لازم نیست؛ و از تبعاتش این است که دیگر هر چیزی پیش می‌آید، ما می‌گوییم: فقط باید امیرالمؤمنین بالای سرمان باشد، و الآن

باید امام زمان علیه السّلام بالای سرمان باشد. بدون امام زمان، شیعه یعنی سنّی! بدون امام زمان، شیعه یعنی پوچ و صفر، صفرِ صفر! این است مسئلهٔ شیعه.

امّا اینکه یکی به مهر نماز می‌خواند و یکی به قالی، خیلی مسئله‌ای نیست. حالا ممکن است در خود سنگ هم اختلاف باشد، که این‌طور هم هست، یکی قائل به جواز است و یکی قائل به حرمت. در حرم حضرت اباالفضل سلام الله علیه مُهر نبود و من می‌خواستم نماز بخوانم و بر همان سنگ‌های مرمر نماز خواندم. در آنجا شخصی از اهل علم آمد و گفت: آقا نماز به سنگ می‌خوانی! گفتم: چه اشکالی دارد؟! گفت: حرام است. گفتم: حرام است؟! از کجا درآوردید که حرام است؟ گفت: آقا این سنگ مرمر است. گفتم: خب باشد! سجده بر آن سنگ معدنی حرام است که از وجه‌الأرضی خارج شده باشد؛ خاک رس هم جزء معدنیّات است، سنگ خارا هم جزء معدنیّات است، این‌طور نیست که سجده بر هر معدنی جایز نباشد. این سنگ وقتی که از وجه‌الأرضی خارج نشده باشد، نماز بر آن هیچ اشکالی ندارد. حالا اهل تسنّن می‌گویند که ما روی فرش هم می‌توانیم نماز بخوانیم؛ این

خیلی مسئلهٔ مهمّی نیست. اختلاف ما با آنها بر اینکه آیا روی فرش می‌شود نماز خواند یا بر حصیر یا غیره، اختلاف بر یک حکم فقهی است و شاید آدم بتواند آنها را متوجّه کند. من در همین سفرها وقتی که خیلی از اینها را متوجّه می‌کردم، دیگر روی فرش نماز نمی‌خواندند، با اینکه اهل تسنّن بودند.

مهم این است که ما پیرو ولایت هستیم ولی آنها این ولایت را قبول ندارند، و بدون ولایت انسان به جایی نمی‌رسد؛ این است مطلب! کسی که امام زمان را در صبح و ظهر و شام در درون خود احساس نکند و خود را در محضر او نبیند، عمر او هباءً منثورا است. اگر من امام زمان را احساس کنم، خود را در تحت انقیاد او درمی‌آورم؛ اگر احساس نکنم، افسارم به گردن خودم افتاده و هر کاری دلم می‌خواهد می‌کنم. کسی که امام زمان را بالای سر خودش نبیند یا اینکه امام زمان را

یک آدم معمولی بداند، دست به هر کاری می‌زند. مگر الآن نمی‌گویند؟! می‌گویند: «نه آقا! چه کسی می‌گوید امام علم غیب دارد؟ این حرف‌ها چیست؟ علم غیب فقط اختصاص به خدا دارد!» نخیر، امام زمان با چغندر فروش فرق می‌کند! امّا اینها بین این دو مسئله فرق نگذاشته‌اند.

نزدیک‌تر بودن حقیقت ولایت امام معصوم علیه السّلام از خود فرد به او

وقتی من امام علیه السّلام را در نفس خود ببینم و در ضمیر خود مشاهده کنم و او را مشرف و بصیر نسبت به خود بدانم، دیگر نمی‌توانم هر غلطی بکنم و دیگر نمی‌توانم هر کاری انجام بدهم، یک خرده ترس و خوف پیدا می‌کنم. اینجاست که دیگر احتیاج ندارم که مدام به این طرف و آن طرف بروم، مدام به زیارت بروم، مدام به جاهای دیگر سر بزنم و بخواهم امام را اینجا و آنجا پیدا بکنم؛ امام را در وجود خود و از خود به خود نزدیک‌تر و در کنار خود می‌بینم، با این دید و با این کیفیّت که ایستاده و دارد به من نگاه می‌کند و چپ بروم یا راست، او مواظب

است.[1] فرض بکنید الآن در اینجا این وسیله دارد عکس ما را می‌گیرد و فیلم ما را برمی‌دارد، حالا اگر این وسیله اینجا نبود و من این ادراک را نداشتم، می‌گرفتم می‌خوابیدم؛ چون نه کسی از ما فیلمی برمی‌دارد و نه دستگاهی ما را تماشا می‌کند، نه رقیبی داریم و نه عتیدی، هیچ! ولی حالا که این دستگاه دارد نگاه می‌کند، من مواظبم چه مطالبی را بگویم و چه مطالبی را نگویم و چطور صحبت کنم. دیده‌اید وقتی از بعضی‌ها می‌خواهند فیلم بردارند، چنان خودشان را درست می‌کنند و یک عکس می‌گذارند این طرف و دوتا کامپیوتر می‌گذارند آن طرف و پشت میز می‌نشینند؟! قبلاً که این‌طور نبود، حالا چون می‌بیند عکسش می‌خواهد پخش شود، پس باید این‌طوری باشد. اینها همه به خاطر یک دستگاه و یک فیلم ظاهری است که ما این‌قدر خودمان را گم می‌کنیم!

امّا اگر با این دید و با این کیفیّت و نحوه نگاه کنیم که ولیّ عالم امکان، امام

---

[1] عنوان بصری، ج ۱، ص ۸۹.

علیه السّلام بالای سر ما حاضر و ناظر است حتّی به پلک چشمی که دارد می‌زند، آن‌وقت تفاوت نمی‌کند و کارهایمان فرق نمی‌کند؟! اگر به اندازهٔ یک میکروفنی که صدا را ضبط می‌کند ما روی امام زمان حساب کنیم، یا نصف آن، آن‌وقت به نظر نمی‌رسد که در اعمال و رفتارمان این مسئله تفاوتی داشته باشد؟! خیلی فرق می‌کند! حالا این دوربین افکار مرا نمی‌خواند، فقط صورت ظاهری مرا برمی‌دارد و این‌قدر من خودم را جلوی آن باخته‌ام؛ امّا امام افکار و نفس مرا می‌خواند و خیالات مرا قبل از اینکه پیدا بشود خوانده است! ما این موجود را فراموش کردیم و گذاشتیم کنار و انداختیم در جزایر خالدات، انگار نه انگار که خدا هم‌چنین وجودی را خلق کرده که یک‌چنین تدبیر و اداره و ولایتی دارد.

اگر ما در خودمان یک خرده بترسیم و نسبت به آیندهٔ خودمان نگران باشیم، حدّاقل به اندازهٔ یک دوربین فیلم‌برداری روی امام زمان حساب می‌کنیم.

عدم انحصار ولایت امام معصوم علیه السّلام در زمان و مکان خاص

خدا در همه جا هست، ولایت امام در همه جا هست. امام علیه السّلام می‌گوید: این طرف و آن طرف نمی‌خواهد بروی، تو قدم به صدق ـ نه به دروغ ـ جلو بگذار، آن‌وقت ببین دستگیری مرا می‌بینی یا نمی‌بینی؟ این مسئلهٔ قدم به صدق گذاشتن، مسئلهٔ خیلی مهمّی است. انسان خودش را گول نزند و منافع دنیوی‌اش را بر منافع اخروی ترجیح ندهد و به خاطر خوش‌آمد گویی یک عدّه‌ای نسبت به مطالبش اغماض و صرف‌نظر نداشته باشد، در این‌صورت مسئله خیلی فرق می‌کند.

ولایت امام علیه السّلام با انسان هست و انسان را دستگیری می‌کند. رفتن به این طرف و آن طرف ذهن را از جذب به ولایت و از توجّه به ولایت منصرف به مظاهر می‌کند؛ منصرف به مظاهری همچون کعبه که مردم می‌آیند و دور آن می‌گردند و لبّیک و لا إله إلّا الله می‌گویند، یا حرم امام حسین و حرم امام رضا که می‌آیند و دور می‌زنند، گریه می‌کنند، روضه می‌خوانند و زیارت می‌کنند، درحالی‌که امام حسین و امام رضا علیهما السّلام همه جا هستند، در خانهٔ ما و همراه

ما هستند. نه اینکه نباید به زیارات آنها رفت؛ باید رفت! امّا نه اینکه انسان بخواهد خدا را فقط در آنجاها پیدا بکند، این شرک است! اگر ما به مشهد برویم به این عنوان که حقیقت امام رضا در آنجاست، این شرک است! امام رضا همه‌جا هست؛ ما امام رضا را محدود به قالب جسمانی کرده‌ایم و او را در یک قفس تن و قفس ظاهر و کثرت محبوس کرده‌ایم، درحالی‌که امام در قالب نمی‌گنجد، حقیقت امام در قالب نمی‌گنجد! بدن امام در آنجا هست، امّا امام که آن بدن نیست، گرچه آن بدن هم بدن متبرّک و طاهر و مطهرّ است؛ ولی ولایت امام را پذیرفتن یعنی: به‌جای اینکه تو پیش امام رضا بروی، امام رضا و امام زمان را بیاوری در خانه‌ات. این سلوک است و این راه و طریق الی الله است.

آقای حدّاد به آن شخص می‌گفتند:

به‌جای اینکه این همه به این طرف و آن طرف بروی، آنها را بردار بیاور! چرا دائماً به این طرف و آن طرف می‌روی و خودت را مشغول می‌کنی؟![1]

---

[1] روح مجرّد، ص ٦٧٢.

آن‌وقت در این رفت و آمدها دائماً چشم آدم در خیابان به این دکان و به آن دکان می‌رود و چشمش به افراد مختلف می‌افتد و وقتی برمی‌گردد خیلی هم بهره و استفاده ندارد.

قضیّهٔ عجیبی در اینجا یادم آمد. مرحوم جدّ مادری ما ـ خدا رحمتش کند ـ مرد بسیار خوبی بود ـ همان شخصی که شما در صحبت مرحوم آقای حدّاد به ایشان اشاره داشتید ـ و از صلحا و عبّاد و فرد عالم، زاهد و بسیار دور از هویٰ بود. ما از ایشان حکایاتی داریم و واقعاً مرد بسیار شایسته‌ای بود که خیلی زیاد هم به آقای حدّاد ارادت و محبّت داشت، خیلی زیاد. در سفری که ایشان در عتبات بودند و با ماشین ـ ظاهراً با دو، سه‌تا وسیلهٔ شخصی ـ به اتّفاق بعضی از بستگانشان و بستگان ما برای زیارت حجّ می‌روند، در آنجا وسیلهٔ‌شان دچار حادثه می‌شود و از

ناحیهٔ سینه صدمه می‌بینند و ایشان را به مدینه می‌آورند و ظاهراً مدّتی در همان بیمارستان مدینه بودند و موفّق به ادامهٔ حج نمی‌شوند و برمی‌گردند. وقتی که به ایران برگشتند، ما به اتّفاق مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ رفته بودیم برای دیدن ایشان. با اینکه حجّ انجام نداده بودند ـ یا من این‌طوری تصوّر می‌کنم، زیرا قطعاً حال ایشان حال مناسب حج نبوده، دقیقاً من از خصوصیّات مطلب که آیا حجّ انجام دادند یا نائب گرفتند اطّلاع ندارم؛ ولی مشخّص بود که اصلاً حالشان مساعد برای حج نبود، زیرا قدری ناراحتی و شکستگی برایشان پیدا شده بود ـ ولی خیلی حالت انکسار جالب و جاذب و حالت توجّهی در ایشان بود. من یادم است وقتی که به منزل برگشتیم، مرحوم آقا به والدهٔ ما می‌گفتند:

حاج آقا معین اگر ده سفر حج می‌رفت، به اندازهٔ این سفر استفاده نمی‌کرد.[1]

التفات می‌کنید! این قضیّه‌ای که برای ایشان اتّفاق افتاد و موجب نوعی توجّه و لطافت روح و نوعی تجرّد فی‌الجمله شده بود، حتّی اگر ده

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۱۱.

سفر حج می‌رفت، این‌قدر برایش مفید نبود. قضیّه فقط به حج رفتن نیست، مهم این است که انسان چه بکند و در مقام تسلیم باشد، تا آنچه که رضای الهی است انجام دهد.

رسیدن اویس قرنی به مقام تسلیم و رضای پروردگار متعال

اویس قرن پیغمبر را ندید، آیا از قافله بازماند؟! شما ببینید، بعد از عمری آمده پیش پیغمبر، خدا هم کاری انجام می‌دهد که بیاید در مدینه و پیغمبر را نبیند؛ خب کار خداست دیگر. همان روزی که می‌آید، پیغمبر از مدینه بیرون می‌روند. پیغمبر نمی‌دانستند که اویس می‌خواهد بیاید؟ می‌دانستند؛ چرا رفتند؟ چون به صلاحش نبود؛ او باید بیاید و پیغمبر را نبیند و دلش بشکند و برگردد. آن چیزی که در این ندیدن گیرش می‌آید، بیش از آن چیزی است که پیغمبر را ببیند؛ لذا تا آخر عمر هم پیغمبر را ندید، ولی آن‌قدر با نفس پیغمبر متّحد بود که وقتی در جنگ احد سنگ به دندان پیغمبر خورد و شکست، یک سنگ هم در یمن به همان دندان اویس

خورد و شکست،[1] آن‌قدر متّحد است! این را می‌گویند موحّد! آن خدایی که در مدینه است، همان خدا در یمن هم هست ولی آن خدا به او می‌گوید: بمان در اینجا و به‌جای دیدن پیغمبر، اطاعت مادرت را بکن! این مسئله عجیب است دیگر![2]

غلبهٔ التذاذ نفسانی بر جنبهٔ ولایی در بعضی از زیارات اعتاب مقدّسه

این رفت و آمدها و مسافرت‌ها به اعتاب مقدّسه و زیارات، گاهی اوقات بیش از آنچه که جنبهٔ ولایی داشته باشد، جنبهٔ التذاذ نفسانی دارد؛ انسان این مسئله را باید ملاحظه کند. شخصی از دوستان مرحوم آقای حدّاد بود که خیلی به ایشان علاقه داشت ولی پدرش راضی نبود که به خدمت آقای حدّاد برسد یا حدّاقل خیلی کم برسد، ولی او می‌آمد و به زیارت آقای حدّاد می‌رسید و مورد خطاب و عتاب ایشان هم قرار می‌گرفت که تو وقتی پدرت راضی نبود برای چه آمدی؟ برای چه آمدی؟ (اولیا این‌طور هستند)

---

[1] تذکرة الأولیاء، قسم الأول، ص ۱۹.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون احوال اویس قرنی رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۶۳ ـ ۲۶۶؛ امام شناسی، ج ۱۲، ص ۴۵؛ سرّ الفتوح، ص ۳۷.

برای چه آمدی؟ تو باید در همان‌جا بمانی و اگر در آنجا بمانی، از من در اینجا بهره می‌بری؛ حالا که آمدی در اینجا و پیش منی، بهره نمی‌بری![1]

این مسئله مورد توجّه اولیا بوده است.

کلمات حضرت آقای حدّاد پیرامون وحدت وجود

سؤال: مرحوم علاّمه چند جمله مختصر از آقای حدّاد ـ رضوان الله علیهما ـ راجع به بحث وحدت وجود آورده‌اند که تعابیر آنها مختلف است، می‌فرمایند: «این مطلب، مطلبی است عالی و راقی که هر کس نمی‌تواند به ادراک آن برسد.»[2] مثل ماجرای کسی که موقع وضو گرفتن به ایشان می‌گوید: «ای سیّد! این آب خداست، وضو خداست، جایی نیست که خدا نیست!»[3]

بعد در اواخر که در حرم حضرت زینب سلام الله علیها خدمتشان مشرّف شده بودند، یکی از همراهان مرحوم حدّاد از ایشان راجع به مسئلهٔ توحید سؤال می‌کند و ایشان دست می‌گذارند روی مهر و می‌گویند: «این چیست؟» می‌گوید:

---

[1] روح مجرّد، ص ٦٧٢.

[2] همان، ص ٥٤٦.

[3] همان، ص ٧٠.

تربت است. می‌گویند: «شما اسم تربت را رویش گذاشتید، اسم تربت را از رویش بردار، آن چیز که باقی می‌ماند خداست!» و بعد می‌فرمایند: «شما مسئله را پیچ می‌دهید و بغرنج می‌کنید، مسئله بسیار ساده و واضح است.»[1]

حضرت علاّمه گزیده و گوهرگونه نوشته‌اند، اگر امکانش باشد این دو مقوله را مقداری توضیح بفرمایید که برای امثال بنده هم یک مقدار قابل ادراک بشود.

بعضی‌ها اعتراض می‌کردند و به ایشان ایرادهایی هم می‌گرفتند و حضرت ایشان هم در یک جا می‌فرماید که: «من کی گفتم که این سگ خداست؟!» چون نوع کلمات هم یک مقدار با ذهنیّات عامه نامأنوس است و بعضاً تلقّی به اشتباه هم می‌شود؛ اگر ممکن است این مسئله را با شواهد بیشتری از مرحوم آقای حدّاد یا مرحوم آقا توضیح بفرمایید.

جواب: این مسئله دو جنبهٔ فلسفی و عرفانی دارد، و برای رسیدن به این مطلب تا شخص نسبت به فلسفه و حکمت متعالیه، مسئلهٔ حقیقت و اصالت وجود، و بساطت و اطلاق وجود، هم از نقطهٔ نظر

---

[1] همان، ص ۵۸۸.

علمی و هم از نقطهٔ نظر شهودی إشراف نداشته باشد، طبعاً نمی‌تواند به این مطلب و سؤالی که شما مطرح کردید برسد. ولی از باب اینکه سؤال فرمودید، من هم تا حدودی نسبت به این مطلب توضیح می‌دهم. بگذریم از اینکه ایشان راجع به مطالب این کتاب فرمودند:

آنچه را که ما در این کتاب آوردیم چیزی بود که توانستیم بنویسیم؛ و امّا آنچه را که ما از آقای حدّاد در ضمیر داریم، چند برابر این روح مجرّد است که قابل نوشتن نیست.

این تازه چیزهایی است که نوشته‌اند و این همه سؤال برانگیخته است. طبعاً مطالعه‌کنندگان هر کتاب، افراد مختلفی هستند و شخص نویسنده برای افراد مختلف مطالبی را می‌نویسد، و آن کسی که نسبت به بعضی از مطالب اطّلاع کافی دارد تا حدودی می‌تواند به مغزای مسئله برسد.

توجّه به دو جنبهٔ عقلی و شهودی در مسئلهٔ توحید پروردگار

مسئلهٔ توحید، یک مسئله‌ای است که از دو نقطه نظر باید مورد توجّه قرار بگیرد؛ یکی از نقطهٔ نظر علمی که فلاسفه با براهین علمی و با تأمّل و به کار انداختن عقل، متصدّی بیان این مطلب بودند؛[1] و مسئلهٔ دوّم از نقطهٔ نظر شهودی است، که خود انسان سالک به‌واسطهٔ تجرّد نفسانی که کم‌کم پیدا می‌کند، به هر مقدار که تجرّد و تقرّب او بیشتر می‌شود، به همان مقدار از خصوصیّات و آثار و صفات توحید در او ظهور بیشتری پیدا می‌کند. و این امر هیچ تلازمی با مطالعه و تدریس و تدرّس و دراست ندارد؛

---

[1] الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ٦، ص ١٢، فی اثبات وجوده و الوصول الی معرفة ذاته.

افرادی بودند که اهل درس و بحث نبودند، از جمله خود مرحوم آقای حدّاد که ایشان کتابی را مطالعه نکرده بودند، ولی به‌واسطهٔ سلوک عملی و تجرّد نفس به مراتبی از توحید رسیدند که بزرگ‌ترین فلاسفهٔ اسلامی ما هم از نقطهٔ نظر عقلی به این مرتبه نرسیده‌اند. و این مسئله به‌واسطهٔ همان وحدتی است که برای نفس در حقیقت توحید ظاهر می‌شود.

فلاسفه مطالب توحیدی را با دلیل و برهان و صغری و کبرای منطقی می‌خواهند به‌دست بیاورند و به آن برسند. البته فلاسفه‌ای هم بودند که دارای سلوک نفسانی بودند، مثل مرحوم حاجی سبزواری، مرحوم حکیم نوری، شیخ اشراق و مولانا جلال‌الدّین که از بزرگ‌ترین فلاسفه و عرفای اسلام بودند، و مانند محیی‌الدّین عربی که به قول مرحوم علاّمه طباطبائی:

از صدر اسلام تا به حال کسی مثل محیی‌الدّین نتوانسته است حقیقت

توحید را بیان کند و به رشتهٔ تحریر دربیاورد.[1]

علاّمهٔ طباطبائی، آخوند ملاحسینقلی همدانی، مرحوم قاضی، مرحوم آقا سیّد احمد کربلایی ـ که مناظرات ایشان با مرحوم آقا شیخ محمّدحسین کمپانی به صورت کتاب درآمده است[2] ـ و مرحوم علاّمه والد ـ رضوان الله علیهم ـ از افرادی بودند که از نقطهٔ نظر علمی صاحب مقامات عالی بودند، و از نقطه نظر وصول به مرتبهٔ عقلانی توحید به مرتبهٔ کمال رسیده بودند؛ علاوه بر این، مرتبهٔ شهود هم برای ایشان حاصل شده بود، که آن مرتبه برای خیلی از بزرگان حاصل نشده است؛ و این مهم است.

تفاوت مراتب شهود میان اولیای الهی

مراتب شهود متفاوت است؛ یعنی همان‌طوری‌که از نقطهٔ نظر فلسفی، انسان در مراتب مختلفی از یقین و برهان علمی در انکشاف حقایق توحیدی و آثار عالم وجود و هستی به‌طور عام و مطلق است، همین‌طور از نقطهٔ نظر شهود هم بین عرفا تفاوت بوده است. مثلاً ما می‌دیدیم مرحوم آقای حدّاد نسبت به

---

[1] مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۹، ص ۱۹٤، تعلیقه؛ شرح مبسوط منظومه، ج ۱، ص ۲۳۹.

[2] توحید علمی و عینی.

بعضی از حالات محیی‌الدّین ـ با آن مقامش ـ معترض بودند. یا اینکه در بین تلامذهٔ بزرگان افراد مختلفی از این نقطهٔ نظر وجود داشتند، مثلاً مرحوم قاضی تلامذهٔ مختلفی داشتند که همه از بزرگان و اولیا بودند، از اخیار و صلحا بودند، همه از ارباب معرفت بودند؛ مرحوم آقا شیخ محمّدتقی آملی[1] و مرحوم علاّمه طباطبائی و اخوی بزرگوارشان[2] ـ رحمة الله علیهم ـ که واقعاً از ستارگان درخشان عرفان و توحید بودند، مرحوم آقا سیّد حسن مسقطی اصفهانی[3] و مرحوم آقا

شیخ عبّاس هاتف ـ رضوان الله علیهم ـ و بسیاری دیگر، که همهٔ اینها افرادی بودند در تحت تربیت و توجّه این بزرگ؛ ولی ما به حالاتشان که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم خود آنها هم دارای مراتب مختلفی بودند.[4]

---

[1] جهت اطّلاع بر احوال مرحوم آملی ـ رضوان الله علیه ـ رجوع شود به مهر تابان، ص ۳۳۳؛ معاد شناسی، ج ۲، ص ۲٦۵.

[2] جهت اطّلاع بر احوال سیّد حسن الهی برادر مرحوم علاّمه طباطبائی رضوان الله علیهما رجوع شود به مهر تابان، ص ۳۹.

[3] جهت اطّلاع بر احوال مرحوم مسقطی ـ رضوان الله علیه ـ رجوع شود به روح مجرّد، ص ۱۰۲ ـ ۱۰٦؛ توحید علمی و عینی، ص ۲۳۱.

[4] جهت اطّلاع بر احوال شاگردان مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ رجوع شود به مهر تابان، ص ۲۸ و ص ۳۷۲؛ مهر تابناک، ج ۱، ص ۸۵ ـ ۸۷.

علوّ مقام و درجهٔ مرحوم حدّاد در مقایسه با مرحوم علاّمه طباطبائی

مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند: «علاّمه طباطبائی کسی است که ملائکه بدون وضو اسم او را نمی‌برند.»[1] التفات کردید! این کلام شوخی نیست؛ یعنی مسئله، مسئلهٔ شوخی نیست؛ ولی در مقام مقایسه با آقای حدّاد می‌فرمودند: «حدّاد چیز دیگر است!» ببینید یک فرد عادی این مطلب را نمی‌گوید، فردی می‌گوید که هم شاگرد علمی و عملی علاّمه طباطبائی بوده و هم شاگرد آقای حدّاد بوده، و حالات هر دو را دیده و ادراک کرده است؛ از دور دستی بر آتش نداشته، از نزدیک آتش توحید را در هر دو مسّ و لمس کرده است. این قضیّه و مسئله چیست؟ لِمِّ قضیّه کجاست که دو تعبیر فرق می‌کند؟

مثلاً تعبیری که من راجع به آقای قوچانی از ایشان شنیدم ـ که این مطلب را در کتاب اسرار ملکوت آورده‌ام ـ این بود که: «آقای شیخ عبّاس قوچانی فرد صادقی بوده است.»[2] به همین مقدار. من از ایشان راجع به مراتب توحید آقای

---

[1] حریم قدس، ص ۱۰۲.

[2] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۵۰۱.

قوچانی با آن جلالت‌قدر چیزی نشنیدم، درحالی‌که ایشان وصیّ ظاهر مرحوم قاضی و مرد بسیار بزرگی بوده است. ولی صحبت در مقام سنجش و مقایسه بین مراتب توحید و تجلّی توحید در افراد است که آن توحید به چه نحو است.

اختلاف مراتب انبیاء الهی

همین مطلب را شما در میان انبیا هم می‌بینید، انبیا دارای مراتب مختلف بودند؛ حضرت ابراهیم کجا و حضرت داود و سلیمان کجا، و آنهایی که به مقام

صلوح رسیدند کجا و آنهایی که نرسیده‌اند کجا!

آنچه که ما در انبیا لازم داریم: عصمت در مقام تلقّی وحی و در مقام حفظ و در مقام بیان و ابلاغ است، این سه مطلب.[1] امّا اینکه آیا انبیا در آن مراتب بالای ملکوت و لاهوت هم همه در یک مرتبه باشند و مدرکات آنها همه در یک سطح باشد، نه این‌طور نیست! انبیا تفاوت داشتند؛ پیغمبر خاتم ما، تجلّی اسم اعظم پروردگار بوده، ولی سایر انبیا این‌طور نبودند، درحالتی‌که هم پیغمبر ما پیغمبر بود و هم سایر انبیائی که از مرسلین و دارای وحی و کتاب بودند.

کیفیّت نزول حقیقت وجود در قوالب ماهیّات به اشکال و انواع مختلف

این مطلب در میان عرفا هم به همین کیفیّت است و نسبت به کیفیّت و شناخت حقیقت توحید و تجرّد، اختلاف وجود دارد.

اینکه مرحوم حدّاد در حرم مطهّر حضرت زینب سلام اللَه علیها فرمودند که: «شما اسم مهر را از

---

[1] امام شناسی، ج ۱، ص ۱۰؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۷۰.

او بردار، آن توحید است» این همان قاعدهٔ «بسیط الحقیقة کلُّ الأشیاءِ» مرحوم صدرالمتألّهین است، و چیزی زائد بر آن نیست. یعنی حقیقت وجود وقتی که از عالم قدس و عالم بسیط خودش تنازل می‌کند و به قالب‌های مختلف درمی‌آید، الوان و اشکال و انواع مختلف به خود می‌گیرد؛ چه در عالم تجرّدات و عالم عقول و ملائکه و نفوس، و چه در عالم مادّه و استعداد و عالم کون و فساد، که همهٔ اینها مراتب مختلفهٔ وجود است که در محدودیّت ماهیّت گرفتار شده و قالب پیدا کرده است؛ اگر ما این محدودیّت را برداریم، همان وجود در جای خودش باقی است.

یعنی وقتی که نظر به ماهیّت بکنیم، بین این شیء و آن شیء اختلاف است. دوتا لیوان را فرض کنید که هر دو از یک جنس‌اند ولی چون یکی حدّ خاص به خودش را دارد و دیگری هم یک حد، هر دو از هم جدا هستند، و من یکی را در

یک دستم می‌گیرم و دیگری را هم در دست دیگرم. حال اگر ما هر دو را در کوره ریختیم، هم این لیوان و هم آن را و هر دو آب شد، آن‌وقت باز هم دو لیوان است؟ نیست! ماهیّتشان کجا رفت؟ ماهیّت رفت دیگر. اگر همان کارخانه باز آن مایع را در قالب ببرد، به محضی که در قالب برد دیگر با هم فرق می‌کنند؛ همان مایع که اوّل یکی بود، حالا شد دوتا و سه‌تا و چهارتا. اگر دوباره اینها را در یک‌جا بریزیم می‌شود یک موجود. این مثال را برای تقریب به ذهن گفتم، امّا مسئلهٔ وجود بالاتر از این است.

مسئلهٔ وجود و قالب‌ها، چه قالب مجرّدات و چه قالب مادّیات ـ چون مجرّدات هم دارای ماهیّت هستند، گرچه ماهیّت آنها همان اشتداد و ضعف وجودی آنها است، نه قوالب زمانی و مکانی؛ زیرا زمان و مکان در تحقّق عینی و خارجی مادّیات نقش دارد ـ تمام اینها حصّه‌های یک حقیقت واحد به نام وجود هستند که اصل آن حقیقت واحد، ذات پروردگار است.

تبیین حقیقت مقام احدیّت

مقام احدیّت همان مقام هوهویّت است. اینکه در بعضی از کتب، مقام احدیّت را جدای

از هوهویّت کرده‌اند اشتباه است. مقام هوهویّت همان مقام عماء و مقام لا اسم و لا رسم است و همان مقام لا حدّ و مقام اطلاق است که با هیچ اشاره‌ای نمی‌شود آنجا را اشاره کرد؛ چون هر اشاره‌ای یک مشارٌ الیه دارد و همان مشارٌ الیه او را محدود می‌کند. آن مقام، مقام هوهویّت است که مقام ذات بحت و بسیط پروردگار است، که در اصطلاح اهل فلسفه به بسیط الحقیقه و فیض اقدس و مقام لَفّ از او تعبیر می‌آورند؛ نه فیض مقدّس که مقام نشر است. فلاسفه قائل به تجرّد حقیقی وجود هستند؛ و هر چیزی را که در عالم، صورت عینی به خود می‌گیرد، حقیقت نازلهٔ همان وجود می‌دانند، نه چیز دیگر. پروردگار متعال برای خلقت اشیاء به داخل کیسه‌ای جدای از خودش دست نبرده تا وجودات خارجی انسان، حیوان، ملائکه و... را خلق کند؛ بلکه همان وجود خودش که در مقام احدیّت، لازمهٔ ذات او یکتائیّت است ـ البته نه به عنوان وصف عارض بر او ـ آن

حقیقت که یک حقیقت واحد است، وقتی به منصّهٔ ظهور بیاید، می‌شود ملک و انسان و... .

تمثیلی در بیان کیفیّت نزول حقیقت وجود پروردگار متعال در عالم هستی

من برای شما نسبت به این مطلب که آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ اشاره کردند، یک مثال می‌زنم. شما دست من را نگاه کنید! حقیقت دست من چیست؟ گوشت و پوست و استخوان است. آیا شما می‌توانید شکل حقیقت دست من را برای من بیان کنید که این دست من به چه شکلی است؟ نمی‌توانید! شما می‌گویید که: دست شما دارای کیفیّتی است که مستقیم است و انگشتان دست شما همه به هم چسبیده است؛ امّا این دست من نیست، این حدّی است عرضی که به دست خورده و شما این دست را به این شکل می‌بینید. حال اگر من دستم را ببندم، باز هم این دست است، و اگر باز کنم، باز هم دست است؛ هیچ چیزی از خارج به این دست من اضافه نشده است. آیا ممکن است دست من که چند سیر است، وقتی که می‌بندم بشود نیم کیلو، و وقتی که باز می‌کنم بشود دو سیر؟! نه، به اندازهٔ یک گرم هم به وزن دست من اضافه نشده است. ممکن است بر اثر تغییر و تحوّلات به رنگ اضافه

شود، که خود آن هم از اعراض است. بنابراین اگر دست را بالا ببرم، دست است؛ پایین بیاورم، دست است؛ و به هر کیفیّتی درآورم همهٔ اینها دست است.

و لذا اگر در اینجا بگویید: چرا دست شما این‌طوری است؟ چرا مشت است؟ می‌گویم: نه‌خیر، شما نگاه به مشت می‌کنید، پس مشت می‌بینید؛ نگاهت را از این مشت بودن بردار، فقط دست می‌بینی؛ نگاهت را از این حدّ بردار، انتساب به من را می‌بینی. اگر دست من در اینجا باشد آیا شما می‌روید پا بگذارید و بگویید که: یک مُشت است؟ خیر، زیرا گرچه در اینجا دست من به صورت مشت است ولی انتساب به من دارد و به خاطر این انتساب، شما پایتان را روی آن نمی‌گذارید.

ظهور پروردگار متعال در همهٔ موجودات عالم هستی

آنچه که در عالم وجودْ مظاهر حضرت حق است، محدودیّت‌هایی است که به آن وجود خورده است. خدا از خارج چیزی نیاورده، هرچه هست در درون خودش است؛ پس همهٔ اینها ظهورات پروردگار است که به این مظاهر جلوه کرده است.

آقای حدّاد می‌فرمایند که تا وقتی تو به مُهر نگاه می‌کنی که گِرد است و خاک است و این خصوصیّت را دارد، اسمش مهر است ـ مهر سیّدالشّهدا را باید ببوسیم و بر آن سجده کنیم و روی چشممان بگذاریم، و اگر می‌بینیم روی زمین افتاده برداریم و بالا بگذاریم و نسبت به آن احترام قائل بشویم و لوازم و احترامات و آن خصوصیّاتی را که در فقه راجع به آن اشیاء مطهّره و مقدّسه آمده است رعایت کنیم ـ ولی همین‌که شما آن نظرهٔ ماهیّتی را از این مُهر بردارید، می‌شود وجود، دیگر آن با این فرقی نمی‌کند؛ وجود هم خداست. این همان مطلبی است که مرحوم حدّاد در آنجا فرمودند.

سلوک عملی و رنج و تعب اولیای الهی برای رسیدن به مدارج قرب و کمال

و امّا آیا رسیدن به این نکته به این آسانی برای انسان پیدا می‌شود یا نه؟ اینجا دیگر دم شتر باید به زمین برسد، انسان بیچارگی‌ها باید بکشد، ریاضات باید بکشد، برنامه‌ها را باید انجام بدهد، دستورها را باید انجام بدهد، از دنیا باید بگذرد، از نفس و نفسانیّات باید بگذرد، همّت عالی و اراده‌ای متین باید داشته باشد و آنچه را که گفتند

باید انجام بدهد تا کم‌کم کم‌کم این حقیقت برای او به‌صورت عینی در نفس به‌وجود بیاید. پس اینکه آقای حدّاد فرمودند: «به این راحتی برای شخصی پیدا نمی‌شود!» منظورشان حقیقت عینی آن است؛ و اینکه الآن آقای حدّاد دارد می‌گوید: «اسم مهر را از این بردار، او است!» راحت به اینجا نرسیده است.

خدا مولانا را رحمت کند، نوَّر اللَهُ مَضجَعه. من به رفقا می‌گویم: اگر ما این مثنوی را نداشتیم، واقعاً چه‌کار می‌کردیم؟ چه مطالبی است که این بزرگ در این کتابش فروگذار نکرده است! ایشان در اشعارش می‌فرماید:

همین‌طور می‌آید تا اینکه می‌فرماید: اگر این آتش و این حقیقت برای افراد روشن می‌شد، یک لحظه نمی‌توانستند دوام بیاورند، اصلاً یک لحظه نمی‌توانستند تحمّل کنند!

آقای حدّادی که الآن به این راحتی می‌گوید: «اسم را از او بردار و مسمّیٰ را ببین! حدّ را از او بردار و حقیقت را ببین! ماهیّت را از او بردار و وجود را ببین!» خون دل‌ها خورده تا به اینجا و به این ادراک رسیده است. او که فلسفهٔ صدرالمتألّهین را نخوانده، مشارق و شوارق را نخوانده؛ چه بر سر او آمده و چه تغییر و تحوّلاتی در نفس او به وجود آمده است که حقیقتی را بالعیان دارد مشاهده می‌کند که بزرگ‌ترین از فلاسفهٔ ما از ادراک واقع آن حقیقت عاجز بودند؟! این همان معنایی است که ایشان می‌گویند مشکل است. مشکل بودن یعنی قضیّه با درس و مطالعات و این امور درست نمی‌شود؛ بلکه سلوک عملی و رنج و تعب و رسیدن به آن مطالب می‌خواهد.

معرّفی بدون زر و زیور و پیرایه حضرت حق توسّط مرحوم حدّاد

سؤال: در ماجرای اتّفاقاتی که بعد از مرحوم آیة الله انصاری پیش آمد، مرحوم علاّمه می‌فرمایند: «دلیل اینکه برخی از افراد حاضر نبودند به آقای حدّاد مراجعه کنند این بود که ایشان خداوند را

بدون زر و زیور و پیرایه معرّفی می‌کند.»[1] یعنی معرّفی حضرت حق چگونه بوده است؟ بعد حضرت علاّمه به این آیه استناد می‌کنند: ﴿وَإِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَحْدَهُ ٱشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ ٱلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِٱلْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ ٱلَّذِينَ مِن دُونِهِۦٓ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾.[2] و دو سه سؤال دیگر که به شکل کلیدی آمده است، ولی شرح داده نشده است؛ لذا این مطلب را توضیح دهید و یک مقدار بسط بفرمایید.[3]

اهتمام مرحوم حدّاد نسبت به مسئلهٔ کتمان سرّ

جواب: بله، مرحوم آقای حدّاد در صحبت‌های خودشان خیلی صریح بودند و اهل مماشات نبودند، گرچه نسبت به آن حقایق عالیهٔ توحیدی اهل کتمان بودند

---

[1] روح مجرّد، ص ۵۸.

[2] سوره زمر (۳۹) آیه ٤٥.

[3] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون وقایع بعد فوت مرحوم آیة الله انصاری همدانی و استشهاد مرحوم علاّمه طهرانی به این آیه شریفه رجوع شود به روح مجرّد، ص ۳۷ ـ ٦٠.

و آنها را با کسی در میان نمی‌گذاشتند و مطالب را بیان نمی‌کردند، مگر با اهلش مثل مرحوم آقا و بعضی از افراد دیگر. من در مجالسی که خدمت ایشان مشرّف بودم، احساس می‌کردم که ایشان هر مطلبی را نمی‌گویند، و درجات افراد را در کیفیّت تلقّی حقایق توحیدی خیلی رعایت می کردند؛ و خود ایشان هم به مرحوم آقا و بقیّه توصیه می‌کردند که انسان هر مطلبی را نمی‌تواند بگوید. در بعضی از اوقات که صلاح بود ما بعضی از اسرار را بفهمیم، گاهی اسراری از ایشان تراوش می‌کرد و ما متوجّه می‌شدیم که مطلب از چه قرار است.

مثلاً بعد از سفر حج که سنّ من در آن موقع حدود هفده سال بود، ما به کربلا آمده بودیم، در همان شب اوّل که من با اخوی بزرگ‌تر از خودمان خوابیده بودیم، نیمه‌های شب از خواب بیدار شدم، ولی در همان رختخواب بودم و بلند نشدم؛ دیدم مرحوم آقا و آقای حدّاد بیدارند، چراغ روشن نیست و اتاق تاریک است، و دارند با هم صحبت می‌کنند، و تا اذان صبح هم با هم حرف می‌زدند و معمولاً وضعیّت آنها هر شب همین‌طور بود. من در صحبت‌هایی که راجع به اسرار حج با هم می‌کردند، مطالبی متوجّه شدم.

از جمله اینکه قبر حضرت فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها کجاست؛ من متوجّه شدم و تا حالا هم به کسی نگفتم، چون این مطلب سِرّ است و اگر قرار بود بیان شود، یا خودشان مطرح می‌کردند یا با اشاراتی بیان می‌کردند. و همین‌طور راجع به بعضی از مطالبی که باید می‌فهمیدیم، طبعاً خود ایشان تصرّفاتی داشتند؛ و مطالبی را هم که نباید می‌فهمیدیم، دیگر خوابمان می‌برد یا اینکه وضعیّت‌های دیگری به‌وجود می‌آمد.

علی کلّ حال، ایشان خیلی نسبت به مسئلهٔ کتمان سرّ سعی بلیغ داشتند، و خود ایشان فرمودند: «من یک‌جا افشای سرّ کردم و تا به حال هم به آن مبتلا شده‌ام.»[1]

محوریّت کلمات و سخنان عرفا و اولیای الهی بر حقیقت توحید

دستور مرحوم قاضی و بزرگان و سایر اولیا نسبت به این مطلب به همین

---

[1] روح مجرّد، ص ٤٦٢.

کیفیّت بوده است، ولی صحبت و مجالس ایشان، مجالس توحیدی بوده است؛ یعنی محور صحبت‌های ایشان بر توحید بوده است. دیده‌اید بعضی‌ها حرف از مسائل دیگر می‌زنند مثلاً طیّ‌الأرض، علم غیب و ظهور امام زمان، و خیلی از جاها این گونه است؛ امّا ایشان اصلاً اهل این حرف‌ها نبودند که امام زمان کی ظهور می‌کند.

می‌توانم بگویم افرادی که می‌گویند امام زمان کی ظهور می‌کنند، صد در صد اشتباه می‌کنند؛ بنده با خیلی از این افراد بوده‌ام و خلاف صحبت‌هایشان را به رأی‌العین دیده‌ام. آن اولیای الهی که نسبت به حقایق قبل از مثال اطّلاع دارند، چیزی نمی‌گویند؛ آنهایی هم که این مطالب را می‌گویند، اطّلاع ندارند. بنابراین اصلاً صحبت کردن در این مطالب، اشتباه است. وانگهی، حالا من بدانم امام زمان سال دیگر ظهور می‌کند یا که ظهور نمی‌کند، به چه درد من می‌خورد؟

سرپوش گذاشتن برخی از افراد بر جهل خود نسبت به امور، با انتساب آن به امر بداء

بنده باید عبد مطیع او باشم و در مقام اطاعت باشم و آنچه را به نظرم می‌رسد که مورد رضای اوست تحصیل کنم، حالا اگر حضرت ظهور

کرد، کرد؛ نکرد هم نکرد؛ چطور اینکه خیلی از بزرگان فوت کردند و ظهور حضرت را ادراک نکردند. حالا بنده بنشینم و در صحبت‌ها بگویم: اگر فلان جنگ بشود، مقدمهٔ ظهور است و اگر فلان کشور با فلان کشور چه کند، مقدمهٔ ظهور است؛ و تمام اینها هم دروغ از آب دربیاید! و بعد برای اینکه مسئله خراب نشود، مسئلهٔ بداء خدا را پیش بکشیم، که این بداء هم در این‌گونه موارد کلمهٔ خیلی پر استفاده‌ای است، که هر کس در هرجا کم می‌آورد، فوراً قضیّهٔ بداء را پیش می‌کشد. نه آقا جان! بداء نشده است، تو نمی‌فهمی! چرا بی‌خود بداء را جلو می‌کشی؟! امام زمان می‌داند، خدا هم می‌داند، وقتش را هم می‌دانند، تو نمی‌دانی؛ بی‌خود مردم را با این حرف‌ها گول نزن! بلند شو برو به‌جای این حرف‌ها، دین و تربیت و ادب و صدق به مردم یاد بده! امام زمان سر وقتش ظهور می‌کند.

عدم فرق بین غیبت و ظهور و حضور امام علیه السّلام برای شخص عارف

به من چه ارتباطی دارد امام زمان کی ظهور می‌کند؟ من باید منتظر ظهور

حضرت باشم، خودم را اصلاح کنم و قابلیّت برای ادراک ظهور حضرت را پیدا کنم؛ اگر این معنا محقّق شد، طبق روایت امام باقر علیه السّلام دیگر ظهور و غیر ظهور برای ما فرقی نمی‌کند؛ اگر این معنا محقّق نشد، [ظهور حضرت هم دیگر ما را بالا نمی‌برد!] پیغمبر بالاتر است یا امام زمان؟ آنهایی که پیغمبر را دیدند، بعد از فوت پیغمبر چه شدند؟ امام زمان که دیگر بالاتر از پیغمبر نیست. «اِرتَدَّ النّاسُ بعد النبیّ إلّا ثلاثَ، إلّا اربعَ، إلّا خمسَ»[1] سه نفر، چهار نفر یا پنج نفر بعد از پیغمبر باقی ماندند و دنبال ولایت رفتند. آنهایی که برای آب وضوی پیغمبر سبقت می‌گرفتند و بر سرشان می‌کشیدند،[2] همان‌هایی بودند که پشت سر ابوبکر به نماز ایستادند، همان‌هایی بودند که آمدند و بر در خانهٔ دختر پیغمبر زدند و او را تکه تکه کردند! همین‌ها بودند!

دیدن امام که شرط نیست، دیدن امام که انسان را بالا نمی‌برد و تربیت نمی‌کند؛ بلکه شرط، متابعت از امام علیه السّلام است، و امام

---

[1] الاختصاص، ص ٦.

[2] صحیح البخاری، ج ١، کتاب الوضوء، باب ٤١: باب استعمال فضل وضوء النّاس؛ باب ٧٤: باب البزاق و المخاط و نحوه فی الثّوب.

علیه السّلام غیبت و حضور ندارد. توحید و عرفان این است! عرفان می‌گوید: نباید بین غیبت و بین حضور و ظهور امام زمان فرق بگذاری![1] این فرق گذاشتن برای عوام است و این حرف‌ها، حرف‌های عوامانه است؛ افرادی که فقط می‌خواهند مجالسشان به ذکر حکایاتِ شیرین و کلمات بزرگان و مطالبی که با احساسات و قوای متخیّلهٔ ما تناسب دارد بگذرد، مانند طیّ‌الأرض، و اینکه فلان کس در راه به خربزه میل پیدا

کرد و یک‌دفعه برایش یک خربزه سبز شد، یا فلان کس در راه گرسنه‌اش شد و فلان غذا را طلب کرد و ناگهان جلویش آن غذا حاضر شد.

توغّل در احساسات و تخیّلات سبب عدم انس و الفت با حقایق توحیدی

من باب مثال اگر الآن یک نفر در همین قم بخواهد از این مطالب، مثل علم غیب و طیّ‌الأرض و... بگوید، از اصفهان و شیراز و آن

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرّد، ص ۵۱۳؛ امام شناسی، ج ۲، ص ۱۷۶؛ ج ۵، ص ۱۸۰؛ افق وحی، ص ۱۲۳ ـ ۱۲۵؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۱۳ ـ ۲۳۸؛ سرّ الفتوح، ص ۶۹؛ مهر فروزان، ص ۱۰۷؛ عنوان بصری، ج ۱، ص ۷۲ و ۹۰ و ۱۰۵ ـ ۱۱۵.

طرف ایران همه می‌آیند و یک جمعیّت ده میلیونی در قم تشکیل می‌شود؛ امّا اگر مرحوم علاّمه طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ منبر برود و بخواهد یک حقیقت توحیدی را در ده جلسه بیان کند، صد نفر پای صحبتش نمی‌روند! و به غیر از عدّه‌ای از فضلا و علمائی که این مطالب به دردشان می‌خورد کسی نمی‌آید. چون مردم با حقایق توحیدی اُنس ندارند و می‌خواهند مطالب ظاهری و حکایت بشنوند، اگر الآن یک منبری یک ساعت برود منبر و دو حکایت نگوید، همهٔ کسانی که نشسته‌اند شروع می‌کنند به خرّ و پف کردن؛ امّا تا شروع کند به بیان حکایت، همهٔ چشم‌ها باز می‌شود! این مسئله به خاطر عالم تخیّلاتی است که ما در آن هستیم، ما همراه با تخیّلات و احساسات هستیم و چون با حقایق و مسائل توحیدی خیلی اُنس نداریم، نفس ما نسبت به آن حقایق احساس قرب نمی‌کند، بلکه با مسائل و مطالب ملموس غیر عادی ـ نه عادی ـ احساس قرب می‌کند؛ مثلاً فلان کس از قم با طیّ‌الأرض در عرض پنج دقیقه به طهران رفت، همه تعجّب می‌کنیم، عجب! چطور؟! امّا اگر بگوییم: فلان کس سوار اتوبوس شد و رفت، مسئله این طور نیست.

قضیّه‌ای هست که حالا برای خنده هم بد

نیست. من یک دفعه جایی رفتم که از همین صحبت‌ها و مطالب بود و بعضی از افرادی که در آنجا بودند، اهل همین مطالب بودند و شاید در میان آنها بعضی اهل طیّ‌الأرض هم بودند. خلاصه صحبت از این مطالب شد و من گفتم: «تا به حال کسی از شما طیّ‌السّماء داشته است؟» گفتند: نه، نداشتیم. گفتم: «من کسی را می‌شناسم که طیّ‌السّماء هم دارد.» خیلی تعجّب کردند. گفتم: «من خودم در بعضی از اوقات برایم طیّ‌السّماء حاصل می‌شود!» ناگهان همهٔ اذهان متوجّه من شد. گفتند: مثلاً از اینجا تا مشهد را شما به

چه نحو می‌روید؟ گفتم: «یک ساعت و ده دقیقه تا یک ساعت و ربع طول می‌کشد.» منظور من را نفهمیدند. گفتم: «با طیّاره که می‌روم تقریباً حدود یک ساعت و ده دقیقه طول می‌کشد!»

هیچ فرقی بین طیّ‌السّماء بنده با طیّ‌الأرضی که آن شخص در پنج دقیقه تا مشهد می‌کند، نیست. تمام اینها تخیّلات و توهّمات است. خود آن بزرگان هم دستور طیّ‌الأرض داشتند و حتّی به بنده هم دستور طیّ‌الأرض داده بودند، ولی حتّی یک روز هم بنده عمل نکردم! آنچه که ما در روش بزرگان و عرفا دیدیم ـ که البته ما غلط می‌کنیم ادّعای عرفان بکنیم ـ این نبوده است، مگر در یک موارد اضطراری که مجاز بودند.

عدم اعتنای عارف به طیّ‌الأرض و طیّ‌السّماء

عارف که به دنبال طیّ‌الأرض و علوم غیر عادی نیست.[1] در سفری که بعد از حج به کربلا مشرّف شده بودیم، توفیقی پیدا کردیم که با مرحوم آقا و اخوی‌مان و یکی از شاگردان آقای

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون خودداری اولیای الهی از بروز کرامات و خوارق عادت رجوع شود به روح مجرّد، ص ۵۸۵؛ افق وحی، ص ۲۱۵؛ مهر فروزان، ص ۱۰۹؛ مهر تابناک، ج ۱، ص ۱۹۹؛ آیین رستگاری، ص ۵۹ ـ ٦٧؛ حریم قدس، ص ٣٦.

حدّاد، سه روز به سامرّاء مشرّف شدیم و خیلی آن سفر برای من عجیب و جاذب و جالب بود و هنوز خاطراتش در من زنده است. در همان مسافرخانه‌ای بودیم که مرحوم آقای بروجردی ـ رحمة الله علیه ـ برای زوّار ایرانی در سامرّاء ساخته بودند. آنجا وسایل و کاسه و بشقاب و از این چیزها می‌دادند و ما غذایمان را خودمان درست می‌کردیم؛ مجرّد بودیم دیگر! پدرمان و اخوی و ما و آن شاگرد مرحوم حدّاد آنجا بودیم. آن شخص خیلی به بنده علاقه داشت و ما می‌رفتیم سبزی و... می‌خریدیم و آبگوشت یا غذای دیگری درست می‌کردیم. یک روز همین‌که آمدیم بیرون گفت: «فلانی می‌آیی الآن برویم مکّه و برگردیم؟» گفتیم: «بابا دست از سر ما بردار!» گفت: «نه، می‌رویم و برمی‌گردیم و به هیچ کسی

هم نمی‌گوییم.» گفتم: «می‌دانی چیست؟ مخلصت هستیم، اوّل برو از بابایم اجازه بگیر، بعد تا کوه قاف هم خواستی من به دنبالت می‌آیم.» خلاصه گفت: «نترس! بیا برویم.» گفتم: «ما این حرف‌ها هیچ به کَتِمان نمی‌رود، اوّل می‌روی به پدرمان می‌گویی: آقا! من می‌خواهم فلانی را آنجا ببرم! بعد

من به دنبالت می‌آیم.» خلاصه قبول نکردیم. آن شخص از افرادی بود که اهل این حرف‌ها بود.

حالا فرض کنید این‌طوری می‌رفتیم مکّه، چه می‌شد؟ چه ثمری؟ این‌گونه رفتن، یا با ماشین یا با طیّاره رفتن ـ الآن طیّاره در دو سه ساعت می‌رود ـ چه تفاوتی می‌کند؟! عرفا ما را به این سمت سوق می‌دادند.

اشتیاق مردم به سوی مطالبی نزدیک به عالم خیال و توهّمات

امّا اهل ظاهر دنبال این هستند که چه کسی طیّ‌الأرض دارد، آن شخص چه کار کرده است؟! آن دیگری از قبر درآمده و ظهور حضرت را تعیین کرده است، و آن دیگری مکاشفه کرده و گفته است: ظهور حضرت در فلان سال است! آن یکی رَمْل و جفر داشته و گفته است: هزار و چهارصد و شانزده؛ که الآن ده سال هم گذشته و هیچ خبری از ظهور حضرت نشده است! و لذا شما می‌بینید بازار این‌گونه مطالب خیلی رونق دارد، ولی بازار عرفان آقای حدّاد دو نفر یا سه نفر هستند و کسی نمی‌آید؛ چون مردم در احساسات و تخیّلات و توهّمات هستند و مطالبی را می‌پذیرند که به عالم خیال آنها نزدیک باشد و به دنبال آن می‌روند، امّا

اگر آقای حدّاد یک مطلب و حقیقت توحیدی را باز کند ـ مثلاً همین‌که می‌گوید: «اسم این مُهر را از آن بردار، می‌شود خدا!» ـ می‌بینیم ده دقیقه‌ای که گذشت یک‌دفعه حالت چرت و خواب و کسالت عارض می‌شود و می‌گویند: بابا بس است دیگر! مسئله را فهمیدیم.

افرادی که بعد از مرحوم آقای انصاری به دو دسته تقسیم شدند، همین افراد بودند، و خُب بنده خودم با اینها بودم؛ افرادی که حشر و نشرشان این بود که دور هم جمع شوند و یک مطلب ولایی نقل شود و یک روضه و ذکر توسّلی هم شود و طیّ‌الأرض و اطّلاع بر نفسی مطرح شود. سؤالاتی که در آنجا از بعضی‌ها مطرح می‌شد معمولاً این بود که: حاج‌آقا زمان وفات ما کی هست؟

ـ اگر فلان شخص با اسب سفید آمد و شما را سوار کرد و رفت، آن موقع زمان وفات شماست!

ـ حاج‌آقا چه دوایی برای فلان مرض است؟

ـ فلان گیاه را بخور.

عدم تنزّل مرحوم حدّاد در بیان مطالب از مرتبهٔ توحید محض پروردگار متعال

مطالب آنها در این محدوده دور می‌زد. امّا آقای حدّاد، اهل این حرف‌ها نیست! اسب سفید چیست؟! الاغ سیاه چیست؟! این حرف‌ها چیست؟ ایشان یک لحظهٔ عمرش را به این حرف‌ها نمی‌گذراند. و صحبت در این امور را بطلان عمر و بطالت به حساب می‌آورد. نه خودش و نه در مجالس با شاگردانش ابداً این حرف‌ها نبود؛ فقط توحید محض بود! و طبعاً آنها هم نسبت به این مطالب چندان رغبتی نداشتند، مضافاً به اینکه ممکن بود در بعضی از صحبت‌ها، مطالبی مطرح شود که از حیطهٔ ظرفیّت آنها خارج باشد و آنها نسبت به آن مسئله نتوانند تحمّلی داشته باشند.

تفسیر فقرهٔ شریفهٔ «یا مُمتَحَنَهٌ امتحنکِ اللهُ الذی خلقکِ قبل أن یَخلُقکِ» در زیارت حضرت زهرا سلام الله علیها

سؤال: در دیداری که حضرت آقای حدّاد از ایران داشتند و به همدان هم تشریف برده بودند، مرحوم آقا قضیّه‌ای در پاورقی ذکر فرموده‌اند که مرحوم آقای تألّهی تقاضای تفسیر فرازی از زیارت حضرت صدّیقهٔ طاهره: «السّلام علیكِ یا مُمتَحَنَةُ امتَحَنَكِ اللهُ الّذی خلقك قبلَ أن یَخلُقكِ، فوجدكِ لِما امتحنكِ صابرة!»[1] را بیان کردند و حضرت آقای حدّاد جوابی مجمل و نه چندان مفصّل دادند که موجب بهجت آقای تألّهی و سایر حاضرین شده بود، و جواب را به همین‌جا خاتمه داده بودند.[2] اگر شمّه‌ای از توضیحی که آقای حدّاد دادند بیان شود، خیلی خوب است.

جواب: البته در جلسهٔ قبل بنده عرض کردم که در آن زمان، من توفیق ادراک مطالب ایشان را آن‌چنان‌که باید و شاید نداشتم، گرچه جسته و گریخته هنوز

---

[1] بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۲۱۳؛ مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۷۱۱.

[2] روح مجرّد، ص ۱۵۵.

مطالبی از ایشان در ذهن دارم ـ چون سنّم در آن موقع حدود دوازده سال بود ـ و لیکن به مقتضای سنّ ما، در آن سفری که ایشان تشریف آورده بودند استفاده‌ای از ایشان نکردیم. لذا اینکه ایشان در آن مجلس چه گفتند، بنده چیزی در نظرم نیست. امّا برحسب فهم قاصر خودم تا حدودی که ذهن قاصرمان نسبت به این مسئله رسیده است، خدمتتان عرض می‌کنم.

حضور عینی حقایق عالم وجود در مرتبهٔ علم عنایی حق

قبل از خلقت عینی و خارجی اشیاء و مخلوقات در عالم خارج، در عالمِ علم ربوبی که همان عالم علم عِنایی حق است، تمام صور خارجی اشیاء به نحو عینی حضور داشته‌اند.

بعضی از فلاسفه تصوّرشان بر این است که: قبل از خلقت این عالم، صورت اشیاء در علم عنایی حق بوده است، نه وجود خارجی آنها؛ لذا وجود خارجی احتیاج به تحقّق زمان دارد. من باب مثال، رسول اکرم که در حدود بیش از هزار و چهارصد سال پیش به دنیا آمدند، صورت منقوشی از آن حضرت در علم عنایی حق بوده است که آن صورت بعد از گذشت مرور ایّام و

دهور در این وقت خاص، صورت عینی و خارجی به خود می‌گیرد.

ادراک حضور واقعی بعضی از وقایع پیش از تحقّق و وقوع خارجی آنها

و لکن به نظر می‌رسد که مطلب قدری از این دقیق‌تر وعمیق‌تر باشد و آن اینکه: حقیقت ما که همان وجود نفسی ما است، قبل از خلقت جسمانی و بدن عنصری و مادّی ما، در علم حق وجود داشته است، یعنی به نفس ارادهٔ تکوینیّه و کُنِ وجودیّهٔ حقّ متعال نسبت به هر موجودی، وجود او خلق می‌شود، گرچه از نقطهٔ نظر خارج احتیاج به مرور زمان و ایّام و سنوات دارد.

لذا ما صورت واقعی اشیاء را ادراک می‌کنیم بدون اینکه هنوز وجود خارجی آنها باشد؛ مثلاً افرادی که در خواب یا مکاشفه می‌بینند که قضیّه‌ای یک هفته یا یک سال دیگر اتّفاق می‌افتد، آیا صورت آن را می‌بینند یا واقعیّت آن را؟ الآن این دستگاه صورت ما را ضبط می‌کند و شما هم بعداً این دستگاه را می‌برید در منزل خودتان و به یک جهازی متّصل می‌کنید و همین صورت ما را می‌بینید. واقعیّت آن صورت

همین است که الآن ما در خدمت شما هستیم؛ ولی صورتی از این واقعیّت در این دستگاه ضبط می‌شود و بعداً شما این صورت را هرجا که بخواهید می‌توانید ببینید، هم در ماشین می‌توانید تماشا کنید و هم در منزلتان؛ درحالتی‌که حقیقت این صورت یک حقیقت بیشتر نیست و آن همین است که در اینجا بوده است و این حقیقت در دستگاه نمی‌رود، فقط شکل و شمایل و شبحی از این صورت در دستگاه نقش پیدا می‌کند. حالا صحبت در این است که آنچه را ما در خواب می‌بینیم یا ارباب مکاشفات وقایعی را می‌بینند که در خارج انجام می‌شود، یا فلان شخص در خیابان حرکت می‌کند و این شخص در منزل نشسته و او را می‌بیند، آیا صورتی از او می‌بیند یا واقعاً خود او را می‌بیند؟ واقعاً خودش را می‌بیند، امّا او که در اطاق و یا در منزل نیست؛ پس این شخص چه چیزی را دیده است؟ من باب مثال، من در خواب می‌بینم که فردا در خیابان فلان رفیقم را خواهم دید و با او برخورد می‌کنم، فردا که می‌شود و می‌روم در خیابان ـ هنوز آن خواب انجام نشده و اتّفاق نیفتاده است ـ یک‌مرتبه می‌بینم رفیقم آمد و

همان مطالبی که دیشب در خواب دیدم بین ما و ایشان ردّ و بدل می‌شود؛ آیا من در خواب فقط صورت و عکسی دیده‌ام یا همان واقعیّت را دیده‌ام؟ موقعی که من خواب می‌بینم نسبت به آن حالت چه احساسی دارم؟ آیا احساسم همان احساسی است که شما الآن در اینجا دارید، یا مانند احساس وقتی است که شما در منزل این فیلم را می‌گذارید و تماشا می‌کنید؟ نه، فرق می‌کند! الآن یک احساس واقعیّت برای شما هست، امّا در منزل احساس می‌کنید که فیلم در دستگاه گذاشتید و عکس تماشا می‌کنید، احساستان احساس واقع نیست، احساس صورت است؛ ولی در خواب و در مکاشفه این‌طور نیست.

کیفیّت احاطه و علم غیب امام علیه السّلام نسبت به پدیده‌ها و وقایع عالم هستی

آن علم غیبی که امام علیه السّلام دارد، چه علم غیبی است؟ حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام در مسجد کوفه نشسته بودند و با اصحاب صحبت می‌کردند. یکی از آن اصحاب خیلی نسبت به حضرت احساس محبّت می‌کرد. حضرت یک‌مرتبه شروع کردند راجع به قضیّهٔ

سیّدالشّهدا و حرکت لشکر از کوفه

به سمت کربلا و این مسائل را بیان کردن. آن شخص خیلی تعجّب کرد و گفت: عجیب! یک هم‌چنین وقایعی اتّفاق خواهد افتاد؟

حضرت فرمودند: «بله، و عجیب‌تر اینکه خود تو حامل یک لواء هستی که همراه با این لشکر از این در مسجد کوفه خارج می‌شوی و به جنگ فرزندم حسین می‌روی!»

گفت: یا علی! من این کار را می‌کنم؟!

حضرت فرمودند: «بله، تو این کار را می‌کنی!»

گفت: خدا نیاورد آن روز را!

حضرت می‌گویند: «می‌خواهد آن را بیاورد، می‌خواهد نیاورد؛ ولی من دارم می‌بینم.»[1]

حالا امیرالمؤمنین که این منظره را می‌بیند، چه چیزی را دارد می‌بیند؟ همان واقعیّت هم بدون یک سر سوزن تفاوت، انجام می‌شود، همان‌طوری‌که خود حضرت الآن با این افراد صحبت می‌کند؛ این که واقعیّت است دیگر!

الآن من در خدمت شما هستم و یکی یکی شما را می‌بینم، همهٔ شما هم ما را می‌بینید؛ و خطا در

---

[1] بحار الأنوار، ج ۹، ص ۵۷۸.

اینجا معنا ندارد. حالا فرض کنید همین مطلب را شما در خواب ببینید، یا امام علیه السّلام همین مطلب را از عالم غیب در سی سال یا بیست سال قبل بیان کند. مثلاً پیغمبر همین قضیّه را در سال‌های آخر عمر خود در مدینه دید؛ در آن قضیّهٔ معروف که در منزل حضرت صدّیقهٔ کبری نشسته بودند و جبرائیل آمد و حضرت را به کربلا برد و حضرت برگشتند درحالی‌که لباسشان غبارآلود بود و گریه می‌کردند و آن مسائل را متذکّر می‌شدند و فرمودند: «الآن رفتم در کربلا و دیدم که فرزندم حسین با این وضعیّت است.»[1] آیا حضرت در آنجا فقط فیلم

تماشا کرد؟ یا نه، واقعیّت را دیده است؟ سیّدالشّهدا هفت ساله یا شش ساله یا پنج ساله بوده است، پس حضرت چه را دیده است؟ مسلّم است که فیلم ندیده است، از طرف دیگر هم چیزهایی را که دیده واقعیّت بوده؛ یعنی بعینه اتّفاق افتاده است، بدون یک سر سوزن تفاوت و اختلاف در تمام مسائل: قطع شدن دست‌ها، افتادن سرها، اسارت

[1] همان، ج ٤٤، ص ٢٣٩؛ الارشاد، شیخ مفید، ج ٢، ١٣٠.

صبایا و اهل بیت پیغمبر، همه را دیده است. همان حقیقتی را دیده که هنوز زمان اجازه نداده که آن حقیقت، صورت خارجی پیدا کند. التفات کنید! فقط زمان در اینجا مانع است، ولی حقیقت وجود دارد.

عدم ترتّب علم حق و ارادهٔ پروردگار متعال بر زمان

آن کسانی که می‌گویند: در علم عنایی حق فقط نقوش هستند، متوجّه این مطلب نیستند که علم حق و ارادهٔ حق زمان برنمی‌دارد. آن حقیقت، ایجاد می‌شود ولی صورت خارجی‌اش مترتّب بر زمان است. فرق است که خدا این واقعیّت را در سنهٔ شصت و یک هجری خلق کند، یا اینکه آن حقیقت خلق شده باشد و در سنهٔ شصت و یک پرده برداشته شود؛ دو مطلب است.

مورد امتحان قرارگرفتن حضرت زهرا سلام الله علیها قبل از خلقت

قضیّهٔ حضرت صدّیقهٔ کبری با آن مصائب، خیلی عجیب بود! یعنی آن مسائلی که برای حضرت اتّفاق افتاد، اصلاً عادی نبود. عبارتی که

در زیارت آن حضرت است، این است که: «قبل از اینکه خدا تو را خلق کند، تمام امتحاناتت را در آنجا پس داده بودی و ما در اینجا فقط از آن پرده‌برداری کردیم و آن را ظاهر کردیم»؛ یعنی تمام آن مراحل کمال و مراتب توحید و تجرّد و مراتب ولایت که در تو به‌واسطهٔ این امتحانات به مرتبهٔ اتمّیت و اکملیّت مطلق رسیده است، در آن عالم انجام شده است و ما در اینجا الآن بروز و ظهور خارجی‌اش را مشاهده می‌کنیم؛ یعنی قبل از اینکه تو در این دنیا بیایی، نفست کامل بوده و به ولایت مطلقه رسیده بودی و تمام مراتب تجرّد را با اختیار خودت طی کرده بودی. و ما از این معنا استفاده می‌کنیم که: آنچه در این دنیا برای افراد اتّفاق می‌افتد، فقط پرده‌برداری است و همهٔ آنها در آن عالم و با اختیار افراد تحقّق خارجی پیداکرده است.

منزلت و علوّ مقام حضرت زهرا سلام الله علیها در بیان مرحوم حدّاد

سؤال: آیا حضرت‌عالی از حضرت آقای حدّاد راجع به شأن و منزلت و

ویژگی‌های حضرت صدّیقه مطلب و نکته‌ای را شنیده بودید؟

جواب: بله، در یکی از همان شب‌هایی که ما در کربلا بودیم، یک مرتبه از ایشان شنیدم ـ البته چون سرّ نیست عرض می‌کنم ـ که دربارهٔ همان سفری که به حج و به زیارت پیغمبر و حضرت زهرا و ائمّهٔ بقیع مشرّف شده بودند، می‌فرمودند:

در حرم رسول خدا آنچه که بیشتر من را می‌گرفت، آن حقیقت حضرت زهرا سلام الله علیها بود! یعنی با وجود آن وسعت و سعهٔ عجیب رسول خدا که جنبهٔ ابوّت بر حضرت صدّیقه دارد، امّا موقعیّت و جاذبه و سعه و قدرت و قوّت حضرت صدّیقه باعث می‌شد که من از خود بی‌خود می‌شدم؛ همین‌که وارد مسجدالنّبی و حرم می‌شدم، می‌دیدم تمام وجود مرا (تمام وجود یعنی تمام عوالم مرا، نه فقط تمام این وجود مرا) ولایت حضرت صدّیقه در خودش محو کرد و دیگر هیچی از من باقی نگذاشت![1]

و در آن شب از این قضیّه به عنوان یک مطلب عجیب با مرحوم آقا مذاکره می‌کردند. و راجع به

---

[1] روح مجرّد، ص ١٤٦.

حالات خودشان، بنده از مرحوم آقا بسیار شنیدم که در خیلی از گرفتاری‌ها و موانع راه و سلوک که برای ایشان پیش می‌آمد، توسّل به حضرت صدّیقه برای ایشان کارگشا و گره‌گشا بود، و خود مرحوم آقا هم همین‌طور بودند.

توضیحی راجع به حقیقت معنای أُمّ أبیها

سؤال: راجع به خصوص کلمهٔ «أُمّ أبیها» توضیحی به خاطرتان می‌آید که بزرگان داده باشند که چه معناهایی می‌تواند داشته باشد؟ به‌هرحال، آن بزرگان حقیقت اینها را ادراك می‌کنند و ما یك معنای صوری را.

جواب: بنده از مرحوم آقا راجع به این مطلب شنیده‌ام، ولی از آقای حدّاد چیزی نشنیده‌ام. مسئلهٔ أُمّ أبیها حقیقت جنبهٔ انفعالی عالم وجود را بیان می‌کند. رسول خدا جنبهٔ فاعلی عالم وجود است؛ جنبهٔ فاعلیِ مقام واحدیّت که همان ارادهٔ پروردگار در خلق عالم وجود است، چه عالم مجرّدات و چه عالم مادّه. آن جنبهٔ

فاعلیّت، نفس پیغمبر اکرم است؛ و جنبهٔ انفعالی که قبول این فاعلیّت را بکند، نفس حضرت زهرا است. پس نفس آن حضرت موجب خلقت عالم وجود است و از جمله خود پیغمبر؛ یعنی وجود عینی و خارجی رسول خدا هم به‌واسطهٔ تجلّی جنبهٔ انفعالی حق در نفس حضرت زهرا تحقّق پیدا کرده است، که بدون این مسئله جنبهٔ فاعلی فایده ندارد.

وقتی که من می‌خواهم اراده کنم و این آب را بردارم، باید یک لیوانی هم در خارج باشد. هرچه من اراده کنم ولی لیوان نباشد، این ارادهٔ من به چه تعلّق می‌گیرد؟ ارادهٔ فاعل نسبت به انجام یک شیء دو جهت می‌خواهد: یک جنبهٔ فاعلی و یک جنبهٔ انفعالی. هرکدام از این دو نباشد، آن فعل در خارج صورت عینی پیدا نمی‌کند.

جنبهٔ فاعلی نسبت به عالم خارج، وجود پیغمبر اکرم است و جنبهٔ انفعالی آن، نفس ولایی حضرت صدّیقه است، که ضمّ این دو موجب خلقت همهٔ عالم وجود است. پس می‌توانیم بگوییم که: حضرت صدّیقه سلام الله علیها از این نقطهٔ نظر، علّت خلق حضرت رسول سلام الله علیه است.

سائل: حقیقتاً خیلی از بیانات و توضیحاتتان سپاس‌گزار هستیم. هم علماً مطالب خیلی عالی بود و هم ذکر خیلی از اولیای الهی شد که آن هم برای ما مغتنم بود. به‌هرحال از صرف وقت و عنایتتان، با همهٔ گرفتاری‌ها و هم‌چنین ناراحتی جسمی که داشتید، سپاس‌گزار هستیم.

بررسی احوال عرفا به منظور بهره‌گیری از سیرهٔ ایشان

جواب: إن‌شاءالله خدا به شما توفیق بدهد. ما برای همین مطالب هستیم. اگر قرار باشد وقتی از اوقات ما مورد رضای حق باشد، در بیان همین مطالب بزرگان و اولیای حق است. همان‌طور که در جلسهٔ قبل خدمت رفقا و دوستان عرض کردم، مطالب نباید صرفاً جنبهٔ نقل قول و ذکر حکایات داشته باشد. اگر در صحبت‌های بنده ملاحظه کرده باشید، خیلی اشاره‌ای به حکایات و کرامات و

خوارق عادات نیست؛ چون من خیلی کسر شأن و اهانت می‌دانم که انسان در یک‌هم‌چنین موقعیّت‌ها و مجالسی که شرح حال بزرگان است، بخواهد به نقل حکایاتی که غیرعادی باشد و بیشتر جنبهٔ احساسی و تخیّلی داشته باشد بپردازد. الآن در میان کتاب‌هایی که منتشر می‌شود، معمولاً آن کتابی جذابیّتش برای مردم بیشتر است که هرچه بیشتر از این حکایات و داستان‌ها در آن باشد، درحالی‌که این مسئله یک بخش کوچکی از آن شئون و مراتب وجودی بزرگان است. چقدر مناسب است که انسان از مطالبی که برای تربیت جنبهٔ حیاتی دارد، استفاده کند؛ کلماتی که می‌تواند آنها را برای خودش اُسوه و الگو قرار بدهد، و بیاناتی که بتواند او را زیر و رو کند.

بنده الآن کراماتی را که از مرحوم پدرم دیدم برای شما بگویم، چه فایده‌ای دارد؟ ایشان فردی از اولیای الهی بود، کرامات هم داشته، بسیار هم داشته است و بنده بسیار با چشم خودم دیده‌ام، حتّی شاگردان ایشان هم داشتند؛ ولی بالأخره این کرامت همراه ایشان رفته است! حالا بنده بگویم: ایشان مرده زنده می‌کرده، به چه درد ما

می‌خورد؟! بله، از این جهت که همین‌قدر اطّلاع پیدا کنیم که ایشان فرد برجسته‌ای بوده، خوب است؛ در همین حد. بنده بگویم که: ایشان بارها از نفس بنده خبر داده و بر غیب و بر حوادث آینده اطّلاع داشته است، بر مطالبی که بعد از انقلاب بر ایران و غیر ایران گذشته است، به خود بنده خبر داده بودند و تا به حال هم به کسی نگفته‌ام؛ بیان این مطالب چه ضرورتی دارد؟ ایشان هرچه داشته با خودش برده است.

آنچه را که به درد الآن ما و شما می‌خورد، مطالبی است که زندگی ما را بسازد، آن مهم است و آنها را باید گفت؛ مطالبی که موجب تربیت ما بشود، راه و روشی که ما را به راه آورد. ایشان علم غیب و یا کرامت داشته، خُب برای خودش بوده و الآن هم ایشان نیست. الآن این مطالب به ما چه ارتباطی دارد؟

لذا اگر در مطالب و مجالس خودمان گاه‌گاهی اشاراتی شود از باب تفنّن و

تنبّه، اشکال و عیبی ندارد؛ ولی اینکه انسان در بیان احوالات این بزرگان بیشتر به دنبال این مسائل باشد که چه کراماتی از آنها سرزده و چه مطالبی گفتند، فایده‌ای ندارد. بنده خودم از آقای حدّاد بسیار کرامات دیده‌ام و دیگران هم نقل کرده‌اند، از مرحوم آقا هم دیده‌ام؛ ولی هیچ‌کدام از آنها برای بنده سازنده نیست. آنچه که برای من سازنده است، مطالب و کلماتی بود که از آنها شنیدم، و راه و روشی بود که آنها برای من ترسیم کردند، و حقّانیّتی بود که من در راه آنها مشاهده کردم، و بی‌هوایی و اخلاص و صدقی بود که من در روش و منش آنها دیدم؛ این امور الآن برای من سازنده و تعیین‌کننده است، که آنها را در ارتباطم با خدا و در ارتباطم با مردم به کار ببندم، تا دنیا مرا نفریبد و رفیق و مرید مرا از راه خودم به انحراف نکشاند، و مرید قلاده به گردن من نیندازد و مرا به دنبال هواهای خودش نبرد؛ این برای من سازنده است. بیا و بروها و سلام و صلوات‌ها مرا مغرور به خود نکند، در حرف‌ها و مطالبی که می‌زنم رعایت مصلحت و منافع ظاهری و دنیوی را نکنم،

بلکه آن حق را که تشخیص می‌دهم از ائمّه به من رسیده همان را بگویم، اینکه امروز برای یکی خوش آید و فردا برای یکی بد آید، اینها را در نظر نگیرم؛ این مسئله برای من در زندگی بزرگان مهم بوده است. امّا اینکه آنها کرامات داشتند، معجزات داشتند و امور غیرعادی داشتند، داشتند که داشتند، ولی الآن که نیستند! این مطلب مورد نظر است!

لذا اگر رفقا و دوستان هم به دنبال مطالبی هستند، باید بیشتر در این‌گونه امور باشد. خیلی از این مطالبی که مطرح کردید، جهات علمی، فلسفی و یا عرفان نظری داشته است، که همهٔ اینها خوب و مفید است؛ امّا آنچه را که بیشتر ما می‌توانیم استفاده کنیم، نکاتی است که بزرگان، ما را به آن نکات در زندگی و در ارتباطات و در سلوک عملی توصیه می‌کردند، نکات سازنده‌ای که همیشه سرمشق خواهد بود، و لو اینکه خود شخص هم از این دنیا رخت ببندد، آن نکات برای انسان باقی می‌ماند، إن‌شاءالله.

سائل: نهایت سپاس‌گزاری را داریم، إن‌شاءالله جلسهٔ بعد را مغتنم دانسته و بر همین قضیّه تمرکز می‌کنیم تا بهرهٔ عملی و فکری برای همه داشته باشد.

جواب: إن‌شاءالله. دعا بفرمایید که همهٔ ما در مسیر، ثابت و مستقیم باشیم و از آن خیرات و برکاتی که خداوند نصیب آنها کرده بهره‌مند شویم. واقعاً اگر ما این بزرگان را نداشتیم چه می‌کردیم؟ خیلی عجیب است! به چه کسی می‌خواستیم تأسّی کنیم؟ به چه کسی؟!

انکار بعضی از ضروریّات مکتب تشیّع توسّط برخی از علما

من دیشب در مدرسهٔ فیضیّه بعد از درس در کناری نشسته بودم ـ چون ما بحث و درسمان در مدرسهٔ دارالشفا است ـ یک‌مرتبه بعضی از مسائل به ذهنم آمد؛ بعضی از افراد اخیراً کتابی نوشته‌اند و در کتابشان قضیّهٔ قلم و قرطاس رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را در هنگام وفات انکار کرده‌اند.[1] خیلی باعث تأسّف است، یک انسان شیعه چقدر باید بر سر بزند که یکی از مستندات و دلائل حقّانیّت شیعه به این راحتی محو و نابود بشود![2] چقدر باید انسان جاهل و نادان باشد! خیلی عجیب است ها! سنّمان هفتاد، هشتاد سال است. پس این قدس و

---

[1] کشکول زمان، ص ۲۹ ـ ۳۳.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مدارک و اسناد این واقعهٔ تاریخی رجوع شود به مطلع انوار، ج ۸، ص ۳۱۰؛ ج ۹، ص ۱۵۸.

تقوا چیست؟ دیدم این قدس و تقوا هیچ مرتبه‌ای برای آدم نمی‌آورد! درس اخلاق هم می‌دهیم و به زهد و همه چیز هم مشهور هستیم، ولی فهم نداریم، فهم ولایت نداریم، فهم معرفت نداریم! خیلی عجیب است! آن یکی اصلاً امام را انکار می‌کند، دیگری در درس خارج قضیّهٔ لگد زدن در را به حضرت صدّیقهٔ طاهره، فاطمهٔ زهرا انکار می‌کند. آخر ما از جان شیعه چه می‌خواهیم؟! آخر از جان ائمّه چه می‌خواهیم؟! با این حرف‌ها چه گیرمان می‌آید؟ آخر وقتی که اهل تسنّن خودشان گفته‌اند که: «عمر بر در زد و دختر پیغمبر را تکه‌تکه کرد!»[1] چرا بلند می‌شوی

---

[1] مطلع انوار، ج ۸، ص ۳۰۰، تعلیقه:

«تهدیدُهم علیًّا بالتّحریق ثابتٌ بالتّواتر القطعیّ، و حسبُك ما ذکَره الإمامُ ابنُقتیبة فی أوائل کتاب الإمامة و السّیاسة، و الإمامُ الطّبری فی موضعَین من أحداث السّنة الحادیةعشرة من تاریخه المشهور، و ابن‌عبدربّه المالکی فی حدیث السقیفة من الجزء الثانی من العقد الفرید، و أبوبکر أحمد بن عبدالعزیز الجوهریّ فی کتاب السّقیفة؛ کما فی ص ١٣٤ من المجلّد الأوّل من شرح النّهج الحدیدیّ و المسعودیّ فی مروج الذّهب، نقلًا عن عروة بن الزّبیر فی مقام الاعتذار عن أخیه عبدالله إذ همَّ بتحریق بیوتِ بنی‌هاشم حین تخلّفوا عن بیعتِه؛ و الشّهرستانیّ نقلًا عن النظّام عند ذکر الفِرقة النظّامیّة من کتاب الملل و النّحل، و أفرَدَ أبومخنف لأخبار السّقیفة کتابًا فیه تفصیلُ ما أجمَلناه. و ناهِیك فی شهرة ذلك و تواترِه قولُ شاعر النّیل، الحافظ إبراهیم فی قصیدته العُمَرِیّة السّائرة الطّائرة:

می‌آیی بعد از هفتاد سال این حرف‌ها را انکار می‌کنی؟! که بعد هم آن علمای سنّی می‌گویند: «تازه شیعه بعد از هزار و چهار صد سال فهمید چه راه غلطی رفته و چه تهمت‌هایی به ما می‌زده است!»

چه کسانی را ما اسوه قرار بدهیم؟ چه کسانی را الگو قرار بدهیم؟ پای درس و مطالب چه کسانی بنشینیم؟ اگر ما این اولیا را نداشتیم، اگر آقای قاضی، علاّمهٔ طباطبائی، آقای حدّاد و مرحوم پدر ما نبودند و اگر من این مطالب را در این اولیا نمی‌دیدم، به چه کسی اقتدا می‌کردم؟ من هم یکی از سایر افراد بودم. اینجاست که ما باید متوجّه باشیم که کجا برویم و کدام در را بزنیم و حقیقت را در کجا باید پیدا بکنیم. إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند توفیق بدهد که هم مطلب را بر ما باز کند و هم توفیق رسیدن به مطلب را عنایت کند، إن‌شاءالله.

و قَولةً لعلیٍّ قالها عمرُ ** أکرِمْ بسامعها أعظِمْ بمُلقیها

حرَّقتُ دارَك لا أُبقِی علیك بها ** إن لم تُبایع و بنتُ المصطفی فیها

ما کان غیرُ أبی‌حفصٍ بقائلها ** أمامَ فارِس عدنانٍ و حامیها»

اللهمّ صلّ على محمّد و آل محمّد

جلسه سوّم

عدم تنازل عارف کامل از مقام توحید

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

سؤال: حضرت‌عالی در کتاب اسرار ملکوت در جایی مرقوم فرمودید که: «عارف از مقام و محور توحید تنازل نمی‌کند.»[1] بعد قضیّه‌ای را دربارهٔ عروج حضرت جبرائیل به عالم وحی، و آن بحثی که در کاظمین پیش آمده بود، بیان نمودید. اگر می‌شود در این‌باره توضیح بفرمایید.

جواب: بسم اللَه الرّحمن الرحیم، و صلّی اللَه علیٰ سیّدنا محمّدٍ و آله الطّاهرین، و لعنة اللَه علیٰ أعدائهم أجمعین.

البته به نحو کلّی راجع به خصوص مجالس مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ من در همان جلسات قبل اشاره داشتم که ایشان در یک وضعیّت و موقعیّتی بودند که به هیچ‌وجه اجازه نمی‌دادند، نه نسبت به خودشان و نه نسبت به سایر افراد، که مجالس به مطالبی وقت‌گیر و عوام‌پسندانه و مسائل غیر مفید بگذرد. به‌طور کلّی حال ایشان حالی بود که اصلاً تحمّل و حوصلهٔ صحبت کردن در مسائل غیر توحیدی را

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۶۵ ـ ۲۵۵، شاخصهٔ دوّم.

نداشتند. اینکه عرض می‌کنم غیر توحیدی، منظورم حتّی مسائل ولایتی به همین معنای متعارف و همین معنای عامیانه است؛ نه به معنای حقیقی

خودش، که عرض کردم ولایت همان حقیقت نازلهٔ توحید است در عالم علل و معلولات و عالم اسباب و در عالم تعیّنات و تشخّصات خارجی.

حقیقت مقام ولایت یعنی تنزّل از مقام هو هویّت به مقام واحدیّت

ولایت عبارت است از: حقیقت اراده و مشیّت پروردگار در مقام واحدیّت. می‌توانیم از تنزّل مقام هو به مقام واحدیّت، به ظهور در مرحلهٔ ولایت تعبیر بیاوریم؛ چون در مقام هو هویّت ـ که همان مقام عماء و فناء است و همان مقام اطلاقی و لا حدّ و لا رسمی است که از او در تعابیر مختلفهٔ اهل فلسفه و اهل حکمت و عرفان تعبیر می‌کنند به وجود بسیط و بسیط الحقیقه ـ دیگر ولایت به معنای استیلاء و به معنای ظهور و بروز معنا ندارد؛ در آنجا نفس وجود، قائم به ذات است و خود ذات است که حقیقتِ تشخّص و حقیقت تعیّن را ایجاب می‌کند و لازمهٔ ذاتی اوست. چطور اینکه حیات، لازمهٔ ذاتی هر تشخّص و تعیّن است، حقیقت وجود به تجرّد و بساطتش و به نفس حضور و شهودش همان حقیقت ذات پروردگار است که عین تشخّص و تعیّن است. از این حقیقت تعبیر می‌کنند به مقام هو هویّت و مقام احدیّت.

حقیقت مقام احدیّت

مقام احدیّت با مقام هو هویّت هیچ تفاوتی نمی‌کند. اینکه در بعضی از کتب مشاهده می‌کنید که مقام احدیّت را یک نحوه اعتبار متنازلهٔ از هو هویّت می‌دانند،[1] به نظر حقیر شاید این مسئله خالی از تأمّل نباشد. مقام احدیّت نفس یکتائیّتِ منتزع از ذات است بدون اضافهٔ وصف به ذات؛ که با واحدیّت تفاوت می‌کند. و این اعتبارِ معتبِر نیست، بلکه همان ذاتیِ خود ذات است. چطور اینکه حیات، ذاتیِ خود آن ذات متعال است بدون اعتبار معتبر؛ یعنی نمی‌شود ما برای ذات پروردگار تشخّص و تعیّن قائل بشویم و حیات را از او جدا کنیم و یا قدرت و علم ذات به خود ذات را ـ که علم حضوری ذات به نفس وجود و ذاتیّت خود او و هویّت اوست ـ از او جدا کنیم. لذا مقام احدیّت عین مقام هو هویّت است.[2]

بله، وقتی که ذات به مرتبهٔ تعیّن خارجی و ظهور آثار وجودی خود برمی‌آید، از آن تعبیر می‌آورند به مقام واحدیّت؛ این مقام، مقام ولایت

---

[1] توحید علمی و عینی، ص ۱۸۲؛ الرّسائل التوحیدیّة، ص ۳۰ و ۱۲۰.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ٤٥ ـ ٤٨.

است. مقام ولایت یعنی مقامی که ذات می‌خواهد به مرتبهٔ تعیّن خارجی ظهور پیدا کند و آثار و لوازم وجودی خود را به کثرت درآورد. پس هیچ فرقی میان ولایت و توحید نیست الاّ اینکه ولایت، ظهور ذات پروردگار است در عالم کثرت، که کثرت چیزی جز خود ذات نیست، و آن هو هویّت و توحید عبارت است از: همان جنبهٔ وحدت این کثرت. پس در واقع کثرتی نیست و بلکه هرچه هست همان وحدت است که به صور مختلف در کثرت تجلّی می‌کند. این مسئله حقیقت ولایت است.

وصول به حقیقت توحید و ولایت، تمام هدف و همّت عرفاء بالله و اهل توحید

عرفا و اهل توحید واقعی و خالص و آن کسانی که مراتب تعیّن را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشتند و به مرتبهٔ تجرّد تام رسیدند ـ مانند بزرگانی مثل مولانا، محیی‌الدّین و ابن‌فارض، و همین‌طور از علما و فقها و دانشمندانی مثل مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی، مرحوم قاضی، علاّمه طباطبائی، مرحوم آقاسیّد احمد کربلائی که از مکاتبات ایشان این معانی روشن می‌شود و به‌دست می‌آید که ایشان در چه افقی بودند،[1] و مانند مرحوم آقای حدّاد و مرحوم

[1] رجوع شود به توحید علمی و عینی.

والد؛ رضوان الله علیهم أجمعین ـ تمام همّت و هدفشان همان حقیقت توحید بود؛ و در این‌صورت دیگر ولایت نمی‌تواند جدای از آن توحید باشد. اگر ما به ولایت بدون جهتِ توحید نظر کنیم، این همان حالت دوئیّت و بینونیّتی است که آنها از این حالت فرار می‌کردند و از طرح این مسئله در هراس و نگرانی بودند. ابن‌فارض که واقعاً در آن قصیدهٔ خمریّه‌اش، عجیب مطالب عالی عرفانی را بیان می‌کند، می‌فرماید:

می‌گوید: «تمام همّت و هدف و مقصد خود را باید بر رسیدن به توحید

متمرکز کنی، و باید از خدا بخواهی که آن حقیقت توحید را برای تو متجلّی کند، و به آن حقیقت توحید باید برسی. و اگر خواستی از آن حقیقت توحید تنازل کنی، دیگر از ائمّه نباید دست برداری.» تعبیر از «ظَلم الحبیب» در اینجا و در لسان عرفا، همان انوار ائمّهٔ چهارده معصوم است که اینها متولّیان و بانیان حقیقت توحید در عالم کثرت هستند و ارادهٔ حق در اینها تعلّق می‌گیرد.[1]

بیان معارف الهی و راه‌های وصول به آن در کلام اهل توحید

لذا ما در مجالس اهل توحید و موحّدین می‌بینیم که آنها به غیر از پرداختن به معرفت پروردگار و راه‌های وصول به او که همان راه شناخت ولایت است، هیچ مطلب دیگری را مطرح نمی‌کردند. در مجالسشان از این امور عادی، مسائل، عوالم، طیّ‌الأرض، عالم بهشت و غلمان و حوری و درجات، انکشاف غیب، انکشاف مسائل و مجهولات عادی، و مطالب غیر عادی که بسیاری از ابناء بشر به دنبال آن هستند،

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۳٤٥.

نبود و مجالسشان هیچ به اینها نمی‌گذشت. بنده در مجالس مرحوم آقای حدّاد و همین‌طور در مجالس مرحوم آقا که بودم هیچ‌وقت حتّی یک کلام نشنیدم که راجع به زمان ظهور و اینکه مثلاً حضرت کی ظهور می‌کنند، صحبت کنند. تمام توجّه اینها به نفس مقدّس امام زمان علیه السّلام بود. در صحبت‌ها و توصیه‌های مرحوم آقا و آقای حدّاد به شاگردان و تلامذه‌شان، همه توسّل به امام زمان علیه السّلام بود.[1] حتّی آقای حدّاد می‌فرمودند:

کسی که از خواب برخیزد و احساس نکند که صاحب ولایت در کنار او و مشرف به حال اوست، اصلاً شیعه نیست![2]

این تعبیر، تعبیر آقای حدّاد بود. ذکر ایشان همیشه «یا صاحب الزّمان» بود.[3] تمام

دعاهایی که می‌خواندند و توسّلاتی که داشتند در راستای رسیدن به ولایت بود. کیفیّت توسّلات عجیب و غریب مرحوم قاضی به حضرت بقیة الله که

---

[1] آیین رستگاری، ص ٦٨.

[2] روح مجرّد، ص ١٣٥.

[3] همان، ص ١٣.

اصلاً در بین تلامذهٔ ایشان معروف بود.[1]

ابتهال و تجرّد نفسانی علاّمه طهرانی هنگام شنیدن نام امام زمان

کیفیّت ارتباطی که من در وجنات و حالات مرحوم والد نسبت به امام زمان علیه السّلام می‌دیدم این بود که چگونه با تمام وجود، خود را در قبال آن حضرتْ صفر و محو و فانی می‌دیدند و احساس می‌کردند، و اسم امام زمان که می‌آمد رنگ صورت پدر ما متغیّر می‌شد و اصلاً حالاتشان به‌طور کلّی عوض می‌شد، و خود ما که در کنار ایشان بودیم احساس می‌کردیم دیگر ایشان در خودش نیست، اصلاً وضعیّت صحبتشان تغییر می‌کرد و انگار یک تخلّی و تجرید نفسانی و ابتهال و تبتّل کلّی به آن ناحیه از ایشان مشاهده می‌شد؛ نه به این نحو متعارفی که در میان سایر افراد هست که اشکی می‌ریزند و تغییری و حالاتی پیدا می‌کنند، نه اصلاً این‌طور نبود! وقتی که اسم آن حضرت می‌آمد ما احساس می‌کردیم دیگر فردی به نام سیّد محمّدحسین وجود ندارد، این حالت را ما در ایشان می‌دیدیم!

---

[1] مهر تابناک، ج ۱، ص ۱٤٥ و ۲۰٦.

ما با خیلی از افراد بودیم، با خیلی از مدّعیان ولایت، از آن کسانی که در مجالسشان نسبت به ولایت و امام علیه السّلام توسّلات و ابتهالات داشتند، مصاحبت و معاشرت داشتیم؛ ولی اینها فقط یک ظواهری بیش نبود. سر و صدا زیاد بود، ولی وقتی که نگاه به حقیقت و باطن مسئله و عمق مطلب می‌کردیم، می‌دیدیم: نه، حالات، حالات ظاهری است. علی‌کلّ‌حال، ما از این مطالب بی‌اطّلاع هم نیستیم، ولی این‌گونه مسائل چنگی به دل نمی‌زد.

صفر محض دیدن اولیای الهی خود را در قبال ولایت و توحید

ولی در اولیای الهی توسّل به ائمّه علیهم السّلام عمیق است؛ اهل توحید اصلاً تمام حیثیّت و شأن خود را حیثیّت و شأن ولایت و توحید می‌دانند و خود را در قبال ولایت صفر می‌دانند! نه اینکه در مقام اطاعت و انقیاد و در مقام تقبّل اوامر

باشند؛ بلکه اصلاً خودشان را در قبال امام زمان علیه السّلام نمی‌بینند! تا اینکه بخواهند اطاعت کنند، اصلاً چیزی احساس نمی‌کنند، خود را صفر می‌بینند! یعنی تمام حقیقت یک موحّد و ولیّ خدا را توحید تشکیل می‌دهد، لذا اصلاً دیگر سر سوزنی احساس در وجود خودش ندارد تا اینکه بخواهد خدا را عبادت کند و یا در مقام انقیاد بر بیاید؛ مسئله از این حرف‌ها و مطالب گذشته است.[1]

استعمال لفظ حسین زمان و علیّ زمان، خلاف مبانی صریح مکتب تشیّع

یک وقتی من صحبت‌های یکی از آقایان را در رادیو گوش می‌دادم ـ خدا رحمتش کند، مرد بزرگی بود و از دانشمندان و علمای بزرگ اسلام و شاگرد مرحوم علاّمه طباطبائی بود ـ و ایشان در صحبت‌هایشان راجع به اینکه انسان نسبت به مسائل زمان باید وضعیّتش تغییر پیدا کند و باید همیشه خود را با مسائل و مقتضیات و ظروف جدید انطباق بدهد، می‌گفتند: «باید به حسین زمان فکر کرد، حسین زمان را باید در نظر گرفت

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۸۶.

و... .»[1] حسین زمان کیست؟! حسین زمان یعنی چه؟! ما حسین زمان نداریم! شما که می‌گویید: «حسین زمان» مقصودتان قطعاً امام زمان نیست، مقصودتان کس دیگری است، چون از صحبت‌ها پیدا است؛ یعنی ما می‌توانیم فردی را در این زمان به‌جای سیّدالشّهدا بگذاریم و بگوییم: این شخص سیّدالشّهدای سال هزار و چهارصد و بیست و شش هجری قمری است؟! آن شخص کیست؟ آن را به من نشان بدهید! شما نشان بدهید که فلان آقا همان سیّدالشّهدا است و همان ولایت و همان امامت را دارد. حالا می‌گوییم مسئلهٔ امامت جداست، چون امامت یک منصب تشریعی است که اختصاص به چهارده معصوم دارد و مسئله‌اش فرق می‌کند. و کسی نسبت به این مسئله معتقد نیست؛ ولی آیا کسی هست که به جای سیّدالشّهدا و با همان افکار سیّدالشّهدا و با آن سعه و ظرفیّت و با آن احاطه به ملک و ملکوت باشد؟! افرادی که در این زمان‌اند

نمی‌توانند لیوان را بردارند و جلویشان بگذارند، یک متری جلویشان را نمی‌توانند نگاه کنند، از پشت

---

[1] مجموعه آثار شهید مطهّری، ج ۳، ص ٤٣٥؛ ج ٢٤، ص ٧٩.

این دیوار خبر ندارند که چیست، از فردای خودشان خبر ندارند! دوتا کتاب می‌خوانیم و مطالبش را به مردم می‌گوییم، آن‌وقت ما می‌شویم سیّدالشّهدای زمان! دو سال در حوزه درس می‌خوانیم بعد می‌شویم حسین زمان! سه سال درس می‌خوانیم بعد می‌شویم علی زمان! التفات کردید؟! شیعه این امامت را قبول دارد؟ یعنی مقام و موقعیّت سیّدالشّهدا این است؟!

این مطلبی که عرض می‌کنم به خاطر این مسئله است که ما بدانیم اولیای الهی و موحّدین تا کجاها می‌خواهند ما را ببرند، و آنها در چه افقی بودند. ما تا به حال برای ائمّهٔ تخیّلی مجالس تشکیل می‌دادیم و بر سر و سینه‌مان می‌زدیم، نه ائمّهٔ واقعی! تمام این ائمّه‌ای که ما تا به حال برایشان مجلس تشکیل می‌دهیم و عاشورا برگزار می‌کنیم و مجالس اعیاد و وفیات می‌گیریم، تمام اینها امام خیالی‌اند و تمام اینها امام توهّمی هستند! آن کسی که می‌گوید: «باید به حسین زمان فکر کنید!» حسین زمان کیست؟! بیایید نشان بدهید! بالأخره ما هم دیدیم دیگر؛ همان‌طوری‌که شما چشم داشتید و

دیدید، ما هم چشم داریم و افراد را می‌بینیم و تشخیص می‌دهیم. منظورتان کیست؟ آقای فلان یا آقای فلان است؟ اینها حسین زمان‌اند؟! یعنی اینها به مقام ولایت کبری و مطلقه رسیده‌اند؟!! نعوذ باللَه! نستجیر باللَه! یعنی اینها به آن علم سیّدالشّهدا رسیده‌اند؟! پناه بر خدا! اینها به مقام شفاعت کبری رسیده‌اند؟! نعوذ باللَه! اینها به مقام طهارت و مقام خمسۀ طیّبۀ آل عبا رسیده‌اند؟! بله، معنایش این است دیگر؛ حسین زمان یعنی این! چرا شوخی می‌کنیم و چرا با عبارات بازی می‌کنیم؟! چرا به مقام ولایت اهانت می‌کنیم؟! هرچه از دهانمان درمی‌آید به این عوام چشم و گوش بسته که هِرّ را از بِرّ تشخیص نمی‌دهند می‌گوییم، و بعد تبعات این مسئله دامن‌گیر خود ما خواهد شد!

انحصار حسین زمان بودن فقط در حضرت بقیّة الله عجّل الله تعالی فرجه الشّریف

حسین زمان، الآن فقط و فقط یک نفر در این عالم است و او امام زمان،

حضرت بقیّة الله است، و او حسین زمان است!

بین امام زمان و بین سیّدالشّهدا سر مویی تفاوت نیست. حسین زمانِ بعد از سیّدالشّهدا، امام سجّاد است؛ حسین زمان بعد از امام سجّاد، امام باقر است؛ حسین زمان، امام صادق است، موسی بن جعفر است، امام رضا است، امام جواد است، امام علیّ النّقی، امام حسن عسگری و الآن امام زمان است؛ این حسین زمان است!

می‌خواهم این را بگویم که شما یک‌چنین تعبیری را در تمام عمر از مرحوم علاّمه طباطبائی نمی‌بینید، شما یک‌چنین تعبیری را در تمام عمر از مرحوم والد ما نمی‌بینید و نمی‌شنوید، شما یک‌چنین تعبیرهایی را هیچ وقت از مرحوم قاضی نشنیدید و نخواهید شنید! این فرق بین عارف و غیر عارف است! حالا هرکه می‌خواهد به هرجا هم برسد، هرچه هم کتاب بخواند، هزار جلد فلسفه بخواند، ده هزار جلد فقه بخواند!

چندی پیش شنیدم یکی از همین آقایان مراجع قم بعد از درس گفته بود:

یک مطلب و مسئله‌ای همین‌طور در سینه و گلوی من مانده است و می‌خواهم آن را برای شما بگویم؛ اینکه می‌گویند: «ائمّه دارای ولایت

تکوینی هستند» نه‌خیر، این مطلب صحیح نیست!

آقاجان برو فقه و اصولت را درس بده! آخر تو که یک صفحه فلسفه نخواندی، تو که یک صفحه عرفان نظری نخواندی و از این مطالب خبر نداری، تو را چه به این حرف‌ها؟! دَرست را بده و بعد برو پی کارت! آیا اگر انسان بیاید و دو کلام درس و چند سال بحث داشته باشد، امام را می‌شناسد؟! امام مگر چغندر فروش است که شما بروی و از او لبو و چغندر بخری؟! این حرف‌ها یعنی چه؟! عِرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری!

تجاوز نمودن افراد از حدود خود در طرح مبانی اسلام

هر کسی باید حدّ و شأن و وضعیّت خودش را بداند. چرا ما باید پا از حدّ و علم خودمان فراتر بگذاریم؟! این مطالب را باید انسان به اهل و متخصّصش واگذار کند!

آن کسی که در کتابش می‌نویسد: أبوحنیفه از مفاخر اسلام است، به خاطر

اینکه دو سال أبوحنیفه در زندان منصور رفته بود و این مسائل، پس دیگر انقلابی شده و کار تمام است!![1]

دیگر برای ما مطلبش تمام است! أبوحنیفه از مفاخر اسلام است؟! دست شما درد نکند، خیلی ممنون! الحمد للّه نمردیم و شنیدیم آن چیزهایی را که انسان شرم دارد از یک طلبهٔ دوازده ساله یا بچهٔ دوازده سالهٔ شیعه بشنود! أبوحنیفه از مفاخر اسلام شد؟! دشمن شماره یک علی علیه السّلام از مفاخر اسلام شد؟! دشمن شماره یک ولایت که تا واپسین زمان حیاتش دست از معاندت با ولایت بر نداشت!

دفاع محکم سلیمان أعمش از امیرالمؤمنین علیه السّلام در مقابل أبوحنیفه

روزی همین أبوحنیفه با دو نفر دیگر رفت پیش سلیمان اعمش که پیرمردی نابینا بود و داشت از دنیا می‌رفت و از اصحاب و شیعه‌های قرص و محکم بود و به قول مرحوم آقا: «سلیمان اعمش از آن شیعه‌های محکم و قرص و سفت ولایت بود!» أبوحنیفه با او رفیق بود و همین‌طور که با هم صحبت می‌کردند، أبوحنیفه به او گفت:

---

[1] اسلام و مقتضیات زمان، ج ۱، ص ۱۰٤؛ اسلام و نیازهای زمان، ج ۱، ص ٦٦؛ خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۵۸۵؛ مجموعه آثار شهید مطهّری، ج ۲۱، ص ۸۱.

«مطلبی در ذهن من است می‌خواهم به تو بگویم: تو کم‌کم داری از این دنیا به سمت قیامت می‌روی و بالأخره فردایی هست و من نگران حال تو هستم و می‌خواهم از اینجا سبک‌بال بروی و با بار سنگین گناه نروی آنجا!»

گفت: «مگر چه کار کرده‌ام؟!»

گفت: «این روایت "قسیم النّار و الجنّة" را که نقل کردی: علی در روز قیامت بر سر پل صراط می‌ایستد و به بهشت می‌گوید: "بگیر این را که از دوستان ماست!" و رو می‌کند به جهنم و می‌گوید: "بگیر این شخص را که از دشمنان ماست!" انکار کن!»

سلیمان به او پلتیک زد و گفت: «بسیار خب، بله، اتّفاقاً این هم مسئلهٔ بدی نیست! امّا چون من این روایت را برای افراد بسیاری گفته‌ام پس بهتر است افراد جمع شوند و در حضور همه انکار کنم و این حرف را بزنم.»

لذا از مسجد صدا زدند و در کوفه خبر دادند و همسایه‌ها آمدند. چون نابینا بود و نمی‌دید، از همهمهٔ جمعیّت احساس کرد که مجلس مالامال شده است، گفت: «همه آمدند؟» گفتند: بله! گفت: «مرا بنشانید!» نشاندنش، چون نمی‌توانست بنشیند. شروع کرد به صحبت کردن و از مطالب امیرالمؤمنین گفتن و... ـ خدا رحمتش کند! من وقتی که این‌گونه اخبار را می‌شنوم، واقعاً بی‌اختیار می‌گویم: خدا رحمت کند اینهایی را که این‌طور پاسدار ولایت بودند! بله، ای کاش و ای کاش ما هم یک قدری از آن حلاوت و شیرینی این حقیقت را چشیده بودیم و یک‌چنین مزخرفاتی را مطرح نمی‌کردیم! ـ بعد نقل کرد: «شنیدم از فلان، شنیدم از فلان، تا مسئله را به دو واسطه به پیغمبر رساند که رسول خدا به امیرالمؤمنین فرمودند:

یا علی، تو در روز محشر و قیامت می‌ایستی در کنار بهشت و جهنّم، و افرادی که می‌آیند را تقسیم می‌کنی: به بهشت می‌گویی که دوستانت را داخل کند؛ و وقتی دشمنانت می‌رسند، به جهنّم می‌گویی: اینها را بگیر! تو قسیم جنّت و قسیم نار در روز قیامت هستی؛ تقول للنّار:

خذیه! و تقول للجنّة: هذا من شیعتنا فأدخِلیه![1]

این را گفت و بعد روی کرد به أبوحنیفه و گفت: «بلند شو از اینجا بیرون برو! من یک عمر در راه ولایت علی بودم، تو در این روز آخر و دم آخر آمدی و می‌خواهی ولایت را از من بگیری؟ بلند شو برو!» زد و بیرونش کرد.

أبوحنیفه بلند شد و گفت: «فایده‌ای ندارد ما اینجا باشیم.» و بلند شد با آن دو نفر دیگر از مجلس بیرون رفت. سلیمان هم بعد از چند ساعت از دنیا رفت؛ خدا رحمتش کند![2]

عجین شدن جان فردی با امامت و ولایت، ملاک اسوه قرار دادن او

این مطالب حسین زمان و علی زمان واقعاً شرم‌آور است! ما اینها را از زبان

---

[1] أمالی، شیخ طوسی، ص ٦٢٨ و ٦٤٣.

[2] همان، ص ٦٢٨؛ بحار الأنوار، ج ٤٧، ص ٤١٢.

عرفا نمی‌شنویم و در کلمات علاّمه طباطبائی‌ها نیست. لذا من در جلسهٔ قبل خدمت رفقا عرض کردم که ما چه کسانی را باید اُسوه قرار بدهیم؛[1] مسئلهٔ مهم این است: اُسوه قرار دادن کسی که جانش با امام و ولایت عجین شده باشد، روی چنین کسی می‌شود حساب کرد. حالا بقیّه بر طبق خصوصیّات و ظروفشان متفاوت هستند.

عدم تنزّل اهل توحید در کلام و رفتار خود از حق تعالی

پس اهل توحید در رفتار و در کلامشان هیچ از توحید تنازل نمی‌کنند و هیچ پایین نمی‌آیند. صحبت کردن راجع به مظاهر پروردگار، مانند: ملائکه، جنّ، قوای ملکوتی و غیر ملکوتی، تمام اینها مسائلی است که هیچ دردی را برای تکامل انسان دوا نمی‌کند. شما فرض کنید که جبرائیل چه علمی دارد؛ خُب به من چه؟! من چه کنم؟! میکائیل دارای یک چنین قدرتی است؛ برای من چه اثری دارد؟ بله، همین‌قدر که ما بدانیم پروردگار دارای قوای ملکوتی و قوای مجرّده است و آنها مدبّرات امر هستند و عالم را در تحت سیطره و إشراف ولایت و نفس امام علیه السّلام تدبیر می‌کنند، اشکالی ندارد؛ امّا

---

[1] رجوع شود به ص ۱۰۳ ـ ۱۰۶.

صحبت در این است که یک عارف وقتی حال و مجالش فقط با ذات پروردگار می‌تواند انس بگیرد و فقط با نفس ملکوتیِ ولایی امام علیه السّلام می‌تواند تقرّب پیدا کند و التذاذ روحی‌اش از نفس امام باشد، کجا دیگر می‌تواند از مادون ولایت در سایر مراتب تعیّنات و در سایر مراتب ظهورات و تجلیّات صحبت بکند؟! دیگر اصلاً حالش کشش برای این را ندارد. مثلاً فرض کنید که الآن شما در چه وضعیّتی از مدرکات، از مشاعر، از ظروف و علوم و از ادراکات خودتان هستید؟ شما که حرکتتان و فکرتان و صحبتتان در یک‌چنین کتاب‌هایی، در یک‌چنین مسائلی و در یک‌چنین ظروفی است، حالا واقعاً اگر یک بچهٔ کلاس اوّل با شما حرف بزند، حوصلهٔتان سر نمی‌رود؟! یک کلام با شما حرف بزند، می‌گویید: آقا بلند شو برو با آن رفیقت در آنجا باهم بازی کنید! یا فلان کتاب را بخوان یا فلان کار را انجام بده!

البته در آقای حدّاد این قضیّه خیلی شدید بود؛ چون حال ایشان در مسئلهٔ توحید ـ همان‌طوری‌که در جلسات گذشته عرض کردم ـ حالی بود که اصلاً صحبت دیگری را نمی‌پذیرفت، فقط توحید و حقیقت امام علیه السّلام! یک‌چنین وضعیّت و حالی داشت و اصلاً صحبت کردن در سایر مطالب را اتلاف وقت می‌دید که برای چه انسان بیاید وقتش را تلف کند؟! حالا که قرار بر این است که جلسه‌ای باشد، پس چرا این جلسه به مسائل عالی و راقی طی نشود و بخواهد به مطالب پایین انجام بشود و در مسائل پایین صحبت بشود؟! حتّی ایشان راجع به معجزات امام علیه السّلام می‌فرمودند:

پایین آوردن شأن و مقام ائمّه علیهم السّلام با محدود کردن ایشان به انجام معجزه و امور خارق‌العاده

ما بیاییم امام علیه السّلام را محدود بر معجزات کنیم! مثلاً بر اینکه حضرت سجّاد علیه السّلام فلان معجزه را کرده است خوشحال و شاد بشویم؛ یعنی واقعاً ما امام سجّاد را فقط باید با معجزاتش بشناسیم؟! اگر امام سجّاد آمد در اینجا و برای ما اعجاز نکرد، ما باید به دید دیگری به او نگاه کنیم؟! آیا سلمان فارسی هم از

پیغمبر معجزه خواست، یا پیغمبر معجزه را فقط برای عوام می‌آورد؟

حالا اگر پیغمبر شقّ القمر نمی‌کرد و ماه را دو نیم نمی‌کرد، از بعثت و رسالت پیغمبر چیزی کم می‌شد؟! اگر رسول خدا آن درخت را یا آن سوسمار را به زبان نمی‌آورد و شهادت نمی‌داد، آیا چیزی کم می‌شد؟!

امام سجّاد با محمّد بن حنفیّه در مقابل حجرالأسود ایستادند و حجرالأسود را شاهد بر ولایت گرفتند، حجرالأسود جواب محمّد بن حنفیّه را نداد، امّا شهادت به امامت امام سجّاد علیه السّلام داد.[1] حالا اگر حضرت این کار را نمی‌کرد، امام نبود؟! این معجزات و این اموری را که ائمّه آوردند، از روی ناچاری و برای عوام آوردند، نه برای اهل و نه برای آنهایی که دیدگاهشان نسبت به امام دیدگاه عمیق است. امام علیه السّلام یک کلام بگوید و حال ما و معرفت ما و وضعیّت ما را زیر و رو کند، آن کلام هزار بار از معجزه بالاتر است!

گیرم امام زمان این لیوان را تبدیل به طلا کرد،

---

[1] مدارک الاحکام، ص ٤٦١؛ إثبات الهداة، ج ٥، ص ٢١٨؛ امام شناسی، ج ٣، ص ٣٦.

خُب چه شد؟! واقعاً هم طلا شد، حالا مگر غیر از امام زمان کسی این کار را نمی‌تواند بکند؟! بنده خودم با چشمم دیدم فردی را که رو به موت و مشرف بر موت بود و قلبش ایستاده بود، شخصی دست گذاشت و حمد خواند، آن فرد بلند شد و نشست! بنده خودم دیدم، نه امام زمان بود و نه پیغمبر؛ یک فرد عادی بود که صالح، زاهد و عابد بود. تازه اهل عرفان و توحید هم نبود! اهل توحید که اصلاً این کارها را نمی‌کنند و دنبال این حرف‌ها نیستند!

حالا ما واقعاً بیاییم راجع به کاری که هم امام می‌تواند انجام بدهد و هم افرادی که بچه‌مکتبی این راه هم به حساب نمی‌آیند، مجالسی تشکیل بدهیم که امام علیه السّلام فلان‌جا معجزه‌ای کرده است! یا مثلاً معجزات امام رضا را دائماً در مجالس‌مان نقل کنیم! بیاییم دوتا روایت از معارف امام رضا بگوییم، بیاییم آن روایتی که حضرت راجع به ولایت فرموده را بیان کنیم و بفهمیم که چه گفته است. حالا گیرم امام رضا در جایی معجزه‌ای کرد، بالأخره الآن که دیگر امام رضا نیست. بله، در این حد که بالأخره ائمّه برای عوام یک کارهایی انجام می‌دادند که این عوام هم حدّاقل یک نصیبی داشته باشند؛ خُب آنها وظیفهٔ امامت خود را هر طور که خود صلاح می‌دانستند

انجام می‌دادند، ولی این معجزه را امام رضا برای که انجام می‌دهد؟ برای افرادی انجام می‌دهد که آنها می‌توانند بالاتر بیایند و سعهٔ فکرشان می‌تواند بالاتر باشد؟! یا نه، برای افرادی که اگر این کار را نکند، بین امام رضا و بین مأمون فرقی نمی‌گذارند؟! حضرت حدّاقل این کار را می‌کند تا بگوید: اینجا یک خبری هست که در آنجا نیست. امام رضا برای که این کار را می‌کند؟ ائمّه این کارها و مطالب را برای که انجام می‌دادند؟ خودشان سه روز روزه می‌گرفتند و با وجود گرسنگی، ﴿وَيُطۡعِمُونَ ٱلطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِۦ مِسۡكِينٗا وَيَتِيمٗا وَأَسِيرًا﴾[1]، خودشان مریض می‌شدند؛ خودشان به

هزار ضیق و عسرت مبتلا می‌شدند؛ ولی برای خودشان معجزه نمی‌کردند!

آقای حدّاد می‌گوید:

چرا باید مجالس ما به ذکر معجزات ائمّه بگذرد؟ بلکه باید مجالس ما به ذکر روایاتی که می‌تواند ما را زیر و رو کند بگذرد، به روایات توحیدی از امیرالمؤمنین و امام رضا بگذرد، به بیان حقایق و

---

[1] سوره انسان (٧٦) آیه ٨. امام شناسی، ج ٩، ص ١٠٦، تعلیقه:
«بر اساس محبّت خداوندی مسکین و یتیم و اسیر را اطعام می‌نمایند.»

مکارم اخلاق و کیفیّت سلوک ائمّه و کیفیّت معاشرت آنها با مردم بگذرد، به بیانات آنها و کیفیّت شناخت ولایت و حقیقت ولایت و توضیح و تفسیر روایاتی که حقیقت ائمّه را بیان می‌کند و این تفسیر و توجیه ما را به آن حقیقت نزدیک می‌کند، بگذرد.

فرض کنید که بنده بنشینم بگویم که: امام باقر در فلان روز، فلان معجزه را کرد، فلان حیوان با امام باقر صحبت کرد، فلان گرگ از بیابان با امام باقر حرف زد. اینها برای عوام خوب است و اگر ما در منبرها دوتا از این حرف‌ها نزنیم مردم چرتشان می‌برد و خوابشان می‌گیرد. بالأخره باید از این صحبت‌ها گفت، امّا واقعاً صحبت در این است که: ما روایات اخلاقی و توحیدی و اعتقادی امام باقر و امام صادق را رها کرده و بیاییم در این مورد که امام صادق در فلان‌جا آب نداشت و دعا کرد آب از چاه بالا آمد را طرح کنیم؟! چرا ما باید این‌قدر فکر خودمان را نسبت به امام پایین بیاوریم که مثلاً امام موسی بن جعفر در راه حجّ که می‌رفت، فلان کرامت را انجام داد؟ چرا نباید بیاییم آن روایات عجیب را که امام صادق راجع به حقیقت امام و حقیقت توحید و راجع به معرفت و خصوصیّات امام موسی بن جعفر علیهما السّلام بیان کرده است که: «بعد از

ایشان کسی [امام رضا علیه السّلام] خواهد آمد که عِلم هذه الأُمّة و نورها است[1]، توضیح بدهیم و تفسیر کنیم و اینها را از معدنش طلب کنیم؟!

کیفیّت سؤال از اولیای الهی

آقای حدّاد می‌فرمودند: در جایی که من هستم شما بیایید بالاترش را از من

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۳۱٤؛ عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۲٤؛ روح مجرّد، ص ۲۳۵: «یخرج الله عزّوجلّ منه غوثَ هذه الأمّة و غیاثها و علمَها و فهمها و حکمها؛ خداوند عزّوجلّ بیرون می‌آورد از او غَوث این امّت را و غیاثش را و علمش را و نورش را و فهمش را و حکمش را.»

بخواهید. معجزه را که در کتاب هم نوشته، معجزهٔ امام علیه السّلام را تاریخ ناسخ التواریخ هم نوشته است، بروید بخوانید. از من چه می‌خواهید؟ منی که به آن معدن ولایت امام رضا رسیدم، منی که به آن معدن ولایت امام علیه السّلام رسیدم، بیایید آن را از من بخواهید! علاّمه مجلسی هم در بحار الأنوار راجع به معجزات امام زمان قضایایی نقل کرده است که انسان می‌رود و مطالعه می‌کند و باید هم مطالعه کند، بالأخره آن مطالب آثار امام است و یک شیعه باید به همهٔ خصوصیّات امام علیه السّلام در هر عصری اطّلاع داشته باشد؛ ولی آقای حدّاد می‌گویند ای دل غافل! چرا اینجا داری وقت را از دست می‌دهی؟! چیزی را از من بخواه که دیگران در کتبشان ننوشتند یا اگر نوشتند به ابهام و اجمال گذراندند، یا خودشان هم نمی‌دانند چه نوشته‌اند، فقط مطلب و روایتی نقل کرده‌اند.

لذا در بسیاری از این کتب، وقتی که ما یک روایت از امثال این روایات عالیةالمضامین را می‌بینیم، خود نویسنده در این روایت تشکیک می‌کند؛ یا می‌گوید این غلوّ است، یا می‌گوید ما این را نمی‌فهمیم، یا می‌گوید علمش را به اهلش

واگذار می‌کنیم. ولی آقای حدّاد نمی‌گوید ما علمش را به اهلش واگذار می‌کنیم، می‌گوید بیایید بپرسید، پاسخ می‌دهیم! هر کسی از اهل عرفان و اهل فلسفه پیش ایشان آمد و سؤال کرد، دست خالی بر نگشت. این مسئله است!

کیفیّت نزول وحی بر نفس پیامبر اکرم توسّط جبرائیل

شبی رفقای مرحوم حدّاد به منزل یکی از دوستان در کاظمین رفته بودند که علما و اهل علم هم زیاد بودند و خیلی مجلس، مجلس گرمی بود، آنها شروع کرده بودند به مطرح کردن یک روایت راجع به علم حضرت جبرائیل و کیفیّت نزول وحی توسّط حضرت جبرائیل بر نفس پیغمبر و رسول، که به چه نحو این وحی را از آن مقام عظمت قبول می‌کند و در ظرف وجودی خودش قرار می‌دهد، و آن را در نفس رسول می‌کارد؛ نه اینکه فقط می‌گوید. یعنی جبرائیل وقتی که وحی را بر پیغمبر نازل می‌کند، نمی‌آید مثل ما بنشیند و بگوید که خدا سلام رساند و گفت راجع به فلان قضیّه، فلان کار را انجام بدهید، یا نماز را این‌طور بخوانید و روزه را

این‌طور بگیرید، یا حکم را این‌طور بگویید؛ این‌طور نیست، بلکه حقیقت علمیّهٔ وحی را در نفس آن رسول و پیغمبر حک می‌کند و یکی می‌کند. لذا دیگر آن وحی از دل و از نفسش پاک نمی‌شود و دیگر بیرون نمی‌رود! اینجاست که نسیان بر پیغمبر عارض نمی‌شود؛ چون همان‌طوری‌که پیغمبر بر خود و بر مشاعر و صفات و غرائز نفسی و باطنی خود علم حضوری دارد، به همین کیفیّت ـ به علم حضوری و نه حصولی ـ آن حقیقتی را که جبرائیل آورده است در خود مشاهده می‌کند، و چیزی را که مشاهده بکند دیگر نمی‌تواند فراموش کند.[1] الآن من وجود خودم را می‌توانم فراموش کنم؟!

آقای حدّاد: «جبرائیل یکی از آثار نفس پیغمبر است»

این مسئله در آن موقع برای آن افراد خیلی عجیب و خیلی عظیم می‌نمود باید ببینیم جبرائیل در کجا و در چه مقامی است که پیغمبر با آن مقام و عظمتی که دارد، تازه جبرائیل می‌آید این معانی را در قلب او می‌آورد!

آقای حدّاد می‌فرمودند: «جان من! جبرائیل

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ۲۱۱؛ مهر تابان، ص ۳۰۸.

یکی از آثار نفس پیغمبر است.» حقیقت رسول خدا، یعنی آن حقیقت روحی و سرّ رسول خدا، در یک موقعیّتی قرار دارد که هزار جبرائیل به گَرد او نمی‌رسد! آن مقام واحدیّت که ظهور مشیّت مکنونه و ظهور ذات بسیط و وجود مجرّد حق است در مقام هو هویّت، آن حقیقت واحدیّت عبارت است از: «نفس پیغمبر». جبرائیل در آن موقع کجای عالم وجود و کجای عالم کثرات بوده است؟! در مقام واحدیّت جبرائیلی دیگر نیست، در مقام واحدیّت میکائیلی نیست.

حقیقت مقام واحدیّت

مقام واحدیّت عبارت است از: همان حقیقت ولایت که ارادهٔ پروردگار بر تکثّر وجودیِ خودش در عالم مجاری و در عالم ظهورات به‌واسطهٔ آن حقیقت محقّق شده است، که آن وسیله و حقیقت عبارت است از: نفس پیغمبر. بنابراین حقیقت جبرائیل با آن عظمتی که دارد و با آنچه که ما در روایات داریم که حقیقت

او شرق و غرب عالم را گرفته است،[1] حقیقت جبرائیلی که تمام علوم بشر و غیر بشر و موجودات در دنیا، همین ادراک این لیوان، همین ادراک این پارچ، ادراک سنگ‌ریزه‌ها، ادراک حیوانات، علوم بشر، احساسات بشر، اختراعات، اکتشافات و تمام علومی که در اینجا و در تمام کُرات، صورت بپذیرد یا صورت خواهد پذیرفت تا روز قیامت، حتّی قبل از زمان تحقّق، به هر کیفیّت که به منصّهٔ ظهور بیاید، از نفس حضرت جبرائیل است؛ حالا این جبرائیل، خودش زاییدهٔ نفس پیغمبر است!

آقای حدّاد می‌فرمایند بیایید از نفس پیغمبر حرف بزنیم، نه از جبرائیل، جبرائیل هم مثل یکی از افراد دیگر است. می‌دانید مسئله کجا است؟! خیلی ادراک آن مشکل است! آقای حدّاد می‌گویند ما از جبرائیل گذشتیم! جبرائیل کیست؟! یعنی من در یک موقعیّت و مقامی هستم که جبرائیل باید بیاید پیش من تعلّم کند! عجب!! همان مقامی که جبرائیل گفت: «لو دنَوت أنملةً لاحتَرقْت.»[2] آقای حدّاد می‌گوید من

---

[1] الدر النظیم فی مناقب الأئمّة اللهامیم علیهم السّلام، ص ٤٥٢.

[2] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ١، ص ١٧٩؛ بحار الأنوار، ج ١٨، ص ٣٨٢.

در یک‌چنین وضعیّتی قرار دارم؛ پس چرا شما می‌آیید وقت مرا با جبرائیل و کیفیّت نزول جبرائیل و وحی و انزال کتب و رسل می‌گیرید؟! اگر می‌خواهید صحبت کنید عیب ندارد، جبرائیل مقامش خیلی عالی است و چه کسی می‌تواند به او برسد، ولی بروید در جای دیگر این بحث‌ها را بکنید؛ اینجا نباید این مطلب باشد.

به‌خاطر این مسئله بود که عرض کردم: وضعیّت مرحوم آقای حدّاد اصلاً یك وضعیّت لا یوصَف و لا یُدرَك بود،[1] قابل توصیف نبود؛ یعنی ایشان در یك موقعیّتی بود که حتّی صحبت کردن نازلهٔ از ذات را اصلاً نمی‌توانست تحمّل کند!

اگر می‌گفتی جبرائیل یا میکائیل کیست؟ از سیر تا پیاز جبرائیل و میکائیل را برایت بیان می‌کرد و می‌گفت این جبرائیل است! این میکائیل است!

مرحوم حدّاد: «چه چیزی را می‌خواهی از من مخفی کنی؟!»

---

[1] روح مجرّد، ص ١٤.

روزی یکی از افراد آمده بود و می‌خواست مطلبی را از ایشان مخفی کند، ایشان به او گفت: از من مخفی می‌کنی؟! اگر در آسمان چهارم باشی مطلب را می‌آورم پایین و می‌گذارم کف دستت! چه چیزی را می‌خواهی از من مخفی کنی؟ بگویم چه کار کردی؟ بگویم در فلان‌جا چه در ذهنت گذشت؟[1]

این اولیاء بنای بر آبروریزی نداشتند، بنای بر کتمان داشتند، ولی می‌گفتند: اینجا که می‌آیی مخفی نکن! مگر تو از خدا می‌توانی مخفی کنی؟! من در اینجا نیستم، اوست که دارد حقایق را نازل می‌کند و اوست که دارد مطالب را می‌آورد، آن‌وقت تو می‌خواهی از خدا مخفی کنی، ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَخۡفَىٰ عَلَيۡهِ شَيۡءٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فِي ٱلسَّمَآءِ﴾.[2]

نعمت فیض وجود بر نفس جبرائیل و میکائیل از نفس پیامبر اکرم و امام معصوم

آقای حدّاد می‌فرمودند که:

مقام و موقعیّت انسان بالاتر از این است که بخواهد در مطالب جبرائیل و میکائیل و این امور بگذرد. بلند شو و برو جایی که جبرائیل بیاید

---

[1] همان، ص ۱۴۰.

[2] سوره آل عمران (۳) آیه ۵.

پیش تو تعلّم کند، جایی که جبرائیل از انفاس وجود تو بهره‌مند بشود.

فرشتگان هم بر حسب مراتب خودشان بهره‌مند می‌شوند. این‌طور نیست که فقط آنها در یک مرتبه‌ای از کمال متوقّف شدند و یک‌مرتبه به فعلیّت رسیده‌اند؛ گرچه در مرتبهٔ طولی توقّف برای آنها در همان اشتداد وجودی حاصل شده است، ولی در مرتبهٔ عرضی تا وقتی که حیات دارند و تا وقتی که خدا خدایی می‌کند، این نعمت فیض بر وجود خود آنها جاری است.

این فیض از کجا می‌آید؟ از نفس پیغمبر و امام علیه السّلام می‌آید. الآن امام

زمان به جبرائیل رزق می‌دهد و اگر یک لحظه عنایت امام زمان از جبرائیل قطع شود، در همان لحظه جبرائیل میّت و فانی است، نه اینکه میّت است، بالاتر از آن، به تعبیر ما دود می‌شود و فنا بر او عارض می‌شود! امام علیه السّلام از نفسش رزق معنوی به جبرائیل، میکائیل و عزرائیل می‌دهد. تمام عظمت جناب حضرت عزرائیل در قبض ارواح و اینها که می‌بینید، همه به خواست امام علیه السّلام است. امام علیه السّلام باید امضاء کند، اگر امضاء نکند عزرائیل به اندازهٔ یک بال پشه قدرت ندارد نَفْس کسی را بگیرد. عزرائیل جان خود امام علیه السّلام را بخواهد بگیرد، باید با اجازهٔ امام باشد و بدون اجازهٔ امام به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند کاری انجام دهد، اصلاً نمی‌تواند. بنابراین امام دارد در آثار خودش تصرّف می‌کند، در آثار وجودی خودش دارد إعمال می‌کند.

اینکه آقای حدّاد فرمودند: چرا دارید راجع به جبرائیل و این امور صحبت می‌کنید، معنایش همین است؛ یعنی انسان نباید مجالس خودش را به حقایق مادون توحید و مادون ولایت از آثار کثرات و از کثراتی که در مراتب پایین هستند

بگذراند، و لو اینکه عظمت حضرت جبرائیل و عزرائیل باشد.

ما نگاه به عظمت مسئله می‌کنیم که عزرائیل فردی است که جان همهٔ موجودات در تحت قدرت اوست؛ جان همهٔ حیوانات، جان همهٔ اجانین، جان همهٔ شیاطین، جان همهٔ افراد بنی‌آدم، جان همه در هر حالی، لباس آنها را می‌گیرد و لباس دیگری بر آنها می‌پوشاند. مغیِّر و مقلِّب حال از یک نشئه به نشئهٔ دیگر در تمام انبیا، عزرائیل است. بعد می‌گوییم: عجب! این عزرائیل چه مقامی دارد که پیغمبر الهی در مقابلش قدرت ندارد! امام علیه السّلام در مقابل او قدرت ندارد! اگر قدرت داشت جلویش را می‌گرفت! مگر الآن نمی‌گویند: اگر امام قدرت دارد چرا مرگ سراغش می‌آید؟ در جواب می‌گویم: امام خودش می‌خواهد برود، نمی‌خواهد در این دنیا بماند. مرحوم آقا می‌فرمودند:

چرا این‌قدر رفقا صدقه می‌دهند و دعا می‌کنند ما بمانیم؟! ما از ماندن در اینجا چه خیری دیدیم؟! چه فایده‌ای دیدیم که بخواهیم بمانیم؟!

اینها خودشان می‌خواهند بروند و دائماً عزرائیل را صدا می‌کنند که بلند شو و بیا زودتر ما را راحت کن! حالا بعضی می‌گویند: چرا امام قدرت ندارد جلوی عزرائیل را بگیرد؟

وقتی که این مطالب را ما می‌بینیم ـ با این فهم قاصر خود ـ تصوّر می‌کنیم که این مطالب حقیقت ندارد. چون ملائکه از دیدگان ما مخفی هستند، و امام و سایر افراد را در مقابل خود می‌بینیم؛ لذا آن جنبهٔ غیب ملائکه و این جنبهٔ شهادت امام علیه السّلام و آثاری که ما در آنها می‌بینیم، چشم ما را از دیدن ولایت کور می‌کند و ما دیگر نگاه نمی‌کنیم که این عزرائیل با این قدرتی که دارد، یک ناخن امام علیه السّلام هم نمی‌شود! آن عزرائیل با همهٔ عظمتی که دارد، در حدّ یک عبد مطیع و منقاد و بدون اختیار و اراده در مقابل امام زمان عصر خودش است! این را ما نمی‌دانیم و نگاه به عظمت عزرائیل می‌کنیم، امّا غافلیم که منشأ آن عظمت در اینجاست.

آقای حدّاد می‌خواستند افراد را به این مسئله توجّه بدهند که واقع را ببین و ظاهر کار را نگاه نکن! چه جبرائیل باشد، چه عزرائیل باشد و چه بقیّه باشند؛ ببین منشأ کجاست! منشأ باطن امام زمان است؛ به دنبال آن برو، نه به دنبال کارهایی که فرشتگان دارند انجام می‌دهند. آنها به‌جای

خودش محفوظ، امّا آنها هم مثل سایر افراد در تحت اطاعت و تبعیّت از امام زمان و توحید هستند.

عالم سراسر عشق است از بالا به پایین و از پایین به بالا

سؤال: نگاهی که از بزرگان عرفا نسبت به عالم هستی برای ما نقل شده، این است که همهٔ موجودات را از آن جهت که محبوب خدا و مورد نظر و توجّه خدا هستند، به یک نحوی محبوب و زیبا می‌دیدند، و شاید بالاتر از این؛ چنان‌که در کتاب روح مجرّد هم نقل شده است که مرحوم حدّاد می‌فرمودند: «عالم سراسر عشق است، از بالا به پایین و از پایین به بالا.» این مطلب به نظر می‌رسد که یک نوع نگاه خاصّی به عالم است و طبیعتاً مراتب مختلفی هم دارد. یا اینکه مثلاً سعدی می‌گوید:

و طبیعتاً مراتب بالاتر از آن هم باید در این قضیّه صادق باشد. اگر امکان داشته باشد این قضیّه را یک مقدار برای ما توضیح بفرمایید که واقعاً نگاه بزرگانی مثل مرحوم حدّاد به عالم هستی چطور بود که این عشق را در عالم هویدا می‌دیدند؟

نیاز به ادراک شهودی برای فهم کلام اولیای الهی

جواب: بله، سؤال بسیار جالبی است، ولی پاسخ این سؤال در حیطهٔ فهم قاصر ما نیست؛ جدّاً عرض می‌کنم! یعنی این را که می‌گویم از باب تواضع نیست، من اهل تواضع نیستم و تواضع را هم در هر جایی خیلی خوب نمی‌دانم، چون اینها بیشتر به نفاق و ریا و هنرپیشگی أشبه است تا به واقعیّت تواضع. واقع مسئله این‌طور است که ای کاش انسان توضیح بیشتر و بیان وافی و أوفیٰ و اکملی از خود آن اولیا در دسترس داشت! البته تا حدودی هم مطالبی راجع به این قضیّه فرموده‌اند. برای اینکه این مسئله حقیقتاً روشن بشود باید در این مطلب یک ادراک شهودی برای انسان پیدا بشود؛ ولی بدون آن، با توجّه به عالم احساسات و عالم مدرکات ما،

درکش یک قدری یا بیش از یک قدری مشکل می‌نماید.

من یک مثالی خدمتتان عرض می‌کنم، شاید این مثال قدری مقرِّب باشد. ببینید هیچ شکّی نیست که لطف و عنایت و محبّت یک پدر نسبت به فرزند، یک مسئلهٔ مستمر و وجدانی برای اوست و حقیقتی است که قابل انفکاک از وجود او نیست. پدر خود را نسبت به فرزند، ولیّ می‌داند و وجود فرزند را جزئی از وجود خود می‌بیند و همان حبّ به ذات و حبّ به نفس و حبّ به حقیقت وجودی که برای خودش قائل است، همان را هم برای فرزند می‌بیند. همان‌طوری‌که اگر خیری متوجّه خودش باشد به سمت آن حرکت می‌کند، آنچه را هم که برای فرزند خیر

باشد به آن سمت سوق پیدا می‌کند. اگر قرار باشد که مالی را خرج کند برای اینکه ضرری را از خودش دفع کند، همین‌طور حاضر است تمام اموالش را خرج کند تا اینکه ضرری متوجّه فرزند نشود؛ خطری اگر پیش بیاید، مضایقه نمی‌کند. آنچه که در تربیت، کمال، راه سعادت و سایر مطالب از دستش بر بیاید، واقعاً دریغ ندارد. این امر حکایت از یک تعلّق وثیق و یک ربط عمیق و دقیق بین خود و بین فرزند دارد که او را یک حقیقت وجودی و متنازله و جزئی از خودش می‌داند؛ و حتّی حاضر است خودش را برای او فدا کند. در همان حین که این مسئله به تمام معنا در وجود او متبلور است، اگر یک خطر و ناراحتی برای فرزند پیش بیاید و مجبور بشود برای دفع آن خطر و ناراحتی کاری روی این بچّه انجام بدهد، مثلاً عملی بکند یا بچّه را آمپول بزند و تألّمی برای بچّه ایجاد بشود؛ خب الآن بچّه گریه می‌کند و ناراحت می‌شود و تألّم پیدا می‌کند، ولی در وجود این پدر الآن دو جنبه با هم هست؛ یعنی دو حیثیّت ذاتی، دو عینیّت شهودی و وجودی برای او حاصل است.

عینیّت اوّل: عینیّت ناراحتی و تألّمی است که از تألّمِ بچّه در خودش مشاهده می‌کند. اینکه الآن بچّه دارد گریه می‌کند، او هم واقعاً ناراحت است؛ چون بالأخره خندهٔ بچّه برای او شیرین‌تر است از اینکه گریه و ناراحتی‌اش را ببیند. پس یک حقیقت وجودی در ذات و نفس پدر هست و آن عبارت است از: تألّمی که الآن این بچّه متألّم است و دارند آمپول می‌زنند یا با چاقو دارند این ناراحتی را از او بیرون می‌آورند، و او گریه می‌کند و دست و پا می‌زند و قدرت دفاع هم ندارد و نمی‌تواند دفاع کند، او را بسته‌اند و گرفته‌اند و این کار را دارند انجام می‌دهند؛ چقدر پدر او دارد زجر می‌کشد؟!

ولی هم‌زمان با این عینیّت، یک عینیّت و احساس دیگری در وجودش هست. هر آنی دارد خدا را شکر می‌کند که الحمد للّه این خطر دارد رفع می‌شود و این بیماری دارد از او بیرون می‌آید، و با این عمل دارد به سمت سلامتی می‌رود.

این دو عینیّت هم‌زمان در نفس این پدر صورت عینی و صورت خارجی دارد؛ هیچ‌کدام هم اعتباری نیست! یعنی از یک طرف نه خود را به ناراحتی می‌زند، بلکه واقعاً مثل مادر اشکش هم درمی‌آید؛ و از طرف دیگر خوشحال است و دست آن دکتر را هم می‌بوسد برای اینکه او با این کاری که انجام می‌دهد بچّه را از مرگ نجات می‌دهد. این دو واقعیّت هم‌زمان در نفس پدر و مادر هست.

دو جنبه و دیدگاه مورد مشاهدهٔ عارف بالله

خب حالا می‌آییم سراغ مثالی که شما در اینجا مطرح کردید. تمام آنچه که در این عالم وجود از ناحیهٔ پروردگار و به ارادهٔ پروردگار صورت خارجی به خود گرفته است، آیا خارج از ارادهٔ او بوده است یا نه؟ همهٔ سنگ‌ها، آب‌ها، کوه‌ها، کُرات، آسمان، زمین، حیوانات، ملائکه، شیاطین، جنّ، انس، افراد مؤمن و افراد فاسق، تمام اینها وجودشان به ارادهٔ پروردگار بوده است. یعنی آیا ما می‌توانیم بگوییم که فرد غیر مؤمن به غیر ارادهٔ پروردگار به این دنیا آمده و فقط مؤمنین با ارادهٔ او آمده‌اند؟! اینکه قائل شدن به وثنیّت و ثنویّت است، قائل شدن به یزدان و اهرمن است، اینکه شرک و بت‌پرستی و کفر است! بنابراین همهٔ موجودات عالم، همه به اراده

و مشیّت پروردگار به این دنیا آمده‌اند. این دنیا، دنیای همه‌گونه مسائل، همه‌گونه پدیده‌ها و همه‌گونه آثار و صفات است؛ از آهوی ختن تا عقرب و افعی و حیوانات خطرناک و مضرّ و مهلکه، شما ارادهٔ پروردگار را در آنها می‌بینید و همهٔ اینها به ارادهٔ پروردگارند.[1]

آن عقربی که نیش می‌زند، مگر به ارادهٔ خودش به این دنیا آمده است؟ آن ماری که حرکت می‌کند و در دهان او سمّ مهلک هست، مگر به ارادهٔ خودش در این دنیا آمده است؟ او می‌گوید: من چه کنم که یک حیوانی هستم؟! همان‌طوری‌که خدا تو را انسان خلق کرده، من را مار خلق کرده یا من را عقرب خلق کرده است؛

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیّة الأربعة، ج ۷، ص ۱٤۷؛ افق وحی، ص ۵۰.

من تقصیر ندارم! قامت انسانیّت و خلیفة اللهی را بر تو پوشاند، ولی بر من نپوشاند! من چه گناهی کرده‌ام؟! مگر سمّی که الآن در من هست، خودم این سمّ را در خودم قرار دادم؟! نه!

مولانا می‌فرماید:

بنابراین هر چیزی که در این عالم است به اراده و مشیّت پروردگار آمده است، منتها عالم اختیار مربوط به انسان و جنّ است، و ملائکه هم عالم اختیار دارند، ولی حیوانات و جمادات عالم اختیار را ندارند مگر یک نحوهٔ ضعیفی از مشاعر؛ ولی اصل وجود همهٔ افراد، چه مؤمنین و چه کفّار، چه مشرکین و چه صالحین و... همه به اراده و مشیّت پروردگار آمده‌اند؛ و در این مسئله شکّی نیست.

دیدگاه عارف نسبت به عالم خلق، این دو جنبه را همراه با هم دارد. جنبهٔ اوّل دیدگاه اراده و مشیّت کلّیه و شمولی پروردگار نسبت به کلّ عالم وجود است که کلّ آن به اراده و مشیّت او آمده است. اینکه سعدی ـ البته سعدی عارف نبوده و خودش از این مطالب هیچ سر در نمی‌آورد، فقط الفاظی را از مطالب دیگران گرفته

و ترکیب می‌کرده است[1] ـ می‌گوید:

عشق به همهٔ آثار و ظهورات پروردگار، لازمهٔ عشق حقیقی به ذات پروردگار

می‌خواهد این را بفرماید که: وقتی عارف نگاه به پروردگار می‌کند، همهٔ مظاهر او را هم دوست دارد؛ مثلاً شما وقتی یک محبوبی را دوست دارید، لباسی را هم که تن اوست دوست دارید، چون این محبوب شما این لباس را تنش کرده است. این لباس قبلاً در فروشگاه بود، شما شاید از خیابان هم می‌گذشتید ولی اعتنا نمی‌کردید، ولی همین‌که الآن این لباس آمده بر قامت محبوب شما، شما این لباس را می‌بوسید؛ این که همان است و وزنش هم که زیاد نشده است! کفش محبوبتان برای شما محبوب است؛ دستمالی که در جیبش می‌گذارد، برای شما محبوب است؛ لباسی که می‌پوشد، برای شما محبوب است؛ مسواکی که با آن مسواک می‌کند، محبوب است؛ عینکی را که می‌گذارد و قلمی را که با آن می‌نویسد، برای شما محبوب است.

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر چهارم.

چون عاشق او هستید. و تمام آثار او را هم دوست دارید خودتان مگر نمی‌بینید؟! مگر مردم این‌طور نیستند؟! وقتی که محب و عاشق وارد منزل محبوب و معشوقش می‌شود و می‌بیند منزل نیست، در را می‌بوسد و می‌رود میزش را می‌بوسد، می‌رود دوات و قلمش را می‌بوسد، می‌رود لباسش را می‌بوسد؛ درحالی‌که این لباس پارچه است!

بوسیدن درگاه و عتبه اظهار ارادت و محبّت است نه سجده

وقتی که ما وارد حرم مشاهد مشرّفه می‌شویم چرا در را می‌بوسیم؟ این در، خیلی جاها پیدا می‌شود، این در از چوب و آهن و سایر وسایل است؛ ولی چون این در الآن در حرم امام رضا علیه السّلام نصب شده است، دیگر این در با درهای دیگر تفاوت پیدا کرده است. ضریح آهن است و آهن بوسیدن ندارد، ولی چون این ضریح با امام رضا علیه السّلام نسبت پیدا کرده است، شما باید چشمتان را هم به این ضریح بمالید. مرحوم آقا هر وقت در حرم می‌رفتند، می‌افتادند و عتبه را می‌بوسیدند. بنده هم الآن همین‌طور هستم و هر وقت وارد حرم مشاهد مشرّفه بشوم، می‌افتم آن عتبه را می‌بوسم؛ وقتی هم که خواستم بیرون بیایم، در تودیع و زیارت آخر آنجا را هم

می‌بوسم و بیرون می‌آیم.

شنیدم که مرحوم آقای بروجردی نسبت به این مسئله ایراد کرده بودند و

گفته بودند که: «این شبیه سجده است.»[1] نه‌خیر! شبیه سجده نیست، بوسیدن با سجده دوتا است؛ سجده برای خدا است، ولی بوسیدن مرتبهٔ انقیاد و مرتبهٔ اظهار محبّت است. ما امام رضا را سجده نمی‌کنیم ولی درگاه امام رضا را می‌بوسیم و به چشم خودمان هم می‌کشیم. نه‌خیر، آن مطلب ایشان اشتباه است و بوسیدن با سجده تفاوت می‌کند! سجده را باید برای خدا کرد، و امام رضا در مقام غیرت اجازه نمی‌دهد کسی او را در قبال خدا قرار بدهد، چون او امام است و امام این کار را انجام نمی‌دهد؛ و لیکن بوسیدن درگاه و عتبه اظهار ارادت و محبّت است. عتبه سنگ است و این سنگ که همه جا پیدا می‌شود! ولی این سنگ بر فرق جبرائیل هم برتری دارد، چون مربوط به امام رضا است. مسئله این است.[2]

در نزول عالم کثرت در دیدگاه عارف دو جنبه وجود دارد. آن عارفی که تمام عشق و علاقهٔ او و همهٔ توجّه او به ذات پروردگار است، چطور می‌تواند آثار وجودی پروردگار را از خودِ

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به گلشن اسرار، ج ۱، ص ۸۷.

[2] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۲۰٤.

پروردگار جدا ملاحظه کند؟! او با خودش می‌گوید که خدا این شیء را درست کرده و ارادهٔ خدا به این تعلّق گرفته است، مگر من می‌توانم نظر خودم را نسبت به خدا منعطف کنم امّا نسبت به آثار او منعطف نکنم؟! کسی که محبوب را دوست دارد، آثار خارجی او را هم دوست دارد؛ این آثار خارجی هرچه می‌خواهد باشد.

بنابراین دیدگاه اوّل عارف نسبت به مظاهر خارجی در عالم تعیّنات ـ چه ملائکه، چه صور مجرّده، چه انسان، چه جنّ، چه شیطان، چه مؤمن، چه کافر، چه حیوان و چه جماد ـ دیدگاه تعلّقی و ربطی به ذات پروردگار و وجودات نازلهٔ از مقام اراده و مشیّت پروردگار است. شما وقتی که وارد منزل رفیقتان می‌شوید و او مثلاً سه‌تا پسر دارد که دوتای آنها خوب هستند و یکی از آنها کارهای خلاف هم

می‌کند، آیا شما جلوی رفیقتان بلند می‌شوید و او را می‌زنید؟! یا باید رعایت ادب کرده و او را احترام کنید؟ چون خودش می‌داند و شما دیگر نمی‌آیید در مسائل او دخالت کنید. بالأخره مقتضای ادب و احترام نسبت به او این است که نسبت به همهٔ فرزندان رفیقتان از نظر انتساب به او، احترام کنید. او اگر خودش هزار تنبیه بکند مسئله‌ای نیست، امّا اگر ببیند یک نفر به فرزندش بی‌احترامی می‌کند ناراحت می‌شود، حتّی گاهی اوقات ممکن است به او بر بخورد؛ لذا می‌گوید: من باید او را تنبیه بکنم! من تنبیه بکنم ایراد ندارد، ولی شما یا هر شخص دیگری نباید این کار را بکنید.

عارف وقتی به ذات پروردگار نگاه می‌کند، آثار وجودی پروردگار را جدای از ذات تصوّر نمی‌کند. این دیدگاه و عینیّت اوّل.

مقام جمعیّت عارف یعنی رعایت دو جنبهٔ باطن و ظاهر

عینیّت دوّم در نفس عارف: حفظ عالم ظاهر و عالم کثرت و رعایت قوانین عالم ظاهر است. وقتی که می‌آید در اینجا، عالم اختیار و عالم اراده پیش می‌آید، عالم امر و نهی و شریعت پیش

می‌آید، مخالفت و انقیاد پیش می‌آید؛ اینها همه مربوط به عالم اختیار است. از این عینیّت، در ارتباطات ظاهر بین افراد، تفاوت می‌گذارد؛ اگر فرد صالحی باشد احترام می‌گذارد، فرد مخالفی باشد تنبیه می‌کند و خطاب و عتاب می‌کند طبق آنچه ائمّه و پیغمبران طبق همان انجام می‌دهند.

این دو جنبهٔ عینی را عارف در نفس خود حفظ می‌کند؛ یعنی در عین اینکه عتاب و خطاب می‌کند و تنبیه می‌کند، آن جنبهٔ ربطی و تعلّقی در او محفوظ است، و در عین اینکه آن جنبهٔ تعلّقی و ربطی را دارد این جنبهٔ ظاهری را رعایت می‌کند و این مسائل را در این عالم انجام می‌دهد. چون خواست خدا و ارادهٔ پروردگار همین است؛ خواست او این است که این دو لحاظ، جدای از همدیگر ولی در کنار هم متبلور باشند.

اینجاست که ما می‌بینیم آن فردی به مقام کمال و بقاء و جمعیّت می‌رسد که بتواند این دو جنبه را به نحو اتم انجام بدهد، و او کسی نیست جز ذات امام

علیه السّلام و بعد از او، آن عارفی که بیشتر به این نقطه رسیده است؛ یعنی ما مراتب کمالیّهٔ عرفا را بیشتر به خاطر رعایت کردن این دو جنبه می‌بینیم.[1]

می‌بینیم در بعضی‌ها آن جنبهٔ اوّل و حیثیّت اوّل غلبه دارد؛ ولی در بعضی‌ها اصلاً حیثیّت اوّل غلبه ندارد، که اینها علمای ظاهر هستند و هرچه می‌بینند همین ظاهر را می‌بینند، حتّی از باطن فرد هم خبر ندارند و ممکن است یکی باطنش خوب باشد ولی عمل ظاهرش خلاف باشد، ولی اینها چون نظر به ظاهر می‌کنند، کاری را انجام می‌دهند؛ مثلاً چقدر از این علما بودند که افرادی را از اهل عرفان که به ظاهر صوفیّه بودند، اعدام کردند! چرا این‌طور بوده است؟ چون فقط نگاه به ظاهر داشتند و اصلاً نگاه به آن جنبه نداشتند؛ عالِم ظاهری بوده است و باطن شخص و ضمیر و حقیقتش را نمی‌دیده است، و فقط نگاه به ظاهر می‌کرده که قدری مو درآورده است، می‌گوید: دیگر تمام شد، این صوفی شد و قتلش واجب است! یا اگر دوتا حرف زد که او این حرفش را نفهمید؛ پس چون من نفهمیدم، بنابراین کفر گفته است! چون دم از حقیقت

---

[1] جهت اطّلاع رجوع شود به لبّ اللّباب، ص ۱۱؛ الله شناسی، ج ۱، ص ۱۳٤ ـ ۱٤٤ و ۲۰۲.

وجود و وحدت وجود زده، پس کافر است! خُب ما هم که قائل به وحدت وجود هستیم، پس حکم به نجاست و کفر و اعدام ما کنید! این کار را بکنید! دیگر چرا می‌ترسید؟! علاّمه طباطبائی، ملاصدرا، پدر ما و خیلی از بزرگان قائل به وحدت وجود بودند! مگر مرحوم آیة الله خمینی قائل به وحدت وجود نبودند؟! ایشان قائل به وحدت وجود بودند و اتّفاقاً خیلی مطالب عرفانی جالبی داشتند. یادم است در همان تفسیر سورهٔ حمدی که می‌کردند چقدر ایشان از این مطالب عالی بیان کردند و واقعاً مطالب عالی و راقی بود.[1] پس باید بگوییم: همهٔ اینها نجس‌اند! یعنی به این راحتی! بعد هم حکم اعدام، قتل، تبعید و نفی همهٔ اینها را جاری کنیم. خب آقاجان، تو نمی‌فهمی! برو فهمت را زیاد کن! هم خودت را

راحت کن و هم دیگران را گرفتار و مبتلا به اذیّت و ابتلاء نکن!

و بینهما متوسّطات، یعنی رعایت آن حیثیّت اوّل و رعایت حیثیّت دوّم و جمع بین ظاهر و

---

[1] تفسیر سورهٔ حمد، بخش سوّم.

بین باطن، این موقعیّت کمالی افراد را تشکیل می‌دهد. آن عارف و شخصی که چشمش به آن حقیقت ربطی باز شده است ـ نه اینکه مطالبی با فلسفه و عرفان نظری به نظرش بیاید و احساسی داشته باشد ـ و نه تنها آن حقیقت ربطی را دیده باشد، بلکه اصلاً این حقیقت ربطی را در وجود خودش مشاهده می‌کند، چطور می‌تواند ربط این خلائق به پروردگار را نادیده بگیرد؟! مسئلهٔ مشکل اینجاست که در عین حال که عارف دارد این حقیقت را مشاهده می‌کند، بتواند رعایت ظاهر را هم بکند. اینجاست که ما تفاوت در رفتار و در کیفیّت ارتباط عرفا با عالم خارج و عالم ظاهر را می‌بینیم. اینکه می‌بینیم بعضی‌ها گاهی ممکن است یک مسائلی در آنها مشاهده شود، به خاطر این است که هنوز به آن مقام جمعیّت تام و به آن مرتبهٔ کمال نرسیده‌اند.

پس اینکه مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند: «تمام عالم، همه مظاهر حقّ‌اند.»[1] نظر ایشان به آن جنبهٔ اوّلِ مطلب بوده است، که این دیدگاه منافاتی با جنبهٔ دوّم نداشته است. اتّفاقاً ایشان در رعایت حفظ ظاهر و رعایت احکام و مبانی ظاهری و اطاعت از دستور مجتهد و مقلَّد

---

[1] روح مجرّد، ص ۵۶۹.

خودشان به اندازه‌ای دقیق بودند که بنده کسی را مثل ایشان ندیدم. یک وقتی من داشتم وضو می‌گرفتم ـ الآن هم گاهی اتّفاق می‌افتد که پایم در عین اینکه بالا است مسح می‌کشم ـ و ایشان داشتند نگاه می‌کردند، گفتند: «آقا سیّد محسن! این پا که بالا است و شما مسح می‌کنید، ممکن است حرکت داشته باشد. باید پا را در یک جا بگذارید، وقتی که ثابت شد آن موقع مسح کنید!» این‌قدر ایشان اهل رعایت بودند! یعنی این را می‌خواهم خدمتتان عرض کنم که انسان نباید با توجّه به بعضی از عبارات عرفا از سایر شئون آنها غفلت کند. اینها افرادی بودند که

در عین این دیدگاه‌شان نسبت به تعلّق همهٔ وجودات به ذات پروردگار و عشق واقعی به این وجودات به لحاظ آن تعلّق، در عین حال رعایت ظاهر مطالب را به نحو اتمّ و حتّی از مرجع خودشان بیشتر نسبت به این قضیّه اهتمام داشتند.

عدم امکان وصول به حقیقت معارف دینی بدون شهود مقام ولایت

سؤال: آیا حقیقت بحثی مانند خیر و شرّ و یا امرٌ بین الأمرین را بدون دسترسی یا شهود مقام

ولایت، می‌شود ادراک کرد و به آن رسید و فهمید؟

جواب: امکان ندارد! مرحوم آقای حدّاد و آقای انصاری ـ رضوان الله علیهما ـ می‌فرمودند:

رسیدن به حقیقت توحید و مغزای امرٌ بین الأمرین بدون عرفان و بدون وصول به توحید مستحیل است و اصلاً امکان ندارد![1]

هیچ کسی نمی‌تواند به این مطلب برسد گرچه به هر نقطه از مراتب فلسفی و عقلانی رسیده باشد. بله، عباراتی برای تقریب به مطلب هست و ما می‌توانیم یک تصوّراتی نسبت به مسئله داشته باشیم و تا حدودی خودمان را به مطلب نزدیک کنیم. بنده خودم با بسیاری از اهل فلسفه و عرفان نظری ـ نه عرفان شهودی ـ و اهل کلام و حدیث که صحبت کردم در نهایت و مآل دیدم که خود آنها دچار اضطراب و تشویش بودند، گرچه در ابتدا با ضرس قاطع و یقین و با یک تأکید بلیغی مطلب را اظهار می‌کردند؛ ولی در نهایت امر با تغییر عبارات و با بالا بردن و پایین آوردن بحث، متوجّه می‌شدیم که نه‌خیر، فقط ظاهری بر نفوس آنها منقوش بوده و لیکن نسبت به این مسئله ادراکی نداشته‌اند. اتّفاقاً بنده هم خودم نسبت به این مسئله مباحثات خیلی

---

[1] همان، ص ٦١٤؛ افق وحی، ص ٦٤٨.

عدیده‌ای با مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ داشتم. ولی بعد از مدّتی دیگر صحبت نکردم؛ چون می‌دیدم که حقیقت مسئلهٔ توحید بدون شهود برای ما قابل فهم نیست، و از آن‌طرف هم بالأخره با توجّه به ذهنیّاتی که داریم، نمی‌توانیم به آن مطالبی که می‌گویند دسترسی پیدا کنیم. نهایتاً در همان ماه‌های آخر حیاتشان،

ایشان یک روز خودشان این مطلب را پیش کشیدند و به بنده فرمودند:

این مطلبی را که تو راجع به این قضیّه می‌گویی، حق با توست، ولی حلوای تن‌تنانی تا نخوری ندانی!

ارتباط مستقیم میزان معرفت هر کس با سعهٔ وجودی او

سؤال: مطلبی را حضرت‌عالی دربارهٔ شهود عارف و اتّحاد او با حقیقت امام معصوم علیه السّلام و فیوضاتی که از آن ناحیه به او می‌رسد بیان فرمودید، آیا می‌شود گفت که: عارف با توجّه به سعهٔ وجودی خودش ـ یعنی به مقداری که اقتضای وجودی خودش می‌باشد و به میزان مظهریّت او نسبت به اسمی که در او تجلّی کرده است، نه اینکه اتّحاد تام داشته باشد ـ می‌تواند به مقدار ظرف خودش از آن فیوضات ادراک کند؟ یعنی مثلاً آن ادراکی که امام معصوم از اسم «محیی» دارد، وقتی که برای یک عارف اتّحاد با امام حاصل می‌شود و یکی می‌شوند، آیا او دقیقاً همان قدرت را پیدا می‌کند یا نه، فقط به اندازهٔ سعهٔ وجودی خودش ادراک می‌کند؟ امامی که کلّ عالم خلقت و جان عالم به یک چشم برهم زدن اوست، آیا یک عارف

هم در آن سعهٔ وجودی با آن ولایت اتّحاد پیدا می‌کند یا نه، فقط به اندازهٔ سعهٔ وجودی خودش؟

جواب: ببینید، منظور از ولایت، تجلّی همهٔ اسماء و صفات پروردگار است به نحو اتمّ. مسئلهٔ سعهٔ وجودی، مسئله‌ای است که در کلّ عالم وجود و عالم تجلّیات پروردگار به نحو اختلاف محقّق شده است و دو وجود دارای یک سعهٔ وجودی نیستند؛ حتّی نفس رسول خدا با امیرالمؤمنین تفاوت دارد، یعنی نفس رسول خدا اوسع است از نفس امیرالمؤمنین علیهما السّلام.

سؤال: این مطلب با آیهٔ ﴿أَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ﴾[1] چطور جمع می‌شود؟

جواب: حالا عرض می‌کنم. این مطلبی را که عرض کردم، مربوط به سعهٔ وجودی آنها است در ارتباط با کیفیّت تجلّی ذات پروردگار در عالم تعیّنات و در

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ٦١.

شکل‌گیری و قالب‌گیری افراد. الآن در کنار من دو لیوان است، این دو لیوان مثل هم هستند، ولی این پارچ حجمش از این لیوان‌ها بیشتر است، درحالی‌که همهٔ اینها یک حقیقت را در درون خودشان دارند و آن آب است. آبی که الآن در این لیوان است از این پارچ آمده است. آن حقیقتی که در همهٔ معصومین علیهم السّلام به یک نحو واحد و بدون یک سر سوزن کم و زیاد وجود دارد، عبارت است از: همان اراده و مشیّت در تصرّف عالم وجود که بین پیغمبر و بین امیرالمؤمنین، امام سجّاد، امام باقر، امام رضا و امام زمان علیهم السّلام هیچ تفاوتی از این نقطهٔ نظر وجود ندارد؛ یعنی حقیقت عالم وجود به‌واسطهٔ نفس امام علیه السّلام بقا و استمرار پیدا می‌کند.

احاطه و إشراف علّی نفس ولایی امام علیه السّلام بر ما سوَی الله

بنابراین نفس ولایی امام علیه السّلام ـ خدا را بگذاریم کنار ـ بر ما سوَی الله إشراف علّی دارد؛[1] یعنی حیات ما سوی الله به نفس امام و به نفس ولایت است، که منظور همان واسطه است.

---

[1] عنوان بصری، ج ۱، ص ۸۹ و ۱۱۵.

اگر خدا این مقام واسطه را حذف کند، کلّ عالم تبدیل به عدم می‌شود. پس این واسطه عبارت است از نفس امام علیه السّلام. در این مسئله بین معصومین فرقی نیست؛ البته به سایر اولیای الهی بعداً می‌رسیم.

فرض کنید من باب مثال در اینجا چند طبیب هستند که هر کدام دارای سنین مختلف و قدرت‌های مختلف هستند، ولی از نقطهٔ نظر ادراک بیماری و شناخت آن، همه یکی هستند و فرق نمی‌کنند؛ یعنی اگر مریضی را بیاورند پیش طبیب اوّل، همان تشخیصی را می‌دهد که مریض را پیش طبیب دوّم ببرند؛ یعنی تشخیص هیچ‌کدام از آنها نسبت به این مریض، به اندازهٔ سر سوزنی تفاوت نمی‌کند، دارویی را هم که تجویز می‌کنند به اندازهٔ سر سوزنی فرق نمی‌کند و همان دُزی را که طبیب اوّل برای آن مریض می‌دهد، همان را طبیب دوّم برایش تجویز می‌کند بدون هیچ تفاوتی. امّا آنها از نقطهٔ نظر خودشان با یکدیگر تفاوت می‌کنند؛ یکی قوی‌تر است و یکی ضعیف‌تر.

مثلاً آیا همان کیفیّت قدرت امیرالمؤمنین را امام سجّاد داشت؟ نه‌خیر، دلیل

ندارد که همان قدرت ظاهری ـ نه قدرت ولایی ـ را داشته باشد. البته در آن قدرت ولایی اصلاً بحثی نیست؛ امیرالمؤمنین می‌فرمایند:

ما قَلعتُ بابَ خیبرٍ بقوةٍ جسمانیّة، بل بقوّة ربّانیّة؛[1] «من در خیبر را با این دستم نکندم.»

این در خیبر را چهل نفر هم نمی‌توانند حرکت بدهند، چطور من می‌توانم با دستم بِکنم؟! اگر رستم دستان هم بیاید نمی‌تواند این کار را بکند! حالا چون امام سجّاد علیه السّلام امام است، پس باید قدرتش از رستم هم بیشتر باشد؟! نه‌خیر، چنین مسئله‌ای نیست و قدرت ظاهری امام این‌طور نیست. چه اینکه ممکن است اگر امام علیه السّلام تب کند و ناراحتی برایش پیدا شود، او هم مثل ما به همان عجز و ناتوانی دچار شود و نتواند این لیوان را بردارد. مسئلهٔ ظاهر از این نقطهٔ نظر تفاوتی ندارد؛ ولی مسئلهٔ باطن یک مسئلهٔ دیگری است.

بنابراین بین این دو مطلب ما باید فرق قائل بشویم. اگر امام علیه السّلام دارای مسئلهٔ ولایت است، این مسئله با مسائل ظاهر و مسائل بدنی‌اش تفاوت می‌کند؛ و همان‌طوری‌که امام

---

[1] بحار الأنوار، ج ٥٥، ص ٤٦.

علیه السّلام دارای حقیقت واحدهٔ ولایت است، دلیل بر این نمی‌شود که همه از نقطهٔ نظر آثار ظاهری و شکل و شمایل یکسان باشند. ائمّه علیهم السّلام با هم تفاوت داشتند، حتّی از نظر زیبایی ظاهری با هم متفاوت بودند و بعضی از ائمّه از بقیّه زیباتر بودند. حالا چون همه امام هستند، باید به اندازهٔ یوسف مصری زیبا می‌شدند؟! نه‌خیر، یوسف مصری از ائمّه زیباتر بود! حالا چون امام امام است، باید بگوییم: نه، باید از همهٔ افراد اجمل باشد؟![1]

تفاوت میان ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام از حیث ظاهر و شکل و شمایل

بین امام حسن و امام حسین علیهما السّلام از نقطهٔ نظر شمایل ظاهری فرق بود؛ امام حسن قشنگ‌تر از امام حسین بود. امام سجّاد علیه السّلام از نظر شمایل ظاهری با

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۸۵ ـ ۲۸۸.

بقیّهٔ ائمّه فرق می‌کرد، چشمان امام سجّاد آبی‌رنگ بود، ولی هیچ‌کدام از ائمّه چشمانشان آبی نبود؛ چون امام سجّاد ـ بنابر اشهر اقوال ـ فرزند شهربانو بود که شهربانو دختر یزدگرد بود،[1] و از این نقطهٔ نظر امام سجّاد به امام حسین نرفته بود و به مادرش رفته بود. خب خدا این کار را می‌کند دیگر! خدا می‌گوید: من او را از نظر ظاهر به مادرش متمایل می‌کنم، یا به پدرش متمایل می‌کنم، یا او را اصلاً به هیچ‌کدام متمایل نمی‌کنم و اصلاً برای خودش یک حال و هوایی دارد! این مسائل، امامت را تشکیل نمی‌دهد.

اختلاف مراتب ائمّه علیهم السّلام در تلقّی فیض به حسب سعهٔ وجودی

امامت امام عبارت است از: همان حقیقت اتّصال عالم وجود به ذات پروردگار که ما از آن تعبیر به ولایت مطلقه می‌کنیم. این حقیقتِ امام است، که بین پیغمبر و بین امام زمان به اندازهٔ سر سوزنی تفاوت نمی‌کند؛ ولی صحبت در اینجاست که غیر از این مسئله، یک مسئلهٔ

---

[1] الارشاد، ج ۲، ص ۱۳۷.

دیگری وجود دارد که مسئلهٔ سعهٔ وجودی خود آن حضرات معصومین است بالنسبة به مقدار افاضاتی که از اسماء و صفات کلّیهٔ پروردگار بر آنها می‌شود، که این مسئله در بین خودشان تفاوت پیدا می‌کند. یعنی رسول خدا دارای یک سعهٔ از وجود است که آن سعه از وجود، جنبهٔ علّی دارد بر سایر ائمّه؛ یعنی نفس رسول خدا برای وجود ائمّه علیهم السّلام و تشکّل نفس آنها علّت است. این‌طور نبوده که رسول خدا در کنار امیرالمؤمنین، حضرت زهرا، امام حسن، امام حسین تا امام زمان، در یک رتبه و در یک محدوده از سعهٔ وجودی باشند. پیغمبر علّت است برای امیرالمؤمنین و حضرت زهرا و آن دو با هم علّت‌اند برای حسنین، و امام حسین علیه السّلام برای سایر ائمّه. این از نقطهٔ نظر سعهٔ وجودی. لذا ما در روایات مشاهده می‌کنیم که خود ائمّه از نقطهٔ نظر سعهٔ وجودی تفاوت می‌کنند.[1]

کیفیّت رشد و کمال پیغمبر اکرم و ائمّهٔ اطهار به لحاظ سیر عرضی

البته مسئلهٔ ولایت تکوینی و اینکه کلّ عالم

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به المراقبات، ص ۸۲.

خلقت و جان عالم به یک چشم برهم زدن اوست، برای همهٔ ائمّه یکسان است و هیچ تفاوتی ندارد؛ یعنی به همان

مقدار که اگر پیغمبر نازی کند، از هم فرو ریزند قالب‌ها، به همان کیفیّت اگر امام زمان نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها. ولی صحبت در این است که آیا خود آنها از نقطهٔ نظر استفاده از اسماء و صفات کلّیهٔ پروردگار، هیچ تفاوتی با هم ندارند؟! این مسئله ربطی به عالم وجود ندارد! اصلاً فرض می‌کنیم که خداوند عالم وجودی را هم خلق نمی‌کرد، آیا خدا دارای اسم علیم بود یا نبود؟ آیا دارای اسم قدیر بود یا نبود؟ آیا دارای اسم رئوف و عطوف و سایر اسماء کلّیه و همین‌طور صفات بود یا نبود؟ الآن که کلّ عالم وجود در دست امام زمان است، پس نفس رسول خدا چه استفاده‌ای می‌کند؟ آیا الآن استفادهٔ نفس پیغمبر اکرم دیگر متوقّف شده و فقط تا زمانی که رسول خدا حیات داشت از آن انوار الهی استفاده می‌کرد؟! یا اینکه نه، همان‌طوری‌که ذات پروردگار لا حدّ و لا انتها و لا رسم است و مقام اطلاقی دارد و حد برنمی‌دارد و به جایی نمی‌رسد که تمام شود، همان‌طور اسم علیم پروردگار و علم پروردگار به جایی نمی‌رسد که تمام

شود و تا خدا خدایی می‌کند علم او به انتها نمی‌رسد.

این کاغذهایی که الآن جلوی شما است، چند تا کاغذ است؟ ده تا، بیست تا، بالأخره تمام می‌شود؛ این سؤالاتی که می‌خواهید بپرسید، بالأخره إن‌شاءالله یک جایی تمام می‌شود، زیرا این سؤالات شما در مقام اطلاق نیست. ولی علم پروردگار تا خدا خداست، تمام نمی‌شود؛ یعنی ممکن نیست ما در یک آنی از آنات دهری ـ نه حتّی زمانی ـ تصوّر کنیم خدا عمرش به پایان می‌رسد! تصوّر، تصوّر باطلی است. در همان حال که حیات پروردگار، بقاء پروردگار را تضمین می‌کند، در همان حال علم پروردگار به انتها نمی‌رسد؛ یعنی تا خدا خدایی می‌کند، پیغمبر به علم خدا پی نمی‌برد.

چرا پیغمبر دائماً می‌گفت: «**ربِّ زِدنی فیك تحیّرًا**؛[1] خدایا تحیّر من را در خودت بیشتر کن!» تحیّر از کجا بیشتر می‌شود؟ وقتی که انسان نسبت به یک مسئله

جاهل باشد، آیا تحیّر پیدا می‌شود؟! جاهل که نمی‌فهمد. تحیّر از دو مطلب پیدا می‌شود: یکی: علم

---

[1] فصوص الحکم، ج ۲، ص ٤١.

نسبت به یک مطلب، دوّم: احساس جهل نسبت به بالاتر؛ این دو مسئله موجب تحیّر انسان می‌شود. رسول خدا که در آخرین لحظات عمر شریفش ـ بعد از اینکه به مقام ﴿قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾[1] رسیده بود، بعد از اینکه خاتم رسل شده بود، بعد از اینکه تمام مراتب بقاء و تمام مراتب فناء را به اتمّ وجوه و به اکمل وجوه طی کرده بود، در آن موقع ـ گفت: «ربِّ زِدنی فیك تحیرًا!» یعنی چه؟ یعنی ما هنوز اوّل خط هستیم! این مسئلهٔ مورد نظر بنده است نسبت به سعهٔ وجودی، نه ولایت نسبت به عالم؛ ولایت نسبت به عالم، کمترین چیزی است که خداوند به ائمّه و به معصومین داده است، و از این نظر بین انها تفاوتی نیست.

یکسان بودن إشراف و احاطهٔ ائمّهٔ اطهار بر عالم وجود

تفاوت در آن چیزهایی است که در تحت فکر و سعهٔ ما نسبت به مقام علمی پروردگار و قدرت و حیات او نمی‌گنجد. وجود پیغمبر نسبت به ائمّه تفاوت داشت، امیرالمؤمنین فرق داشت، امام صادق فرق داشت، و هر کدام از ائمّه از نقطهٔ

---

[1] سوره نجم (۵۳) آیه ۹.

نظر سعهٔ وجودی یک وجود خاصّی دارند که آن وجود با دیگری تفاوت دارد؛ ولی از نقطهٔ نظر ولایت نسبت به عالم وجود با هم یکی هستند،[1] و همان‌طوری‌که عرض کردم مثل همان إشراف چند طبیب نسبت به یک مرض می‌ماند؛ پیغمبر باشد همین مرض را تشخیص می‌دهد، امام زمان هم باشد همین مرض را تشخیص می‌دهد و همان دارویی را می‌دهد که پیغمبر هم همان دارو را می‌دهد.

اتّحاد ولایت پیغمبر اکرم و ولایت عارف کامل، در عین إشراف بر آن

از نقطهٔ نظر ولایت همان‌طوری‌که بین رسول خدا و بین ائمّه فرق نیست، بین امام زمان و بین عارفی که نفسش متّصل است، فرق نیست؛ ولی وجود خود عارف و ولایتش در تحت ولایت امام علیه السّلام است. ولایت دوتا نیست، یکی است؛ یعنی

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرّد، ص ۵۷۲؛ امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۸۱؛ عنوان بصری، ج ۱، ص ۱۸۷.

ولایت امام زمان علیه السّلام همان ولایت امام حسن عسکری و همان ولایت امام هادی و همان ولایت امام جواد است تا به پیغمبر برسد. و در تحت آن ولایت، ولایت عارفی است که متّصل به ذات و ولایت امام علیه السّلام است؛ نه آن کسی که به مقام اتمّیت و کمال نرسیده و هنوز در بعضی از مراتب نفس است و تجرّد تام پیدا نکرده و صد در صد نشده است. بله، آن عارف و آن ولیّ الهی که از نقطهٔ نظر عبودیّت و انقیاد و اطاعت به مرتبه‌ای رسیده است که تمام حجب و تمام عوالم، چه عوالم ظلمانی و چه عوالم نورانی را کنار زده و «حتّیٰ تخرقَ أبصارُ القلوبِ حُجُبَ النّورِ فتصِلَ إلیٰ معدِنِ العظمة»[1] برای او پیدا بشود، در تحت همان ولایت است. معدن العظمة عبارت است از نفس ولایت یا توحید، که تفاوتی از این نقطهٔ نظر نمی‌کند. عارفی که به معدن عظمت رسیده، یعنی به معدن العظمة امام زمان رسیده است؛ دیگر در آنجا او هم یک چشم به هم بزند، تمام عالم محو می‌شود، و از این نقطهٔ نظر هیچ تفاوتی نمی‌کند.

---

[1] اقبال الأعمال، ج ۲، ص ٦٨٧: فرازی از مناجات شعبانیّه.

تفاوت بین سعهٔ وجودی امام زمان علیه السّلام و عارف کامل

ولی بین سعهٔ وجودی امام زمان علیه السّلام و بین عارف، نسبت به ادراک همان اسماء و صفات کلّیه، ممکن است از زمین تا آسمان فرق باشد؛ عارف کجا و امام زمان کجا! عارف هرچه که می‌گیرد از آنجا دارد می‌گیرد؛ چه اینکه امام زمان هم از نفس پیغمبر می‌گیرد. لذا ما باید بین این دو مطلب فرق بگذاریم.

مسئلهٔ احاطهٔ علّی بر تمام عالم وجود، برای همهٔ معصومین علَی‌السِّویٰ و در یک حدّ است. در مسئلهٔ ارشاد و تربیت برای همهٔ افراد، همان‌طوری‌که کلام پیغمبر حجّت است، بعینه و بدون یک سر سوزن تفاوت، کلام امام زمان هم حجّت است و هیچ تفاوتی نمی‌کند؛ نافرمانی از امام زمان، نافرمانی از رسول خدا است؛ گوش دادن به حرف امام زمان، گوش دادن به حرف رسول خداست و هیچ تفاوتی از این نقطهٔ نظر ندارند. همان‌طوری‌که پیغمبر در زمان حیات خودش تمام نفوس را، چه کفّار و چه مؤمنین را از نقطهٔ نظر ولایی و باطنی به سمت کمال خودشان

هدایت می‌کرد؛ همان‌طور الآن که کافر دارد به سمت کمال خودش در اسم جلال، و مؤمن دارد به سمت کمال خودش در اسم جمال می‌رود، این حرکت به نفس وجود امام زمان علیه السّلام و به ولایت آن حضرت است، و از این نقطهٔ نظر تفاوتی نمی‌کند. ولی از آن نقطهٔ نظر، وجودات با همدیگر تفاوت می‌کنند و خدا دو وجود را یکسان قرار نداده است. جبرائیل یک وجود دارد و با میکائیل فرق می‌کند و وجود هر کدام برای خودش است، و یکی بالاتر است و یکی پایین‌تر؛ درحالی‌که اسم کلّی را هر دو دارند، یکی بقاء و حیات کلّی و تدبیر عالم کلّی را دارد و دیگری رزق کلّی را دارد. اینها نباید خلط شود.

البته این مقدار بر اساس فهم قاصر ما بود، ولی حقیقت مطلب را باید از خود آنها بپرسیم و این در شأن ما نیست.

عدم جواز مسامحه و مصالحه در بیان حقیقت مکتب عرفان و توحید

علی کلّ حال، این مطالبی را که خدمت رفقا و دوستان عرض می‌کنم، روی هر کلمه‌اش

حساب دارم و این‌طور نیست که یک وقت ـ خدای نکرده ـ تصوّر بشود دستخوش احساسات قرار می‌گیرم و مطلبی را ادا می‌کنم، نه، مسئله این‌طور نیست؛ بلکه مُعتقَد و مکتب خودم را با این عبارات و کلمات عرض می‌کنم. اگر مشاهده کنید در کتاب اسرار ملکوت مطالبی به چشم می‌خورد که پس از انتشار این کتاب، من از طرف بعضی از آشنایان مورد بعضی از اعتراضات قرار گرفتم که: در این کتاب رعایت بعضی از شئونات نشده است و دربارهٔ بعضی از افراد و شخصیّت‌ها به این کیفیّت تا به حال مسئله مطرح نشده است. بنده پاسخی که دادم این است: من هیچ وقت در صحبت‌هایم سعی بر اهانت به افراد ندارم و در مقام تخطئهٔ دیگران نیستم؛ زیرا چه بسا خودم را از آنها کمتر می‌دانم و این را هم هیچ برای خودم نقص نمی‌دانم؛ چون همهٔ ما به سمت کمال هستیم، اگر بنده بگویم که علمم از یک شخصی کمتر است، این نقص برای من نیست، بلکه انسان باید خودش در صدد کمالش باشد. من مدّعی نیستم که از همه بالاترم و علمم از همه بیشتر است، و این ادّعا ادّعای باطلی است، و کسی که این ادّعا را می‌کند تخطئه

می‌کنیم؛ بالاتر و پایین‌تر یعنی چه؟ وقتی ما معتقدیم که علم رزقی است که از ناحیهٔ پروردگار می‌آید، ﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُ﴾،[1] بنابراین چه جای این است که ما بخواهیم این مطالب را به خود ببندیم و نسبت به افراد مباهات و فخر بفروشیم؟!

در زمان مرحوم علاّمه طباطبائی در مجلسی بودیم، شخصی از آن غذارت علمی ایشان تعجّب کرد، ایشان آرام فرمودند: «﴿وَقُل رَّبِّ زِدۡنِي عِلۡمٗا﴾،[2] تو هم از خدا بخواه!» ایشان دو مطلب را می‌خواهند بفرمایند:

یکی اینکه آنچه من دارم از پیش خود ندارم و خدا داده است؛ دوّم اینکه تو هم مثل من از خدا بخواه، خدا هم به تو می‌دهد، برای خدا که فرق نمی‌کند.

عدم جواز سکوت در برابر امور مربوط به اصل و حقیقت مکتب تشیّع

ما نسبت به مطالبمان این را قائل هستیم؛ ولی مطلبی که هست این است که من در این کتاب خواستم حقیقت عرفان و حقیقت توحید و

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ٥٤.

[2] سوره طه (۲۰) آیه ١١٤.

عارف را بیان کنم، بنابراین در اینجا ما دیگر نمی‌توانیم شوخی کنیم، ما با مکتب خودمان نمی‌توانیم شوخی کنیم، نمی‌توانیم کنار بیاییم و مصالحه کنیم. التفات می‌کنید! وقتی مشاهده می‌کنیم که برای زید و عمرو و این و آن، مجالس تشکیل می‌دهند و سمینارها می‌گذارند و چه غلوها و افراط‌هایی می‌کنند، و ما هم یقین داریم که این فرد یک‌چنین فردی نیست، نمی‌توانیم کنار بیاییم! بله، مرد بزرگی است، سواد دارد و اهل علم است، با تقوا و اهل تهجّد و اهل نماز بوده است، همهٔ این مراتب محفوظ است؛ ولی یک شیعه در مقام مقایسه نباید هیچ‌وقت منطق را از دست بدهد.

شیعه، امیرالمؤمنین را در جای خودش قرار می‌دهد، عمّار را در جای خودش قرار می‌دهد، زبیر را در جای خودش قرار می‌دهد و عائشه را هم در جای خودش قرار می‌دهد؛ هر کدام را در جای خودش قرار می‌دهد. امام صادق را در جای خودش قرار می‌دهد، اصحاب امام صادق را هم در جای خودشان قرار می‌دهد.

ما در شیعه مفاخر و بزرگانی داشتیم، علاّمه حلّی‌ها بودند و شیخ مفیدها بودند و همهٔ اینها از بزرگان بودند، ولی آنچه که برای ما مهم است اصل مکتب است؛ امام صادق برای ما مهم است نه علاّمه حلی و علاّمه مجلسی. شیعه به امام صادق فکر می‌کند، نه به علاّمه مجلسی. علاّمه مجلسی یک عالم بوده و افتخارش این بوده که شاگرد امام صادق بوده است؛ و اشتباه هم بسیار داشته، مگر چه اشکال دارد؟! و همهٔ اینها توسّط ائمّه علیهم السّلام مورد رحمت و غفران و شفاعت و مقامات عالیه قرار می‌گیرند.[1]

کناره‌گیری یکی از مراجع بزرگ اصفهان از مناصب ظاهری

یکی از بزرگان شیعه و از اولیای الهی به نام مرحوم آقا شیخ محمّدحسین اصفهانی نجفی، که اتّفاقاً سنّشان هم کم بود و در چهل و دو سالگی از دنیا رفتند. ایشان بعد از زمان مرحوم شیخ انصاری بودند و از شاگردان مرحوم میرزا حسن شیرازی و میرزا حبیب‌الله رشتی بودند. خیلی مرد بزرگ و عالم، و اهل فلسفه بودند. ایشان یک تفسیری هم نوشته‌اند و از تفسیرشان پیداست که مرد عالمی است و مرد کمی نیست.

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به مهر تابان، ص ٥٦.

در اواخر عمر دچار حالات روحی می‌شود و دیگر مسجد را ترک می‌کند، درحالی‌که مرجع کلّ اصفهان بوده است ـ البته ایشان مرحوم آقا شیخ محمّدحسین غروی نبوده است؛ ایشان متأخّر از آقا شیخ محمّدحسین اصفهانی نجفی بوده است ـ و اوقاتش دیگر به گریه و ابتهال و انعزال و دوری از مردم می‌گذرد و مکاشفات و حالات روحی عجیبی پیدا می‌کند.[1] مرحوم پدر ما می‌فرمودند که:

مرحوم آسیّد عبدالهادی شیرازی به ایشان می‌گفتند: «هر شب که من مقداری ـ یک صفحه یا دو صفحه ـ از این تفسیر را می‌خوانم، حالی به من دست می‌دهد که تا صبح دیگر خوابم نمی‌برد.»[2]

و خود من این تفسیر را مطالعه می‌کنم و همین الآن قبل از اینکه شما بیایید، داشتم

---

[1] جهت اطّلاع بر حالات مرحوم اصفهانی مسجدشاهی ـ رضوان الله علیه ـ رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۰۰.

[2] نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۰۰.

مقداری از آن را مطالعه می‌کردم. قلم نشان می‌دهد زنده است، جان دارد، حیات دارد.

علوّ مقام مرحوم شیخ محمدحسین اصفهانی نجفی

برادر ایشان، مرحوم حاج آقا نورالله اصفهانی که معروف و از مبارزین بود، و او هم مرجع اصفهان بود، مقدّمه‌ای بر آن نوشته است و چه تعریفی می‌آورد: «روحی له الفداء!» و یک‌چنین تعبیری برای برادرش می‌آورد. در آنجا نقل می‌کند که:

یکی از موثّقین برایش نقل کرد که بعد از فوت برادرش، رسول خدا را در خواب می‌بیند و می‌گوید: آیا شیخ انصاری نجات پیدا کرد؟ حضرت می‌فرمایند: «بله، هو ناج بشَفاعتنا؛ شفاعت ما شامل حالش شد.»

می‌گوید: مرحوم شیخ محمّدباقر اصفهانی شفاعت پیدا کرد؟ حضرت می‌فرمایند: «ناج بمحبّتنا؛ محبّت ما دستش را گرفت.»

بعد می‌گوید: آقا شیخ محمّدحسین حالش چطور است؟ حضرت می‌فرمایند: «إنّه قد ورَد علی الله فأعطاه کل ما أراد؛ او اصلاً به خدا وارد

شد!»[1]

شیخ انصاری مرد بزرگی است، ولی مرتبه‌اش مرتبهٔ خاص است. این راه با صِرف درس فقه و اصول به‌دست نمی‌آید. قطعاً شیخ انصاری از نقطهٔ نظر فقه و اصول از شیخ محمّدحسین اصفهانی بالاتر بود، در این شکّی نداریم؛ ولی صحبت در این است که رسیدن به مقامات روحانی حد دارد و هر کسی به یک حدّ خودش می‌رسد. شیعه باید هر کسی را در جای خودش قرار بدهد. علاّمه طباطبائی به جای خود، شاگردان علاّمه به جای خود؛ آن فرد به جای خود، این فرد هم به جای خود؛ هر کس باید به جای خودش باشد.

وظیفهٔ بنده این است که در معرّفی مکتب کوتاهی نکنم. این وظیفهٔ بنده است؛ حالا به یکی بر می‌خورد، به یکی نمی‌خورد.

آن شخصی که من الآن راجع به او صحبت می‌کنم، الآن در آن دنیا دارد من را دعا می‌کند که: «خدا پدرت را بیامرزد!» چون الآن در آن دنیا حقایق را فهمیده است و الآن دیگر در عالم اعتبارات نیست که به او بر بخورد یا نه. او الآن نفرین

---

[1] مجد البیان، ص ١٦.

می‌کند آن کسانی را که دارند مجامله می‌کنند و حقایق را در این دنیا به خاطر منافع دنیای خودشان مکتوم می‌کنند. اگر آنهایی که امام صادق را کنار می‌گذارند و دنیا و منافع دنیا را می‌گیرند، چشم بصیرت داشتند، نفرین و آه و نالهٔ آن شخص را می‌شنیدند و می‌فهمیدند. ای کاش چشم آنها باز بود!

من که این کتاب را نوشتم، گفتم: من بین خود و بین خدا نمی‌توانم شوخی کنم؛ من در مقابلم امام زمان است! ما با هر کسی شوخی داشته باشیم، با امام زمان شوخی نداریم، با امام صادق شوخی نداریم؛ با اینها نمی‌شود شوخی کرد! نمی‌شود کوتاه آمد! اگر بخواهیم آنها را کنار بگذاریم و شخصیّت افراد را بگیریم، با مکتب بازی کرده‌ایم!

عدم جواز بزرگ جلوه دادن افراد بیش از جایگاهشان

لذا بدون اینکه انسان اهانت کند و یا سبّ کند، باید موارد اشتباه اعتقادی افراد را بگوید. ما که نیامده‌ایم اسرار زندگی افراد را فاش کنیم؛ به ما چه مربوط است؟! ما که نیامده‌ایم عیب‌های خصوصی و سرّی افراد را بگوییم! آن گفتنش

حرام است. ولی اگر من احساس کنم در فلان صحبت یا فلان کتاب فردی به عنوان مبلّغ دینی، مطلبی بر خلاف تشیّع هست، آیا وظیفهٔ من نیست که آن را بیان کنم؟! اگر به شخصیّتشان بر می‌خورد، بخورد، هزار سال بخورد. من نمی‌توانم ساکت باشم و ببینیم یکی در کتابش نوشته است: «أبوحنیفه از مفاخر اسلام است!»[1] در مقابل امام صادق باید ساکت بنشینم؟! من باید به امام صادق پاسخ‌گو باشم؛ به کسی می‌خواهد بر بخورد، می‌خواهد بر نخورد. اگر من هم در کتابم خلاف گفتم، دیگران باید ردّ کنند؛ هیچ تفاوتی نمی‌کند، ممکن است من هم اشتباه کنم. امّا اینکه ما به خاطر مصالح و منافع دنیا، خصوصیّاتی را رد کنیم، با اهل تسنّن چه فرقی کرده‌ایم؟ آنها هم همین کار را کردند. پس ما دیگر دنبال امیرالمؤمنین نیستیم!

من حتّی خودم نسبت به مطالب مرحوم آقا در غیر از زمانی که به آن مراتب رسیده بودند، ایراد داشتم و گفتم؛ یک مطلبی را دیدم اشتباه است، گفتم: این مطلب اشتباه است، و مسئله

---

[1] اسلام و مقتضیات زمان، ج ۱، ص ۱۰٤؛ اسلام و نیازهای زمان، ج ۱، ص ٦٦؛ خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۵۸۵؛ مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۸۱.

این‌طور نیست. البته ایشان در آن موقع که این حرف را زدند، به این مطالب نرسیده بودند؛ مثلاً فرض کنید که در سنّ ۳۰ سالگی، ۳۵ سالگی یا ۴۰ سالگی بوده‌اند. ما با کسی شوخی نداریم!

الآن بعضی از دوستان ما می‌گویند که: آقا ما می‌رویم مشهد زیارت امام رضا و زیارت پدر شما! گفتم: بله؟!! چه گفتید؟! زیارت امام رضا و پدر شما؟! شما غلط می‌کنید کسی را در مقابل امام رضا قرار بدهید! کسی که برود مشهد برای زیارت امام رضا و پدر ما، زیارتش باطل است. فقط امام رضا؛ تمام شد! زیارت، زیارت امام رضا. بله، گذرتان به آنجا افتاد، بروید بالای سر قبر و یک فاتحه هم بخوانید. پدر ما افتخارش این بود که وصیّت کند زیر پای امام رضا دفن بشود، آن‌وقت می‌گویید: زیارت امام رضا و پدر شما! این حرف‌ها یعنی چه؟!

مسئله این است که ما باید دنبال تشیّع باشیم و باید امام را فقط داشته باشیم؛ حالا اولیای الهی به هر مقام و به هر موقعیّتی که رسیدند، برای خودشان است. بنده خودم هر وقت مشهد مشرّف می‌شوم، بعد از زیارت اگر حال داشته باشم، می‌روم سر مزار مرحوم پدرمان می‌نشینم و فاتحه می‌خوانم، یا از دور یا از نزدیک. اگر ببینم افراد هستند نمی‌روم جلو، و اگر ببینم افراد

نیستند می‌روم جلو و می‌نشینم و فاتحه می‌خوانم، و اگر حال نداشته باشم نمی‌روم و از همان داخل حرم یک فاتحه می‌خوانم و می‌روم منزل. ما این مکتب را باید داشته باشیم. مسئله این است.

بنابراین مطالبی را که بنده در اینجا نوشته‌ام، هر خط خطش مورد نظر بنده است و هر کلمه‌اش مورد نظر بنده است، و از یک کلمه‌اش هم بنده نمی‌توانم دست بردارم. خودتان مطالعه کنید، خواهید دید که در انتهای این کتاب هم چه مطالبی آمده است. خیال نکنید این مطالبی را که بنده نوشته‌ام، همین‌طور سر خود نوشته‌ام، نه‌خیر، من ملاحظهٔ آن را کردم که ما نسبت به حق و نسبت به واقع

نمی‌توانیم کوتاه بیاییم: «**قُل الحقّ ولو علیٰ نفسِك!**»[1] حق را باید گفت! و هیچ چیزی شیرین‌تر و پر جاذبه‌تر و گواراتر از پذیرش حق نیست.

ما اگر شخصیّت افراد را قیچی کنیم و شاخ و برگش را بزنیم، پس مجسّمه ساخته‌ایم و دیگر شخصیّت افراد را بیان نکرده‌ایم. افراد و مردان بزرگ را در هر مرتبه‌ای که بودند، در همان مرتبه باید نگه داشت. اگر انسان ـ خدای ناکرده ـ شخصیّت افراد را به نحوی مطرح کند که به‌واسطهٔ اطاعت و انقیادِ از آنها و تجلّی آن شخصیّت در نفس افراد، به یک انحراف و اشتباهی بیفتند، مسئولیّتش بر عهدهٔ انسان است. باید گفت: این شخص آدمی بوده با این خصوصیّات که این افکار خوب را داشته و این افکار انحرافی را هم داشته است. آن کسی که می‌گوید: «فلانی حسین زمان است و فلانی علیّ زمان است!» دیگر انسان باید حسابش را با او تسویه کند؛ این شخص خوب است ولی در همین حدّ خودش! او دیگر نمی‌تواند اُسوه باشد، و انسان باید به مطالبش با دید تأمّل نگاه کند.

---

[1] من لایحضره الفقیه، ج ٤، ص ١٧٧؛ بحار الأنوار، ج ٧٤، ص ١٧٣.

اینکه از بعضی‌ها می‌شنویم که: نوشته‌های بعضی از افراد صد در صد و دربست است! نه‌خیر، این‌طور نیست و هر کسی باید با تأمّل و با تدبّر نسبت به نوشته‌جات نگاه کند؛ آن مقداری را که می‌بیند مطابق با مکتب است، بپذیرد و آن مقداری را که می‌بیند منحرف است، کنار بگذارد. برای افراد دعا و طلب شفاعت هم می‌کنیم، از خدا غفران و رحمت هم می‌خواهیم، ولی گوش به حرفشان هم نمی‌دهیم. ما گوش به حرف امام صادق و عارف الهی می‌دهیم، امّا گوش به حرف آنها نمی‌دهیم؛ زیرا آنها در آن دنیا نمی‌توانند دست ما را بگیرند، آنها در آن دنیا دارند پروندهٔ خودشان را حمل می‌کنند.

و السّلام علیکم